

خاطرات میرزا حبیب اللہ افغان

خاطرات میرزا حبیب اللہ افنان

از تشرّف به حضور حضرت بهاء اللہ و حضرت عبدالبهاء

به کوشش
مریم افنان (ربانی)

مؤسسہ مطبوعات بهائی آلمان

خاطرات میرزا حبیب اللہ افغان
از تشرّف به حضور حضرت بہاء اللہ و حضرت عبدالہیاء
به کوشش مریم افغان (ربّانی)
ناشر: مؤسسہ مطبوعات بہائی آلمان
لجنہ نشر آثار امری به لسان فارسی و عربی
چاپ نخست
۱۶۸ بدیع - ۲۰۱۱ میلادی
آلمان - ہوقہایم
شماره استاندارد بین المللی کتاب: ۴ - ۸۰۰ - ۸۷۰۳۷ - ۳ - ۹۷۸
شماره سفارش: ۰۱۱ - ۴۵۴
تصویر روی جلد: میرزا حبیب اللہ افغان، اثر خانم مینو افغان



جناب میرزا حبیب اللہ افغان و لوح مبارک دربارہ تولیت
بیت حضرت نقطہ اولی
(عین لوح مبارک در صفحه ۲۰)

فهرست مندرجات

مقدمه

۱۱

- بخش نخست: منتخباتی از آثار مبارکه دربارهٔ خاندان افنان
و برخی از الواح حضرت عبدالبهاء
در ارتباط با بیت مبارک شیراز
- الف - از آثار حضرت بهاء الله
- ۱۹ زیارتنامه در حق حرم حضرت ربّ اعلی
- ۲۰ یکی از الواح مبارک به اعزاز اخت حرم حضرت ربّ اعلی
- ۲۰ لوح مبارک دربارهٔ تولیت بیت مبارک حضرت ربّ اعلی
- ۲۱ لوح مبارک حضرت بهاء الله خطاب به جناب ورقا
- ۲۲ مناجات نازله از قلم اعلی در حق حضرات افنان
- ۲۲ لوح مبارک به اعزاز جناب حاجی میرزا حبیب الله افنان
- ۲۳ لوح دیگر به اعزاز جناب میرزا حبیب الله افنان
- ب - از آثار حضرت عبدالبهاء
- ۲۶ لوح حضرت عبدالبهاء خطاب به آقا میرزا آقا نورالدین
دربارهٔ ابراهیم افندی اولین بهائی مصر
- ۲۶ الواح و مکاتیب حضرت عبدالبهاء به افنان سدرهٔ مبارکه
در ارتباط با بیت مبارک شیراز

بخش دوم: خاطرات میرزا حبیب الله افنان

- ۴۳
۴۵ بدایت عمر
۵۰ عزیمت از شیراز به قصد زیارت
۵۱ خاطرات ایام تشرّف
۶۵ حاجی محمّد خان بلوچ
۶۷ ایام تجارت و تحصیل در مصر
۷۹ ملاقات فقرا
۸۱ صالح آقا
۸۳ غدر و حیلت ناقض اکبر
۸۸ اذن مرخصی
۹۰ ورود به قاهره
۹۱ داستان سیّدی از زائرین مکّه
۹۴ سیّد علی افنان
۱۰۷ تشرّف مجدد
۱۱۲ ملاقات با آقا سیّد علی
۱۱۵ ابراهیم افندی
۱۱۶ زائرین غربی
۱۱۹ مراجعت به شیراز
۱۲۵ تاریخچه بیت مبارک
۱۲۹ تولیت بیت مبارک
۱۳۰ بنا و تعمیر بیت دفعه دوم در سال ۱۳۲۱ هجری قمری
۱۳۱ تعمیر مسجد مجاور بیت مبارک

بخش سوم: پیوست‌ها

- ۱۳۷ پیوست شماره ۱: یادداشت های جناب ابوالقاسم افنان
۱۳۹ از وقایع امری شیراز
۱۳۹ علماء، حکام و مسأله بهائیان قبل از صدور فرمان مشروطیت
۱۴۰ زمامداری علاءالدوله

- ۱۴۶ زمامداری ملک منصور میرزا شعاع السلطنه،
۱۳۱۹ - ۱۳۲۲ هجری قمری
- ۱۴۸ زمامداری مجدد علاءالدوله،
۱۳۲۲ تا اواسط ۱۳۲۴ هجری قمری
- ۱۴۸ زمامداری قوام الملک، نیمه دوم ۱۳۲۴ هجری قمری
- ۱۴۹ زمامداری غلامحسین خان غفاری
- ۱۴۹ صدور فرمان مشروطیت، ۱۳۲۴ هجری قمری
- ۱۵۲ صدور دستور تشکیل محفل روحانی فارس
- ۱۵۲ علماء، حکام و مسأله بهائیان بعد از صدور فرمان مشروطیت
- ۱۵۲ زمامداری آصف الدوله
- ۱۵۳ زمامداری سهام الدوله
- ۱۵۶ زمامداری سالار معظم، ۱۳۲۶ - ۱۳۳۰ هجری قمری
- ۱۵۷ زمامداری مخبر السلطنه هدایت
- ۱۵۷ زمامداری فرمانفرما
- ۱۵۹ زمامداری مصدق السلطنه
- ۱۵۹ زمامداری نصرت السلطنه
- ۱۶۵ وصول الواح مبارکه وصایا
- ۱۶۶ واقعه شهادت شهدای جهرم
- ۱۶۷ محفل روحانی جهرم
- ۱۶۸ جریان مسافرت حسن موقر بالیوزی به شیراز
- ۱۶۹ مسأله وقف املاک حاجی میرزا محمد و کیل الدوله
- ۱۷۱ برگزاری جشن قرن بعثت حضرت باب در شیراز
- ۱۷۳ آزار مجدد بهائیان در شیراز
- ۱۷۹ صعود میرزا حبیب الله افغان
- ۱۸۰ بیت محل ولادت حضرت باب
- ۱۸۲ بیت خال
- ۱۸۴ دیگر اماکن امری در شیراز

- ۱۸۷ پیوست شماره ۲: یادداشت های جناب هوشمند فتح اعظم
- ۱۸۷ قاسم خان بیضائی
- ۱۸۹ حاج محمدباقر قزوینی
- ۱۹۰ گرفتاری شیخ سلمان در اسلامبول
- ۱۹۱ میرزا حسین آشچی
- ۱۹۱ داستان تسبیح مروارید و اسراف کاری میرزا بدیع الله
- ۱۹۳ هیأت تفتیشیه در عکا
- ۱۹۴ زیارت الواح و آثار مبارکه
- ۱۹۵ اشاره ای به تشرّف آقا میرزا آقا نورالدین در ظهور بعد
- مسأله بازسازی بیت مبارک
- ۱۹۸ مناجات طلب مغفرت به جهت محمد قاسم خان بیضائی
- علیه غفران الله
- ۱۹۹ پیوست شماره ۳: جریان ملاقات آقا میرزا آقا نورالدین با
- آقا میرزا محمد حسن حجة الاسلام (میرزای شیرازی)
- ۱۹۹ حرکت حضرت افنان، آقا میرزا آقا نورالدین
- ۲۰۹ پیوست شماره ۴: نامه خانم سارا فارمر
- در جواب مرقومه حاج میرزا بزرگ افنان

مقدمه

پدر بزرگم، میرزا حبیب الله افغان، روز اول محرم سال ۱۲۹۲ هجری قمری (هفتم فوریه ۱۸۷۵م) در خانواده ای بهائی دیده به دنیا گشود. پدرش آقا میرزا آقا افغان که از قلم اعلی به لقب «نورالدین» ملقب و لوح مبارک دنیا به اعزازش نازل گردیده، فرزند زهرا بیگم، اخت خدیجه بیگم، حرم حضرت نقطه اولی و مادرش مریم سلطان بیگم، صبیّه آقا میرزا ابوالقاسم، برادر خدیجه بیگم بود.

میرزا حبیب الله ایام حرم حضرت نقطه اولی را درک نمود و از شفقت و مهربانی و الطاف عنایت آمیز حضرتش برخوردار گردید. دوران طفولیت را تا سن ۱۴ سالگی در شیراز گذرانید. در سن هفت سالگی به مکتب خانه رفت و تحت سرپرستی معلم محترمی که از ارادتمندان حضرت نقطه بود شروع به تحصیل نمود و خواندن و نوشتن زبان فارسی و مقدمات لسان عربی را بر حسب معمول زمان آموخت.

وی چهارساله بود که واقعه شهادت نورین تیرین، سلطان الشهداء و محبوب الشهداء در اصفهان (۲۳ ربیع الاول ۱۲۹۶ هـ ق) اتفاق افتاد. این دو برادر با جدّم، آقا میرزا آقا افغان (نورالدین) طرف معامله و تجارت بودند و چون آقا میرزا آقا به نام بهائی مشهور و رکنی از ارکان امر در شیراز به شمار می رفت، به توصیه اهل فامیل و از ترس اینکه مبدا واقعه اصفهان در شیراز تکرار گردد، ظرف مدّت ۲۴ ساعت روانه هندوستان گردید.

آقا میرزا آقا پس از ورود به هندوستان در بمبئی استقرار جست. خانواده او که مرکب از همسرش، پنج پسر و یک دختر بود، تحت سرپرستی و تکفل مادرش زهرا بیگم، اخت حرم، قرار گرفت و در شیراز باقی ماند.

در اواخر سال ۱۳۰۷ هـ ق (۱۸۹۰م) زهرا بیگم، والده آقا میرزا آقا، به ملکوت ابهی صعود نمود. پس از این واقعه بازماندگان وی به ساحت اقدس احضار گردیدند. جناب

حاج میرزا محمدعلی افنان، ابن خال اکبر در ماه صفر ۱۳۰۸ هـ ق (۱۶ سپتامبر - ۱۴ اکتبر ۱۸۹۰ م) اسباب مسافرت آنان را به ارض اقدس فراهم نمود و کاروانی مرکب از زیور سلطان بیگم، والده جناب آقا میرزا هادی افنان، مریم سلطان بیگم، مادر میرزا حبیب الله، همراه با عموها و عمه پدرم (جناب ابوالقاسم افنان) و به همراهی دو نفر از مستخدمین بهائی، یعنی مرحوم آقا محمد علی کاشی و حاجی سهراب که از طوایف قشقائی بودند، به سمت بوشهر به راه افتادند و در سوم جمادی الاول همان سال (۱۵ دسامبر ۱۸۹۰ م) به پورت سعید رسیدند. در آن اوقات مرکز تجارت مرحوم آقا میرزا آقا افنان بر حسب امر جمال قدم در پورت سعید بود.

چند ماهی گذشت تا از حضور مبارک اجازه تشرّف آنان صادر شد و آن گروه به سرپرستی مرحوم آقا سید آقا افنان، برادر بزرگ میرزا حبیب الله، که قبلاً نیز مشرف شده بود، از پورت سعید راهی حیفّا شدند. در سحرگاه روز نهم ذی حجه سال ۱۳۰۸ هـ ق (۱۶ جولای ۱۸۹۱ م) کشتی آنها در اسکله حیفّا لنگر انداخت.

در آن اوان فصل تابستان و مقرّ عرش در حیفّا بود. جمال قدم در منزلی سکونت فرموده بودند و طائفین حول و مسافین در سراپرده بزرگی که در دامنه کوه کرمل افراشته شده بود زندگی می کردند. آن گروه در همان ساعات اول ورود، به شرحی که در این کتاب می خوانیم، به شرف حضور مثول یافتند. این سفر پر خیر و برکت که در آن به فیض لقای محبوب نائل گردیدند، جمعاً نه ماه به طول انجامید و بالاخره بعد از اختتام دوران تشرّف به پورت سعید مراجعت نمودند.

پدر بزرگم دوران نوجوانی و جوانیش را در قاهره و پورت سعید در معیت پدر و برادرش، مرحوم حاجی میرزا بزرگ افنان، علیه غفران الله، به امر تجارت اشتغال ورزید و از این کار توفیقی شایان به دست آورد.

در سال ۱۳۱۸ هـ ق (۱۹۰۱ م)، به علت موقعیت و اهمیت بیت مبارک شیراز، حضرت عبدالبهاء امر فرمودند که مرحوم آقا میرزا آقا افنان به شیراز عزیمت نماید. این است که مشاراً الیه تصمیم گرفت که از پورت سعید بکلی ترک علاقه نموده به اتفاق خانواده اش به شیراز مراجعت نماید. پس از تصویب هیکل مبارک همگی به صوب شیراز عزیمت نمودند و در اوایل سال بعد به آن شهر وارد شدند.

پدر بزرگم با برادرش، مرحوم حاجی میرزا بزرگ، در سرای گمرک شیراز در حجره جدشان که هنوز باقی بود به کار تجارت و صدور فرش به مصر اشتغال ورزیدند.

متأسفانه طولی نکشید که مواجهه با رقابت بعضی از تجّار فرش که واسطه‌ها و دلال‌های بازار را بر علیه شان تحریک می نمودند، شدند. آنان پای امر را به میان می کشیدند و اراذل و اوباش را و می داشتند تا به مقدّسات امر توهین کنند و از دور و نزدیک زیان به هرزه گوئی گشایند. بزرگان قوم از ترس اینکه مبادا بهانه‌ای به دست آخوندها افتد و آن سر و صداهای کوتاه منجر به بلوایی بزرگ شود، آنها را از رفتن به محلّ کار در بازار منع نمودند. این امر منجر به توقّف کار تجارتشان گردید. این بود که به ناچار به ملک موروثی مزروعی که در حوالی شیراز بود قناعت نمودند.

پدر بزرگم در آن اوضاع و احوال از یک طرف همه نوع امکانات، آسایش و آزادی بی دغدغه و اضطراب پورت سعید را از دست داده بود و از طرف دیگر از فیض حضور و فوز لقای حضرت عبدالبهاء که لا اقل دوسالی یک بار برایش میسر می شد و نیز از مواهب زیارت احباء و زائرین که از ارض اقدس با قلبی سرشار از روح و ریحان از حضور مبارک به پورت سعید می رسیدند و حامل بشارت و فرمایشات مبارک بودند، محروم گردیده بود. لکن حضور در شیراز و تولیت بیت مبارک حضرت باب بزرگترین تسلی خاطر برای وی محسوب می شد و وظیفه تولیت را که به موجب لوح مبارک حضرت بهاءالله به اخت حرم و ذریهٔ مشارّ الیها اعطاء گردیده بود تا آخرین لحظات عمر در نهایت بشاشت و صداقت به انجام رسانید. وی در تاریخ روز دوشنبه سی ام آذرماه سال ۱۳۳۰ ش مطابق با یازدهم شهر الشرف سال ۱۰۸ بدیع از عالم فنا به عالم بقا رخت بربست. وصول تسلیت از طرف مولای خون، حضرت ولیّ امرالله، سبب تسکین تألمات روحی افراد خانواده گردید.

جناب میرزا حبیب الله افغان خاطرات خود را از دوران تشرف به حضور حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء در آخرین سال حیات پربار خود بر حسب دستور محفل مقدّس روحانی ملی بهائیان ایران به رشتهٔ تحریر درآورد. دستخط جناب میرزا حبیبالله افغان به جهت تسهیل در خواندن متن توسط جناب حسن افغان رونویسی گردید و ملاک تایپ کامپیوتری کتاب قرار گرفت.

کتاب حاضر شامل سه بخش می باشد:

بخش نخست حاوی منتخباتی از آثار مبارک که می باشد. برخی از این الواح به اعزاز حرم حضرت ربّ اعلی، اخت و ذریه می باشد و بعضی دیگر بویژه الواح خطاب به آقا میرزا آقا افغان حاوی دستورات مبارک برای بازسازی و تعمیر بیت مبارک به صورت

اولیه است. این الواح بعضاً از اوراق بجا مانده از جناب ابوالقاسم افنان انتخاب و به این کتاب افزوده گردیده است.

بخش دوم خاطرات میرزا حبیب الله افنان را شامل است.

بخش سوم شامل پیوست‌هایی است که به این کتاب افزوده شده است به این ترتیب:

از آنجا که در متن خاطرات میرزا حبیب الله افنان بخش عمده ای به جریانات مربوط به بیت مبارک شیراز اختصاص یافته و در این مورد و در ارتباط با دسیسه ها و مخالفت های اهل ظلم و عناد و اقدامات حکام و علمای دین مطالبی عنوان گردیده، لذا شرح مفصلی که پدرم، جناب ابوالقاسم افنان، از وقایع امری شیراز، قبل و بعد از صدور فرمان مشروطیت تا آخرین روزهای حضور خود در ایران، به رشته تحریر در آورده اند تحت عنوان «پیوست شماره ۱» اضافه گردیده است.

پیوست شماره ۲ یادداشت های جناب هوشمند فتح اعظم مربوط به ملاقات های ایشان با جناب میرزا حبیب الله افنان در مورد وقایع مختلفه امری را در بر دارد.

در متن خاطرات جناب میرزا حبیب الله افنان اشاره به ملاقات آقا میرزا آقا افنان با حجة الاسلام آقا میرزا محمد حسن، ملقب به میرزای شیرازی شده است. از آنجا که این ملاقات دلالت بر اعتراف جناب حجة الاسلام به حقانیت و ایمان وی به امر مبارک می نماید، لذا عین متن مصاحبه از کتاب «تاریخ امری فارس و شیراز» به قلم میرزا حبیب الله افنان، که اصل فارسی آن هنوز به زیور چاپ آراسته نشده است، انتخاب و تحت عنوان «پیوست شماره ۳» منظور شده است.

نامه خانم سارا فارمر در جواب مرقومه حاج میرزا بزرگ برادر میرزا حبیب الله افنان پیوست شماره ۴ را تشکیل می دهد.

در خاتمه توفیق خود را در گرد هم آوری و تهیه این کتاب مدیون راهنمایی ها، همکاری ها و تشویق های مکرر پدرم و کمک های روحی و معنوی مادرم می دانم. روانشان شاد.

سپاس فراوان به روح پاک مادرم که با طرح چهره پدر بزرگم این مجموعه را مزین کرده است.

از جناب هوشمند فتح اعظم که با یادداشت های شخصی خود این مجموعه را تکمیل فرموده اند و در هر مورد و همه جا مشوقم بوده اند صمیمانه سپاسگزارم.

همفکری، همکاری و کوشش های خستگی ناپذیر سرکار خانم دکتر هما تاج بازیار که در تمام مراحل تهیه این کتاب از آن سود جسته ام موجب امتنان است. کوشش های صمیمانه جناب بهروز بازیار در مورد نسخه برداری الکترونیکی تصاویر و آماده نمودن آنها برای چاپ در این مجموعه سزاوار همه نوع قدردانی است. هم چنین فعالیت های مداوم و کوشش های بی مضایقه خواهرم لاله سمندری را در پیشبرد کار ارج می نهم.

وظیفه خود می دانم از عنایات لجنة مجلله نشر آثار به لسان فارسی و عربی نهایت امتنان خود را ابراز دارم. توفیق روزافزون آن هیأت محترم را از آستان مقدس جمال اقدس ابهی خواستارم.

مریم افنان - ژانویه ۲۰۱۱م

منتخباتی از آثار مبارکه
دربارهٔ خاندان افنان و برخی از الواح
حضرت عبدالبهاء در ارتباط با
بیت مبارک شیراز

الف - از آثار حضرت بهاءالله

این زیارتنامه در لوح مخصوص در حق حرم حضرت ربّ اعلی نازل گردیده است:

أَنْ يَا قَلَمُ، قَدْ أَتَتْكَ مَصِيبَةٌ كَبِيرَى وَ رِزِيَّةٌ عَظْمَى الَّتِي نَاحَتْ بِهَا أَهْلَ الْفَرْدُوسِ
 الْأَعْلَى وَ الْجَنَّةِ الْعَالِيَا بِهَا صَعِدَتْ الْأَحْزَانُ إِلَى أَنْ بَلَغَتْ أَذْيَالَ رِءَاءِ الرَّحْمَنِ، طَوْبَى
 لِقَاصِدٍ قَصِدَ خِدْمَتِهَا فِي حَيَاتِهَا وَ زَارَهَا بَعْدَ صَعُودِهَا وَ عُرُوجِهَا وَ لِأُمَّةٍ قَصِدَتْ
 مَقَامَهَا وَ تَقَرَّبَتْ إِلَى اللَّهِ بِهَا الْبِهَاءِ الْمَشْرِقِ مِنْ أَفْقِ غَرْتِي الْغُرَاءِ وَ النَّوْرِ الطَّاهِرِ اللَّائِحِ
 مِنْ سَمَاءِ اسْمِي الْأَبْهَى عَلَيْكَ يَا ثَمْرَةَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى وَ الْوَرَقَةَ الْمُبَارَكَةَ النَّوْرَاءِ وَ
 أَنْبَسَةَ مِنْ ابْتِسَامِ بَظْهُورِهِ مَلَكُوتِ الْبَقَاءِ وَ نَاسُوتِ الْإِنشَاءِ نَشْهَدُ أَنَّكَ أَوَّلُ وَرَقَةٍ فَازَتْ
 بِكَأْسِ الْوِصَالِ فِي الْوِثَاقِ وَ آخِرُ ثَمْرَةٍ أَسْلَمَتْ رُوحَهَا فِي الْفِرَاقِ أَنْتِ الَّتِي ذَابَ
 كِبْدُكَ وَ احْتَرَقَ فُؤَادُكَ وَ اشْتَتَّ أَرْكَانُكَ فِي بَعْدِكَ عَنِ الْحُضُورِ فِي مَقَامِ جَعَلَهُ
 اللَّهُ مَشْرِقَ آيَاتِهِ وَ مَطْلِعَ بَيْنَاتِهِ وَ مَظْهَرَ اسْمَائِهِ وَ مَصْدَرَ أَحْكَامِهِ وَ مَقَرَّ عَرْشِهِ يَا وَرَقَتِي
 وَ عَرَفَ جَنَّةَ رِضَائِي أَنْتِ فِي الرَّفِيقِ الْأَعْلَى وَ الْمَظْلُومِ يَذْكُرُكَ فِي سَجْنِ عَكَأَنْتِ
 الَّتِي وَجَدْتَ عَرَفَ قَمِيصِ الرَّحْمَنِ قَبْلَ خَلْقِ الْإِمْكَانِ وَ تَشْرَفْتَ بِلِقَائِهِ وَ فَرَزْتَ بِوَصَالِهِ
 وَ شَرِبْتَ رَحِيقَ الْقُرْبِ مِنْ يَدِ عَطَائِهِ **تَشْهَدُ** أَنْ فِيكَ اجْتَمَعَتِ الْآيَاتَانِ قَدْ أَحْيَيْتُكَ
 آيَةَ الْوِصَالِ فِي الْأَوَّلَى وَ أَمَاتُكَ آيَةَ الْفِرَاقِ فِي الْآخِرَى كَمْ مِنْ لَيْلٍ صَعِدْتَ فِيهِ
 زَفْرَاتِكَ فِي حَبِّ اللَّهِ وَ جَرْتَ عِبْرَاتِكَ عِنْدَ ذِكْرِ اسْمِهِ الْأَبْهَى إِنَّهُ كَانَ مَعَكَ وَ يَرَى
 اشْتِعَالَكَ وَ انْجِذَابَكَ وَ شَوْقَكَ وَ اشْتِيَاقَكَ وَ يَسْمَعُ حَنِينَ قَلْبِكَ وَ أَنْبِينَ فُؤَادِكَ يَا
 ثَمْرَةَ سِدْرَتِي فِي مَصِيبَتِكَ مَاجَ بَحْرِ الْأَحْزَانِ وَ هَاجَتْ أَرْيَاحُ الْغَفْرَانِ أَشْهَدُ أَنَّ فِي
 اللَّيْلَةِ الَّتِي صَعِدْتَ إِلَى الْأَفْقِ الْأَبْهَى وَ الرَّفِيقِ الْأَعْلَى وَ يَوْمِهَا قَدْ غَفَرَ اللَّهُ كُلَّ عَبْدٍ صَعِدَ
 وَ كُلِّ أُمَّةٍ صَعِدَتْ كِرَامَةٌ لَكَ وَ فَضْلًا عَلَيْكَ إِلَّا الَّذِينَ أَنْكَرُوا حَقَّ اللَّهِ مَا ظَهَرَ مِنْ
 عِنْدِهِ جَهْرَةً كَذَلِكَ اخْتَصَّكَ اللَّهُ يَا وَرَقَتِي بِهَذَا الْفَضْلِ الْأَعْظَمِ وَ الْمَقَامِ الْأَسْبَقِ الْأَقْدَمِ
 طَوْبَى لَكَ وَ لَزَائِرِكَ وَ لِمَجَاوِرِيكَ وَ لَطَائِفِيكَ وَ لِمَنْ تَوَسَّلَ وَ يَتَوَسَّلُ بِكَ إِلَى
 اللَّهِ أَنْتِ الَّتِي بِمَصِيبَتِكَ نَاحَتْ الْحُورُ وَ تَكَدَّرَتْ أَوْرَاقُ سِدْرَةِ الظُّهُورِ أَنْتِ الَّتِي إِذَا
 سَمِعْتَ النَّدَاءَ الَّذِي ارْتَفَعَ مِنْ لِسَانِ مَالِكِ مَلَكُوتِ الْأَسْمَاءِ قَدْ أَقْبَلْتَ إِلَيْهِ وَ اجْتَذَبَكَ
 عَلَى شَأْنِ كَادٍ أَنْ يَخْرُجَ الْاِخْتِيَارُ مِنْ كَفِّكَ. يَا وَرَقَتِي يَا أَيَّتُهَا الطَّائِرَةُ فِي هَوَاءِ حَبِّي وَ
 الْمَتَوَجِّهَةُ إِلَى وَجْهِهِ وَ النَّاطِقَةُ بِنَثَائِي قَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ ذِكْرًا لَا تَمُوحُهُ شُونََاتُ الْقُرُونِ
 وَ لَا ظُهُورَاتُ الْأَعْصَارِ إِنَّا خَلَدْنَا ذِكْرَكَ مِنْ قَلَمِي الْأَعْلَى فِي الصَّحِيفَةِ الْحَمْرَاءِ الَّتِي

عمان

مصطفى

ما اطلع بها إلا الله موجد الأشياء و ذكرناك في هذا اللوح بما يذكرك به المقرّبون
و يتوجّه إلى رمسك الموحّدون، طوبى لك و نعيماً لك و لمن يحضر تلقاء قبرك
و يتلو ما أنزله الوهّاب في المآب.

یکی از الواح مبارک به اعزاز اخت حرم حضرت ربّ اعلى:

الأبدع الأعظم

ای ورقه، انشاء الله به عنایت مالک بریّه در کلّ عوالم به سدره الهیّه متمسک باشی
فضل الهیّه در باره هریک از شما بوده و خواهد بود حمد مالک قدم را که به شرف
اکبر فائزى و به منظر اکبر ناظر انشاء الله در جمیع احیان با روح و ریحان به ذکر
رحمن مشغول باشید و از دونش معرض دنیا محلّ تغییر و تبدیل بوده و هست لذا
عند الله شأنی نداشته و آنچه ثابت و باقى است لدى الحقّ موجود، نسئل الله بأن
یوفقّ الكلّ بما یحبّ و یرضی و یقدّر لكم ما عنده فی حجب الغیب إنّه لهو العزیز
الکریم.

لوح مبارک درباره تولیت بیت مبارک حضرت ربّ اعلى که به حرم و اخت حرم و
ذریه ایشان عنایت گردیده:

بسمی الأمر الحکیم

امام وجوه من فی السموات و الأرضین یا اولیائی فی الشّین قلم اعلى در جمیع احیان
شهادت داده و می دهد بآنّه هو الفرد الواحد المقتدر الغالب القدير یفعل ما یشاء و
یحکم ما یرید و هو الفضال الکریم. تولیت بیت مبارک را به ورقه علیا حرم نقطه
اولی و اخت ورقه علیهما بهاء الله و رحمته و عنایت عنایت نمودیم این تولیت من
عند الله به آن بیت عنایت شده کذلک زیناها بطراز الفضل و أمضینا الحکم بخاتمی
العزیز المحبوب. این شرف و فضل مخصوص شد به اخت و ذریه او من لدى الله
المعطى الفضال الفیاض الغفور الرّحیم.

هو النَّاطِقِ عَلَى الْأَفْنَانِ

فيا الهی و سیدی و رجائی، تری و تعلم سوء حالی و تبلبل جسمی و اقشعرار ارکانی و انحدار عینی و اصفرار وجهی و إعتار قلمی و لسانی و زفرة سرّی و قلق قلبی أريد أن أكتب خطّي هذا إلى الذين نسبتهم إلى شجرة أمرك و خصّصتهم لمظهر ذاتك و ارتضيتهم بين برّيتك و سميتهم بالأفنان التي تفرّعت من سدرة توحيدك و جعلتهم أنواراً في بلادك و سراجاً لهداية خلقك و سكينه و وقاراً بين أرقائك و آية في مملكتك و بهجة لقلوب أصفيائك الذين آمنوا بك و بآياتك و لقائك فيا بهاء العالم و مناء الأمم لو لاهم في أرضك من أين يظهر آثار قدسك و لو لا وجودهم من أين يسفر أنوار جودك لأنهم مظاهر التنزيه بين عبادك و مطالع التمجيد بين خلقك و مُغِلن آياتك و منشر ألواحك في ديارك و واسطة الخير لأختيارك و كلّ الفضل منك لأنك أظهرت فيهم هيكل ذاتك الأعلى الذي بشرّ العباد إلى جمالك الأبهي و نادى بأعلى النداء في برية البيان هلموا يا أهل الأكوان إلى الجنان و حديقة البيان و أخذ من كلّ الإمكان عهد ظهورك فلما أشرقت شمس جمالك الأبهي من أفق الأعلى أدبروا أولى الإشارات و كفروا بالآيات و البيّنات بعد الذي ثبت بهما حقانتهم فآه من إعراضهم و اعتراضهم أسئلك بجمالك الأعلى أن تشرب كلّ من هجرته رحيق وصالك و تصفي كلّ من سمعته آيات جمالك و لا تخيب أمليک و لا تطرد مشتاقیک لأنک أنت الله لا إله إلا أنت العزيز الرحيم.

حضرت بهاءالله جلّ اسمه الأعلى در لوح مبارک خطاب به جناب ورقا چنین می‌فرماید:

و اینکه از اغصان الله و افنان سؤال فرموده بودید در ساحت اقدس عرض شد، فرمودند تا حال آنچه ذکر افنان از قلم اعلى جاری شده مقصود نفوس منتسبه به نقطه اولی بوده چه که در این ظهور کلّ را به افق اعلى دعوت نمودیم و به بحر اعظم هدایت کردیم. در اول ایام مناجاتی مخصوص ایشان نازل و در آن مناجات توفیق ایمان و عرفان از برای ایشان مقدّر، انشاءالله بما اراده الله عامل باشند و بر این امر اعظم ثابت و راسخ، طویبی لهم بما سمیناهم بهذا الاسم الذي تَصَوَّعت منه رائحة الرحمن فی الإمكان و ایشان را به این سدره نسبت داده ایم فضلاً من لدناّ علیهم،

فاستل الله بأن تحفظهم من إشارات القدم و شبهات العلم و فضلنا بعضهم على بعض
 فى كتاب ما أطلع به إلا الله رب العالمين و سوف يظهر ما قدر لهم من لدن مقدر
 خبير.

و این مناجات از قلم اعلی در حق حضرات افنان نازل گشته است:

الهی الهی انظر أفنانک بلحظات أعین رحمتک و أطفاک ثم اکتب لهم ما يجعلهم
 صحائف ذکرک و ثنائک بین عبادک و خلقک، ای رب تراهم مقبلین إلیک
 و متمسکین بحبل جودک و کرمک أسألك ببحر آیاتک و أنوار نیر علمک
 بأن تحفظهم من ظلم أعادی نفسک الذین أعرضوا عن أفقک و ارتكبوا ما ناه
 به الفردوس الأعلى و سکان الجنة العلیا. صل اللهم علی الذین ما منعهم
 الجنود من أخذ کتابک و لا الصفوف عن التوجه إلی أنوار وجهک، إنک أنت
 المقدر علی ما تشاء لا إله إلا أنت المهیمن علی من فی السموات و الأرضین الحمد
 لك إذ انک مقصود العارفين و محبوب المقرین.

و همچنین در لوح مبارک دیگر می فرمایند:

لعمرا لله از برای افنان مقامی است که اگر به آن تمسک نمایند آنچه را بخواهند
 مجری و ظاهر می شود ... ظهورات نیر فضل و بروزات آفتاب عنایت نسبت به
 حضرات افنان به شأنی ظاهر و مشهود که اقلام از احصاء آن عاجز و قاصر.

لوح مبارک به اعزاز جناب حاج میرزا حبیب الله افنان
 (نام ایشان در ابتدا محمد علی بوده است):

ش ابن اف جناب محمد علی علیه بهاء الله

هو الشاهد السميع

یا محمد قبل عین أن استمع ما یدکرک به المظلوم ثم اشکر ربک فی العشی و
 الإشراق إنه قد أظهر مطلع آیاته و أنطقه بما یقرب الكل إلی الأفق تشهد بذلك

حصاة الأرض و نواتها و عن ورائها لسان الله ربّ الأرباب إنا أردنا فرح من فى الملك و هم أرادوا حزنى أن انظروا يا أولى الأبصار قد ناح بما ورد على المظلوم سكاّن ملكوت الله مالک الأنام سوف يرى الظالم أعماله و يقول واحسرة علىّ بما فرطت فى جنب الله العزيز الوهاب تمسك بالعروة الوثقى و تشبّث بأذيال عناية ربك فالق الأصباح.

لوح دیگر از قلم حضرت بهاء الله به اعزاز جناب میرزا حبیب الله افنان:

افنان، جناب میرزا حبیب الله علیه بهاء الله
بسمى الذى جعله الله حجة لمن فى السموات و الأرض يا ابن أفنانى الذى طار فى
هوائى و حضر أمام وجهى و شرب رحيق بيانى و اتخذ لنفسه مقاماً فى ظلىّ نشهد
أنه من الفائزين فى كتابى المبين و قدر له ما لا تعادله خزائن العالم و لا ما عند
الملوك و السلاطين قل سبحانك اللهم يا الهى أسئلك باسمك الأبهى الذى به
ارتعدت فرائص المشركين أن تكتب لى من قلمك الأعلى ما ينفعنى فى كلّ عالم
من عوالمك و يحفظنى من شرّ أعدائك إنك أنت المقتدر العزيز الوهاب.

ب - از آثار حضرت عبدالبهاء

حضرت عبدالبهاء در لوحی به افتخار یکی از حضرات افنان چنین می فرماید:

ای افنان شجره مبارکه، شما مطلع آیات ربّ مجید و مشارق انوار ربّ فرید،
سرو بوستان عنایتید و گل گلستان سلطان احدیت، لآلى اصداف عزّت قدیمه اید
و جواهر معادن حضرت و حدانیت، باید در جمیع احیان از افق امکان کوب لامع
باشید و ستاره هدایت ساطع، إن فضل ربکم علیکم عظیم عظیم. و البهاء علیکم.

و همچنین در الواح و صایای مبارکه می فرماید:

ای ثابتان بر پیمان، این طیر بال و پرشکسته و مظلوم چون آهنگ ملاً اعلیٰ نماید
و به جهان پنهان شتابد و جسدش تحت اطباق قرار یابد یا مفقود گردد باید افنان

ثابتة راسخه بر میثاق الله که از سدره تقدیس روئیده اند با حضرات ایادی امرالله علیهم بهاءالله و جمیع یاران و دوستان بالاتفاق به نشر نفعات الله و تبلیغ امرالله و ترویج دین الله به دل و جان قیام نمایند، دقیقه ای آرام نگیرند و آنی استراحت نکنند، در ممالک و دیار منتشر شوند و آواره هر بلاد و سرگشته هر اقلیم گردند، دقیقه ای نیاسایند و آنی آسوده نگردند و نفسی راحت نجویند، در هر کشوری نعره یا بهاء الأبهی زنند و در هر شهری شهره آفاق شوند و در هر انجمنی چون شمع برافروزند و در هر محفلی نار عشق برافروزند تا در قطب آفاق انوار حق اشراق نماید و در شرق و غرب جم غفیری در ظل کلمه الله آید و نفعات قدس بوزد و وجوه نورانی گردد و قلوب ربانی شود و نفوس رحمانی گردد. در این ایام اهم امور هدایت ملل و امم است، باید امر تبلیغ را مهم شمرد زیرا اس اساس است. این عبد مظلوم شب و روز به ترویج و تشویق مشغول گردید، دقیقه ای آرام نیافت تا آنکه صیت امرالله آفاق را احاطه نمود و آوازه ملکوت ابهی خاور و باختر را بیدار کرد. یاران الهی نیز چنین باید بفرمایند، این است شرط وفا و این است مقتضای عبودیت آستان بهاء.

حواریون حضرت روح بکلی خود را و جمیع شئون را فراموش نمودند و ترک سر و سامان کردند و مقدس و منزّه از هوی و هوس گشتند و از هر تعلقی بیزار شدند و در ممالک و دیار منتشر شدند و به هدایت من علی الأرض پرداختند تا جهان را دیگر کردند و عالم خاک را تابناک نمودند و به پایان زندگانی در ره آن دلبر رحمانی جانفشانی کردند و هر یک در دیاری شهید شدند. فبمعمل هذا فلیعمل العالمون.

هو الله

حضرت افغان سدره مقدسه، جناب آقا میرزا آقا علیه بهاء الله الأبهی

هو الله

أيها الفرع الجليل من السدره المباركة، مدّتی است که به آن حضرت چیزی نگاشتم، هر قدر گله و شکوه نمائی حقّ با شما است زیرا اقلّاً هر ماهی ارسال نامه ای واجب و لازم و در هر دم پیغامی فرض و متحتّم ولی اگر بدانی که عبدالبهاء در چه طوفان جفا مبتلا و در چه بحران و مصائب و بلائی گرفتار، البتّه در دهری به

سطری قناعت نمائی و معذور داری، با وجود این هجوم، الآن که عازم تشرّف به آستان مقدّس که روحی جدید یابم، به یاد شما افتادم و به نگارش این نامه پرداختم و به وکالت شما بر خاک آستان تربت پاک افتاده، بالتّیابه زیارت خواهم نمود. حضرات افغان سدره مبارکہ را تکبیر و تحیت ابلاغ فرمائید و همچنین سایر دوستان را، ورقه مقدّسه کبری و صغری را تکبیر برسانید. ع ع

هو الله

پورتسعید

حضرت افغان سدره مبارکہ، جناب آقا میرزا آقا علیه بهاء الله الأبھی

هو الأبھی

أيها الفرع الجليل من السدرة المباركة، چند هفته پیش مکتوب مرقوم گشت و ارسال شد و تا به حال خبر وصول نرسید. چون مکتوب مهمّ بود لهذا تکرار مرقوم می شود. مقصد این است که این عبد نه به درجه ای مشغول که به وصف درآید. باوجود این مرقوم گشت. شما ملاحظه مرا ننمائید، خواه بنویسم و خواه فرصت نکنم، البتّه شما همیشه مرقوم دارید. ع ع

هو الأبھی

جناب افغان سدره منتهی، حضرت آقا میرزا آقا علیه بهاء الله الأبھی ملاحظه نمایند

هو الأبھی

ای فرع رفیع سدره مبارکہ، آنچه مرقوم فرموده بودید تلاوت و قرائت گردید و مکاتیب جوف نیز ملاحظه شد، جواب مرقوم گشت، در طیّ این مکتوب است. به جهت جناب حاجی حسینعلی و حاجی لطفعلی، اجازت زیارت روضه مطهره داده شد. مکاتیب سابق را نیز انشاء الله جواب ارسال می نمائیم، تأخیر از کثرت مشغولیت حاصل، اگر اینجا باشید ملاحظه می فرمائید که دستگاه چاپخانه انگلیس این قدر اوراق طبع نماید که این قلم مرقوم می نماید. این گذشته از امورات جسمیه و مشاغل عظیمه و مقاومت اعدا در جمیع نقاط ارض و مشغولی دائمی در امور داخل و خارج است. و البهاء علیک. ع ع

لوح حضرت عبدالبهاء خطاب به آقا میرزا آقا نورالدین درباره ابراهیم افندی، اولین بهائی مصر:

حضرت افغان سدره مبارکه، الفرع الجلیل جناب آقا میرزا آقا علیه بهاء الله. حضرت افغان سدره ربّانیّه، حسب الإرادة المطلقة آنکه جناب ابراهیم افندی از نفوسی هستند که تازه به شریعه الهیه وارد و بر شاطی بحر احدیت نازل، قلبشان به انوار هدایت کبری روشن و روحشان به نفحات خوش ریاض موهبت حضرت ربوبیت گلشن، لهذا باید که آن جناب به جمیع وسائل متشبّث که سبب ازدیاد روح و ریحان و اشتعال نار محبت الله در کینونتشان گردد. البتّه او را راضی و ممنون فرمائید. الرّوح و البهائ و العزّ و الثناء عليك و على سبيلك الّذی هو مذکور فی قلوب أهل الله و على سائر الأجباء ع والسّلام.

الواح و مکاتیب حضرت عبدالبهاء به افغان سدره مبارکه در ارتباط با بیت مبارک شیراز

هو الله

ش

حضرت افغان سدره مبارکه، جناب آقا سید آقا علیه بهاء الله

هو الله

ای افغان سدره رحمانیه، در جمیع احوال و احیان بیاد شما مشغولیم و از فضل حضرت ودود امیدواریم که به خدمت مربی غیب و شهود موفق و مؤید گردی و به آنچه سزاوار عبودیت آستان مقدّس است موفق و مؤید شوی تا در خضوع و خشوع و تضرّع و تبّتل و تذللّ و نیاز، انباز و دمساز عبدالبهاء گردی. تلك سجية كل عبد منيب. أخلص وجهه لله رب العالمين، أسئل الله أن يوفقك عليها. ع

کتابخانه

شیراز

حضرت افنان سدره مبارکه، جناب آقا میرزا آقا علیه بهاء الله الأبھی

هو الله

أيها الفرع الرفيع من السدرة المباركة، چندی از پیش در خصوص تعمیر مطاف ملکوتیان و کعبه رحمانیان مرقوم نموده بودید، جواب مرقوم شد، خبری هنوز از وصول جواب نرسید. تعمیر بیت مکرم از فرائض فوریّه است، طرفه العین تأخیر جائز نه. اما بر بنیان اصلی باید باقی و برقرار ماند. قطعاً تغییر و تبدیلی نیابد. پس باید آن حضرت به کمال سرعت کشفیه تعمیرات بیت مکرم نمائید و بزودی ارسال به ارض مقدس فرمائید تا از اینجا به هر قسمی باشد آن مبلغ ارسال گردد که بزودی به تعمیر بیت مبارک مطاف روحانیان پردازید. دقیقه ای تأخیر جائز نه، بسیار مهم است، تأثیرات روحانیّه و جسمانیّه اش شدید است. البتّه به وصول این مکتوب دقیقه ای فتور ننموده و بزودی کشفیه را ارسال دارید. وضعیّت بیت از جهت ترتیب اطاق ها و دیوارها و وسعت و هندسه ابداً ذره ای تغییر و تبدیل جائز نه. و عليك التّحیة و الثّناء ع

تعمیر بیت مقدس مبارک ملاحظه فرمائید که چقدر مهم است که این عبد تعهد نمود که اهل فارس اگر تعمیر نمایند آفات مستولیه بکلی زائل گردد و مرقوم نمود که این قضیه را مدار حتمیّت و بطلان قرار دهند. ع ع

شیراز

حضرت افنان سدره مبارکه جناب آقا میرزا آقا علیه بهاء الله الأبھی

هو الله

أيها الفرع الرفيع من السدرة المباركة، مکتوب واصل و مضمون معلوم گردید. کشفیه به جهت عمارت بیت مقدسه ملاحظه گشت، بسیار موافق. بواسطه جناب معمارباشی در فکر کار باشید و تهیه و تدارک بینید و جناب معمارباشی باید نهایت همّت را مبذول دارند و البتّه صد البتّه دقت کلی نمائید که مقدار رأس شعری از اساس و ترتیب و وضع و هندسه و مساحت و اندازه اصلی تجاوز ننماید و در نهایت ظرافت و لطافت و اتقان ساخته شود و انشاء الله متدرجاً مبلغ ارسال می گردد. حال شما در تهیه و تدارک باشید تا یک ماه مبلغی ارسال می شود و زود زود اخبار

دهید که چه کردید زیرا این عبد جمیع امور را در وقت مرهون به نهایت اتقان متوکلاً علی الله تمشیت می دهد، دقیقه واحده تأخیر جائر نداند، مطمئن باشید. از حق می طلبم که موفق گردم و تهاون ننمایم و علیک التّحیة و التّناء. ع ع

هو الله

شیراز

حضرت افغان سدره مبارکه، جناب آقا میرزا آقا علیه بهاء الله الأبھی

هو الله

ایها الفرع الرفیع، در این دم که از احزان مظلومیت شهداء چنان آتش حسرتی در دل این مسجون مظلوم افروخته که ابداً مجال تحریر و تقریر نگذاشته، معذک این عبد به نگارش این نامه پرداخته، زیرا مقصود این بود که مبلغی تدارک شده به جهت تعمیر بیت مقدّس ارسال گردد و الاّ تأثر و تحسّر نه به درجه ای که قلم تجوّل و لسان تکلم نماید و این نظر به صدمات و بلیات وارده بر حضرات شهداء روحی لهم الفدا است و الاّ چه موهبتی اعظم از این و چه الطافی اکمل از آن که جان در ره جانان فدا شود و تن در محبت آن گل پیرهن در خاک و خون غلظد. عنقریب کلّ ترک دغدغه این جهان ظلمانی می نمودند و به درگاه احدیت بی زاد و توشه و ارمغان و هدیه توجه می کردند، حال هر یک با ارمغانی از سر فدا و هدیه خون شهادت کبری به درگاه کبریاء توجه فرمودند، چه قدر فرق در میان است. حضرت اعلی روحی له الفدا در احسن القصص می فرماید: «یا سیدنا الأكبر، قد فدیت بکلی لک و ما تمّنت إلاّ القتل فی سبیلک.» باری از برای شهداء موهبتی اعظم از این نه که روح را در سیل آن محبوب بی همتا فدا نمایند. ربّ و فقی علی هذا. و اما از جهت امرالله و اعلاء کلمة الله، شجره مبارکه سقایه کامله شد و عنقریب چنان نشو و نما نماید که امتداد و ارتفاع جوید که عقول حیران گردد. وقوعات پیش برهان عظیم است. خلاصه موازی پنجاه لیره فرנסاوی ارسال گردید، یعنی هزار فرنگ، حال بیش از این ممکن نشد، شاید از طهران جناب امین اگر ممکنشان بشود نیز خواهند فرستاد. ع ع

اعلی روحی له الفدا

شیراز

حضرت افنان سدره مبارکه، جناب آقا میرزا آقا علیه بهاء الله الأبھی

هو الله

أيتها الفرع الرفيع من السدرة الرحمانية، آنچه نگاشتید معلوم و واضح شد. حمد خدا را که مأمور به بنائی بیت مکرم گردیدید. قدر این موهبت را بدانید. والله الذي لا إله إلا هو که حقائق روحانیه، نفوس مقدسه در ملاء علی طوبی لک من هذا ندا می نمایند و یا حبذا و یا حبذا فریاد بر آرند. آنچه احبای الهی به جهت تعمیر بنای بیت معظم تقدیم نموده اند مقبول و مرغوب و همچنین اگر من بعد نفسی به نهایت آرزو چیزی تقدیم نماید به جهت آن بنای مقدس قبول نمائید و مرقوم دارید. هر چند در این ایام ولوله در آفاق افتاده و زلزله در ارکان عالم انداخته، ابواب بلا یا و مصائب مفتوح و طوفان امتحان و افتتان موجود، در چنین قیامتی بنای بیت محترم عظیم است و سبب فرح و سرور هر قلب حزین. کار این است زیرا در وقت امن و امان هر کس هر کاری تواند ولی در وقتی که باد و باران شدید و برف و تگرگ و رعد و برق و صائقه عظیم از هر جهت پی در پی و گردباد محیط، در چنین مصیبتی در قطب دریا در طوفان اعظم، اگر ناخدا شرع بگشاید قوتی عظیم باید و الا در سکون دریا هر بی نوآبادان باز کند و کشتی براند. إن هذا من فضل ربی الرحمن الرحیم. ع ع

هو الأبھی

حضرت افنان جناب آقا میرزا آقا علیه بهاء الله الأبھی ملاحظه فرمایند

هو الأبھی

أيتها الفرع الرفيع من السدرة الرحمانية، آنچه مرقوم شد ملحوظ افتاد و آنچه مسطور گشت منظور گردید. از خبر حزن آن جناب نهایت احزان حاصل گردید چه که این عبد را منتهی آمال سرور و روح و ریحان افنان سدره رحمانیت است و حال این اثر حزن بسیار سبب تأثر این عبد شد و آن مکتوب که به جهت آن جناب ارسال گردید ملفوف و محکم بود، چگونه باز شد و قرائت گردید؟ بسیار سبب استغراب شد. فتح مکتوب و قرائت پیش از صاحب اصلی جائز نه بلکه ممنوع و محذور و گذشته از آن مقصدی و مرادی نبود و تعلقی به آن جناب ندارد، گفتگو و روایاتی در مصر شده بود و رفع شد و محو شد و البتة جناب فرع لطیف افنان سدره رحمانیه

حضرت آقا میرزا حبیب الله و آقا میرزا بزرگ علیهما بهاء الله الأبهی به شما مرقوم نموده اند، قابلیت این نداشت که من چیزی بنویسم و خبر دهم، لهذا اشاره شده بود. مقصد این است که شما باید در امور عظیمه فکر نمائید. الیوم یومی است که باید کل اذکار را فراموش نمود و جمیع فکر و هوش را متوجه امر واحد نمود و آن اعلاء کلمه الله و نشر نفحات الله است. در هر عهد و عصری امری مؤید، الیوم جنود ملکوت ابهی ناصر نفوسی است که بکلی از خود و خویش بیگانه و بی خبرند، چون شمع در جمع آفاق روشنند و چون گل معطر احمر زینت هر گلزار و چمن، شب و روز جز ذکر دوست وردی ندارند و صباح و مساء به غیر از حیّ علی الفوز و الفلاح ذکری نکنند. این نفوس مؤید به فریق ملائکه ملاً اعلی هستند و منظور به لحظات عین رحمانیت طلعه نورا در ملکوت ابهی. الآن تکلیف جمیع اجباء رحمن این است، فکیف افغان سدره منتهی. باری به موجب تعلیماتی که وقت رفتن تلقین شد به قوه یقین قیام نمائید، ابواب کل خیر را مفتوح یابید. باری آن حضرت درجه محبت من را به خود می دانید، با وجود این نباید چنین متأثر شوید، همیشه در قلب و جان خویش ملاحظه نمائید، از آن میزان وجدان من به دست می آید. این عبد را مقصد چنان است که هر یک از افغان سدره الهیه شجر مبارکی شوند که مظهر آیه مبارکه «أصلها ثابت و فرعها فی السماء» گردند. من به شئون جزئیّه از آثار علو و امتناع از حقیقت افغان دوحه بقا قناعت و کفایت نمی نمایم بلکه می خواهم و به درگاه احدیت عجز و نیاز می کنم که مظهر آیات کلیه گردند تا روح من مستبشر گردد و برهان این مطلب مکاتیبی که به افغان دوحه ربانیه مرقوم نموده ام. منجمله بعد از شما چند مکتوب به جناب میرزا حبیب و جناب میرزا بزرگ علیهما بهاء الله الأبهی مرقوم شد، سوادش در طی این مکتوب است ملاحظه فرمائید. آن مکتوب که در آن به جهت بعضی مکاتیب خواسته بودید نرسیده است لهذا اسماء مجدداً مرقوم دارید. انشاء الله به جهت کل مرقوم شده ارسال می شود. از خبر تعمیر بیت مبارک معظم محترم نهایت مسرت حاصل است، امیدوارم که به این موقیّت مؤید به ظهور آثار عنایت الهیه در جمیع شئون گردید. اگر خالی بودن آن محل پاک مقدّس بکلی ممکن و میسر و موافق حکمت نباشد به قدر امکان در طهارت و نظافت و لطافت و احترام آن بکوشید و این بسیار مهم است و زیارتی که از قبل این عبد نموده اید بی نهایت سبب سرور و حبور گردید. در سالی یک مرتبه این نیابت

مکتوب ادب
 فراموش نمود
 هر لومی امری
 مکتوب

را باید به کمال دقت اجرا فرمائید. اَی رَبِّ هَذَا أَفْنُونٌ مِنْ أَفْنَانِ سِدْرَةِ رَحْمَاتِكَ وَ فَرْعٍ مِنْ فُرُوعِ شَجَرَةِ وَحْدَانِيَّتِكَ، قد قام نیابة عن عبدك و زارتك الحرام و طاف حول حرم قدسك، یا ربی العزیز العلام. اَی رَبِّ قَدَّرَ لَه الْأَجْرَ الْجَزِيلَ وَ الْفَضْلَ الْعَظِيمَ فِی مَلَكُوتِكَ الْأَبْهَى وَ رَفِیقِكَ الْأَعْلَى، إِنَّكَ أَنْتَ الْكَرِيمَ الْمُتَعَالَی.

دیگر در خصوص وضع آن جهات مرقوم نموده بودید و اجازه تفصیل و تحریر خواسته بودید، البتّه مرقوم دارید. در خصوص جمع نمودن الواح الهیه که تخصیص به آن جناب دارد مرقوم نموده بودید، بسیار خوب است و موافق ولی طبع و چاپ الآن ابدأً موافق نیست زیرا بسیار نفوس به این فکر می افتند و از این مشکلات حاصل می گردد ولی شما یک نسخه جمع نمائید و به خط بسیار خوشی مرقوم نمائید و ارسال نزد این عبد نمائید، بعد ملاحظه خواهید فرمود که چه خوش واقع خواهد گشت. و حضرت آقا میرزا حبیب علیه بهاء الله الأبهی بقائشان در پورت سعید خوشتر است. در خصوص امورات شما به جناب اسمین علیهما بهاء الله الأبهی مرقوم می شود. به جناب فاضل علیه بهاء الله الأبهی و ثنائت تکبیر ابداع ابهی ابلاغ فرمائید و از لسان این عبد تبلیغ نمائید. قد جاء موعدك و أتت دولتك و حانت أزمّة صولتك و هذا میدان جولتك فاطلق الأعمّة و اشرع الألسنة بیان فصیح بلیغ بدیع ملیح تالله الحقّ هذه سنّة تخرق الصخرة و تثقب الجبال من جلمود السدّة.

ع ع

شیراز

اعضای محفل روحانی علیهم بهاء الله الأبهی

هو الله

ای بندگان جمال ابهی، نامه شما رسید، مضمون مفهوم گردید و همچنین نامه ای که به حضرت افغان سدره مبارکه علیه بهاء الله الأبهی مرقوم نموده بودید و همچنین جواب نامه از آن حضرت به شما کلّ به نهایت دقت قرائت شد، از عدم فرصت مجبور بر اختصارم. از تأییدات غیبی جمال قدم روحی لأحبّائه الفداء الحمد لله بیت مکرم از حالت اندراس بیرون آمد، تکرار بر اساس اصلی و ترتیب قدیم بنا و انشا شد و به قدر امکان تفرّعات تزئید یافت و به تأییدات اسم اعظم کم کم توابع آن بیت معظم مانند شفاخانه و مدارس ایتم و بیت عجزه و غیره کلّ نیز ایتم و تکمیل

می شود. خانه ای که تعلق به افغان سدره مبارکه جناب حاجی مهدی علیه بهاء الله دارد باید خود ایشان تعمیر بفرمایند، سهیم و شریکی در آن تعمیر نداشته باشد، لهذا خدمت ایشان مرقوم فرمائید تا به هر نوع مصلحت دانند مجری فرمایند، تأخیر ابداً ننمائید. در اینگونه امور تهاون و تسامح جائز نه، و از فضل وافی جمال قدم روحی لأحبائنه الفداء امیدوارم که آن حرم مبارک در نهایت عظمت در مستقبل جلوه نماید و به رداء عزت ابدی مخلّع گردد. شمول الطاف را ملاحظه نمائید که نهایت آمال تیر ملکوت صبح هدی نقطه اولی حضرت اعلی روحی له الفداء این بود که طلعت مقصود جمال معبود شمس حقیقت حضرت من یظهره الله در یوم ظهور ذکری از آن شجره طور فرماید. حال در ظلّ عنایتش حتی ترابی که منتسب به حضرت اعلی روحی له الفداء است ارتفاع یافت و روز به روز معمورتر گردد و توابع حرم معظم اتّسع یابد. و علیکم البهاء الأبهی. ع ع

توسعه آمال
حضرت اعلی

هو الله

پورتسعید

حضرت افغان سدره مبارکه، جناب آقا میرزا آقا علیه بهاء الله الأبهی

هو الله

أیها الفرع الجلیل من السدره المبارکه، آنچه مرقوم نموده بودید مطابق واقع بود. در این خصوصات مطمئن باشید. انشاء الله به عون و عنایت جمال قدم نمی گذاریم که نفسی نفسی در امر الله به هوای خویش کشد زیرا حصن حصین امر الله رصین و متین است، مقصود دل و جان جانفشانی در سیل جانان است، با وجود این دیگر چه ملاحظه در میان ولو صد هزار تیر و سنان بر هدف دل و جان خورد. در خصوص بیت مکرم آستان مقدس روحی لعنته الفدا مرقوم فرموده بودید، در هر دم از واردین مارین آن مدینه مقدسه مفصل التماس و رجا وارد، لهذا آن جناب باید این امر را چنان مجری فرمائید که روح عبدالبهاء مهتر و مسرور گردد. قسم به روح مبارک حضرت مقدس منزّه آن شمس حقیقت ربّ البیت روحی و ذاتی و کینونتی لرتبه الفدا که منتهای آمال دل و جان آن است که به آن خاک پاک مشرف گشته، به مژگان آن آستان را جاروب کنم. پس جناب ضیا افندی را ارسال دارید، بروند و آن آستان را از بیگانه مقدس نمایند و بالوکاله از این عبد به خدمت

سوی هوا
نفسی نفسی

مشغول گردند. حضرات افنان سدره مبارکه جناب آقا میرزا بزرگ و جناب آقا میرزا حبیب و جناب آقا میرزا ضیا را تکبیر ابدع ابهی ابلاغ نمائید و همچنین ورقات مقدّسات سدره رحمانیه را. ع ع

هو الأبهی

پورتسعید

حضرت افنان سدره مبارکه، جناب آقا میرزا آقا علیه بهاء الله الأبهی

هو الأبهی

أيها الفرع المنجذب بنفحات القدس المنتسب إلى السدرة المباركة، آنچه مرقوم نموده بودید ملاحظه گردید. الحمد لله به همت آن جناب به خوشی منتهی شد و لمثلک ینبغی هذا المقام الرفیع. فروع سدره باید در جمیع شؤون آیت انقطاع باشند و نور اهتداء، اقتداء به اصل شجرة رحمانیت نمایند تا نسبت حقیقی خویش را در کل مراتب به اعمال و افعال و کردار و رفتار ثابت نمایند. ملاحظه فرمائید که آن شمس حقیقت و حقیقت ربوبیت روحی و کینونتی و ذاتی لجسده الفدا چه مقامی را به جهت خود اختیار نمود که برملا در میدان آویختند و هزار گلوله بر سینه مبارکش زدند، دیگر معلوم است که ما باید به چه درجه منقطع از ماسوی باشیم. باری الحمد لله به روح و ریحان گذشت. از فضل و تأیید جمال وحید فرید امید است که در جمیع امور موفق و مؤید گردید و حضرات افنان سدره الهیه را تکبیر ابدع ابهی ابلاغ فرمائید و همچنین ورقه مبارکه را. در خصوص بیت معظم مطاف عالم روحی لترتبه الفدا مرقوم نموده بودید، این مسأله بسیار مهم است بل اهم جمیع امور. حال از قراری که مرقوم فرموده اید از برای رجال زیارت ممتنع و محال، این قضیه بسیار سبب حسرت یاران صادق و مشتاقان طواف آن بیت معظم گردد. البته به هر قسم باشد اسبابی فراهم آرید که گاه گاهی بعضی داخل بشوند و اقلّ زیارت عادی بتوانند و الاّ قليلاً قليلاً عدم زیارت عادت شود و اهمیت عظمی از خاطرها برود. باید احبائی که در شیراز هستند در ماهی اقلّ یک دفعه زیارت بیت را فرض قاطع دانند و واجب شمرند. چنانچه اگر این عبد در فارس بود هفته ای یک مرتبه البته طواف می کرد و لو اینکه مخالفان سنگسار نمایند. باری چون شما محافظ و ناظر بیتید باید در این خصوص بسیار همت فرمائید. و البهاء علیک. ع ع

جواب مکتوب تأخیرش به سبب کثرت مشاغل و هجوم امور و تعرّضات جمهور اهل فتور است لهذا معذور دارید. به اجبای امریکائی در وقت ورود به آن صفحات نهایت رعایت را ملحوظ دارید و اجبای الهی را تکبیر برسانید. ع ع

هو الله

ش

حضرات افغان سدره مقدسه مبارکه سینا علیهم بهاء الله الأبھی

هو الله

ای افغان سدره منتهی و ای اجبای جمال ابھی، بیت مقدس و مطاف ملأ علی را باید از هر جهت در کمال حکمت حفظ و صیانت نمود و به حرمت و خدمت کوشید. این عبد از خدام آن آستان است. ملاحظه نمائید در ملکوت ابھی آن مطاف روحانیان چه قدر اهمیت دارد. باری اهالی فارس کل در ظل آن مقام مقدسند. و اما بقعه مقدسه معطره منوره حضرت حرم روحی تشاق استشمام رائحة قدس ترابها باید در نهایت احترام آن را محافظه نمود تا وقت ارتفاحش آید و آن مقام مطاف ارواح قدسیان را باید افغان سدره مبارکه از قبل این عبد طواف نمایند و بقعه معطره مقدسه حضرت حرم کبری را زیارت نمایند. ع ع

ش

بواسطه حضرت افغان سدره مبارکه، جناب آقا میرزا آقا علیه بهاء الله الأبھی

هو الأبھی

ای افغان سدره مبارکه، در خصوص مکتوب آقا سید میرزا آنچه مرقوم نموده بود کل کذب و دسائس و مفتریات بود. آن شاعر ماهری که می گوید نمی شناسد، آن میرزا عبدالله است که شب و روز مجالس و مؤانس او بود، دعهم و شأنهم قابل خطاب و نصیحت و دلالت نیست، شما او را می شناسید که به منع قطعی جمال قدم کراراً از بیع ایون نگذشت و مخالفت نمود تا کن فیکون شد. حال دیگر معلوم است که چه عنادی دارد. نسئل الله بأن يجعله راجعاً علی الميثاق. قضیه متصاعد الی الله جناب میرزا حسین خان و دفنشان در خانه شان بسیار بجا واقع و جناب افغان سدره مبارکه آقا میرزا جلال بسیار موافق حرکت نموده اند و خدمت کرده اند. در

خصوص بیت مقدّس در فارس، از شیراز جمع احبّان نهایت جزع و فزع را می نمایند و دو ماه پیش جمعاً کلّ نوشته و استدعای تبصّر در امر بیت مبارک نموده اند به قسمی که ملاحظه شد که اگر سواد آن ارسال نزد آن حضرت شود بسیار سبب حزن می گردد. لهدا نفرستادم، ولی باید آن حضرت در این خصوص همّت عظیمه بفرمایند زیرا این امر بیت بسیار مهمّ است، اهمّیتش به درجه ای که وصف توانم. لابد باید یا آن جناب و یا یکی از اولادهای آن جناب در آنجا باشید، نمی شود تسلیم زنی نمود و او محافظه نماید. باری به نوعی احبّا فریاد می کنند که این عبد عاجز مانده، به هر قسمی هست یکی از حضرات افغان سدره مبارکه که همراه هستند بفرستید به فارس که مواظب بیت مقدّس در نهایت احترام باشد. بسیار در این خصوص همّت نمائید، تأخیر ابدأ جائز نه. حضرت افغان شجره مبارکه آقا میرزا جلال منصب دارند، هر روز مأمور به جائی می شوند، اختیارشان به دست خودشان نیست، شما با ایشان مخابره نمائید، هر یک از افغان اخوانشان را مصلحت بدانید و بدانند معین نمائید و بفرستید تا جمع احبّا بدانند که ایشان محض خدمت بیت در فارس هستند و کار دیگر ندارند. دیگر آنکه احتراماتی که در حقّ مسافرین و مسافرات آمریکائی مجری فرمودید بسیار سبب سرور و روح و ریحان گردید و لمثلک ینبغی هذا الشّان العظیم. جمیع دوستان که از آن سمت عبور می نمایند کلّ را کمال مهربانی بفرمائید. در خصوص تأخیر اجوبه محزون مشوید زیرا نمی دانید که در چه بلائی گرفتارم. قسم به جمال قدم که از اوّل ابداع تا بحال چنین محن و مشاقی دیده نشده است. ملاحظه فرمائید که ... [ناخوانا] خارجه به چه درجه در صدند و حضرات ناقضین از آنها صد درجه گذشته اند و متّصل با مأمورین حکومت در تحریک فسادند و مفتریات چندی هر روز ایجاد می نمایند. حال منتظر اینند که از فسادشان که به اسلامبول نموده اند یا این عبد را در دریا اندازند و یا به فیزان برند. این را بدانید آنچه بر این عبد وارد شود کلّ از ناقضین است، هیچ کس مدخلی ندارد و از جهتی جمیع این مشاغل داخل و خارج و مخابرات و سؤال و جواب و از جهتی خدمات آستان مقدّس و ابلاغ و تبلیغ لازم واجب. دیگر ملاحظه فرمائید که در چه دریائی مستغرقم، فاعتبروا یا اولی الابصار. ع ع و اما در خصوص مراجعت آن حضرت به وطن مألوف. مرا مقصد چنین بود که در این صفحات بلکه انشاء الله تمکّن یابید و امور بر محور مطلوب دوران نماید و

بعضی زحمات عبدالبهاء را ولو در آن صفحات باشد تحمّل نمایند، چنانچه در ورود مخدّرات آمریکائی ها تحمّل فرمودید. حال هم اگر ممکن باشد باز موافق است و اگر اسباب مشتّت و متفرّق و بقای شما بالذات مشکل و به جهت امور و تمشیت اسباب رجوع واجب و لازم، جناب افغان سدره مبارکه آقا میرزا بزرگ و آقا میرزا حبیب را در آنجا بگذارید که مشغول به شغلشان باشند، من خود متوجّه آنها می گردم و تربیتشان می نمایم و شما به این ارض یعنی زیارت آستان مشرف شده، بعد حرکت می فرمائید و در خصوص بیت مقدّس نیز قراری مناسب و موافق می دهیم. و البهاء علیک. ع ع

هو الأبھی

ش

حضرت افغان سدره منتهی جناب میرزا ج ل علیه بهاء الله الأبھی ملاحظه نمایند

هو الأبھی

أيها الفرع النضير من الشجرة المباركة، در جمیع احیان در ظلّ الطاف و عنایت جمال قدم روحی لاسمه الأعظم فدا بوده اید و چون خازن بیت الله و خادم آستان حلّ و حرم کبریا بوده اید همیشه مورد عنایات مخصوصه الهیه بوده و هستید. لحظات عین عنایت شامل است و توجّهات فضل و رحمت ربوبیت متواصل. چون به نظر دقیق ملاحظه نمائید مشهود گردد که چه تاج و هاجی بر سر و هامه نهادی که از تئلاً جواهر مکنونه اش عنقریب چشم یار و اغیار خیره گردد و شاهد عزّت پایدار رخ بگشاید. پس از خدا بخواه و تضرّع و ابتهال نما که چنانچه سزاوار این موهبت است به احترام و خدمت آن بیت مقدّس موفّق و مؤید گردی تا دیده ابرار روشن گردد و قلوب اشرا در حرقت و حسرت افتد و این عبد راحه خوش خدمات را در این بقعه مبارکه استشمام نمایم. و البهاء علی کلّ من قام بقلبه و روحه و ذاته لخدمة بیته الحرام. عبدالبهاء ع

هو الأبهی

ش

حضرت افنان، جناب آقا میرزا جلال علیه بهاء الله الأبهی ملاحظه نمایند

هو الأبهی

ای خادم درگاه الهی، مکاتیب متعدده مرقوم شد و ارسال گشت. این مظاهر لطف و عنایت به آنجناب مستدیم است و مستمر. اگر بدانی که در چه آستان پاسبانی و در چه درگاه دربان، یقین کنی که بر سر اکیلیل جلیل داری و بر تن خلعت سروری از ملکوت علیین. بر سریر بزرگواری جالسی و بر تخت شهریاری مستقر چه که جار و کش بارگاهی که منزلگاه ملیک ملکوت اسماء و صفات بود و بنده درگاهی که ملجأ و ملاذ طالبان دیدار رب البرهان و الآیات الواضحات بود. روحی و ذاتی و کینوتی و حقیقتی له فدا. شکر کن حضرت احدیت را که به چنین فضلی موفقی و به چنین عنایتی مؤیدی. شبیه که خادم حرم کعبه بود در آن زمان بنده حقیر به نظر می آمد، حال هر یک از سلالة او بر کرسی عزت برقرار و افتخار به جد نامدار خویش می نمایند. و البهاء علیک و علی کل زائر فاز. عبدالبهاء ع

هو الأبهی

ش

حضرت افنان سدره رحمانیه، جناب آقا میرزا جلال علیه بهاء الله الأبهی ملاحظه نمایند

هو الأبهی

أيها الفرع النضير من السدرة الرحمانية، حضرت والد علیه بهاء الله الأبهی در يوم لقا به شرف مثول به حضور حضرت کبریا فائز و در ساحت اقدس به اصغای کلمات از قم مطهر و توجیه خطاب جمال قدم واصل و حائر و به انواع الطاف الهیه و مواهب جلیله ربانیه مؤید. بعد به اذن و اراده به سمت مصر حرکت فرمودند. مدتی بود که مصر یوسف از برای ایشان کنعان یعقوب و بیت احزان شده بود، لهذا در این ایام از آنجا به جهت زیارت آستان مقدس به این مطاف ملأ علی شتافتند و از تربت عتبه طاهره بصر را منور و دماغ را معطر فرمودند. بعد از حصول این موهبت و وصول به این عنایت به امید نشر نفحات الله و اعلاء کلمات، حال به آن صفحات مراجعت

می کنند. از فضل و تأیید ملکوت ابهی سائل و آملیم که افغان سدره منتهی را بر اموری موفق فرماید که سبب انتشار شئون رحمانیه در عوالم امکانیه گردد و علت انتباه غافلین و اشتعال منجمدین و طراوت و لطافت قلوب و ارواح گردد. علی الخصوص آن شاخ بلند شاخسار احدیت که خادم بیت سلطان وحدانیت هستید باید از جمیع جهات در حرمت و رعایت بیت چنان قیام نمائید که محسود گنجوران آسمان و مغبوط حاملان و طائفان حول عرش گردید. لعمرالله إن هذا لشأن عظیم و مقام رفیع و الحمد لله رب العالمین. ع ع

هو الأبهی

ش

حضرت فرع رفیع جناب آقا میرزا آقا علیه بهاء الله الأبهی ملاحظه نمایند

هو الأبهی

أیها الفرع الرفیع من السدره المبارکه، مدتی است که آن جناب وارد ارض شین گشته اید و تا به حال یک تحریر وارد، فوراً جواب مرقوم و ارسال گردید. ما منتظر آن بودیم که به ورود شما آثار اشتعال نمودار گردد و اجبای آن سامان در شور و شوق و فوران و ذوبان آیند. ورود آن جناب چون دخول موکب موسم ربیع باشد که در تلال و دیار خیمه برافرازد و در صحرا و دشت با سپاه فیوضات بتازد، هنوز خبری نرسید و اثری ظاهر نشد. باری ظهور و بروزی لازم و آثار ورود و وفودی واجب. این عبد در آستان مقدس شب و روز متضرع و متبتل که جنود تأیید ظهیر گردد و ملائکه ملکوت نصیر. انشاء الله من بعد تلافی مافات خواهد شد. حضرت میرزا حبیب الله و حضرت میرزا بزرگ مکاتیبشان می رسد، فی الحقیقه در بعضی شئون ترقی نموده اند و حالاتشان بسیار موافق و جواب هر مکتوبشان مرقوم شد. این روزها احضارشان نمودم، عنقریب وارد خواهند گشت. مصائب و بلا یای وارده بر اهل آن اقلیم فارس شدید شده است و امتداد یافته است. اگر چنانچه رفع این بلا و دفع این مصائب بی منتهی را بخواهند باید مسجدی را که جنب بیت مقدس است تعمیر نمایند و در آنجا تضرع و تبتلی و ابتهال و توجهی و عجز و نیازی مجری دارند و دفع بلا خواهند و کشف ضراء جویند. تیر دعا در هدف استجابت کارگر گردد و بکلی این بلا یا مندفع شود و ذلک وعد غیر مکذوب بل مسطور فی لوح

محفوظ عند ربك العزيز القيوم.

ای فرع رفیع ملاحظه کن که عواقب تجارت و زراعت و صنعت چه بود و چه ثمر داشت، سمّ هلاک بود یا شهد نجات، مضرتّ جان بود یا مسرتّ وجدان. فاعتبروا یا أولى الأبصار. پس در فکر تجارت و زراعت و صنعتی باشید که ثمرش شیرین و رائحه اش عنبرین و ربحتش عظیم و رواجش در ملکوت علیین باشد. ع ع

حضرت افغان جناب میرزا بزرگ و حضرت افغان آقا میرزا حبیب را اجازه حضور داده، وارد شدند و به نفحات قدس مطاف ملاً اعلی مشام را معطر نموده، چندی اینجا بودند و مراجعت کردند. فی الحقیقه بسیار معقول و محبوب بودند. از فضل و موهبت جمال قدم روحی لأحبائه الفدا امیدوارم که در جمیع مراتب و شؤون روز به روز ترقی نمایند. در خصوص اشتغال و تجارت میل داشتند که خود و برادر به کاری علیحدّه مشغول گردند و آزاد باشند و این عبد گفت که مراجعت به آن جناب نمایند و استیذان کنند، اگر چنانچه شما راضی باشید ضرری ندارد. در خصوص تعمیر بیت مرقوم فرموده بودید که سبب ضوضاء خواهد شد، فی الحقیقه حضرت آقا میرزا آقای افغان علیه بهاء الله الأبهی نهایت شکایت را از بلایای متابعه بر بلاد فارس و یزد مرقوم نموده بودند و استدعای دعا در روضه مبارکه کرده بودند. این عبد را منظور چنان بود که این بلایا به اسبابی رفع شود که سبب علو امرالله و اعلاء کلمه الله باشد، لهذا تعهد این کیفیت را نمودم که چون آن بیت معمور و مطاف جواهر وجود آباد و معمور گردد، این بلایا بتمامها زائل شود و تا ایوم نفسی در هیچ عهد به این قسم واضح و مشهود تعهد اینگونه امور ننموده، مراد این بود تا حجّت الهیه بالغ شود و شرف و منقبت آن بیت عظیم مقدّس ظاهر و باهر گردد. حال که اسباب ضوضاء و فساد اهل طغیان است البتّه ملاحظه حکمت لازم است. پس تدبیری باید نمود که فی الجمله تسهیل و تخفیف در بلا حاصل گردد و تا این بلایا خدا نکرده استمرار نیابد، و آن این است که گفته شود که مسجد جدیدی که قرب آن بیت ربّ جلیل است و خراب است شخصی از اولیاء که در جفر جامع ماهر است استخراج کرده است که اگر چنانچه آن مسجد تعمیر تامّ گردد این بلایای مبرمه تخفیف یابد و این غیوم مظلمه کشف شود، چاره اکنون آب و روغن کردن است زیرا این مسجد شرف قرب جوار دارد، به قدر این جواریت حکم و تأثیر دارد. بنیان بیت معمور نیست ولی آپاشی آستان است و

جاروب کشی میدان. همچو به نظر نمی آید که از این چندان صرفی حاصل شود و اگر ملاحظه فرمائید که این نیز منجر به روایات و حکایات و فزع ناس و جزع خلق و ضوضاء می شود باید سر تسلیم داشت. البتّه حکمت از اوامر الهیه است، ملاحظه لازم است و محافظه الزم و آنچه الیوم اهمّ امور است ثبات و استقامت کلّ بر عهد و میثاق الهی است اما نه چنان ثبات بعضی که عبارت از لفظ است و بس، چون شهادت به رسالت حضرت رسول از بعضی، و الله یشهد أنّک لرسوله و إنّ المنافقین لکاذبون. ع ع

هو الله

پورتسعید حضرت افغان سدره مبارکه، جناب آقا میرزا آقا علیه بهاء الله الأبهی
البشاره محرمانه

هو الأبهی

ای فرع جلیل سدره مقدّسه مبارکه، جمال قدم و اسم اعظم روحی لأحبّائه الفداء در وقتی که در حیفا تشریف داشتند موقعی را در جبل کرمل به کرات و مرّات تعریف فرمودند که آن محلّ بسیار باصفا و لطافت و نضارت و نظارت است و امر فرمودند که آن محلّ را بهر قسم است بگیرند، بسیار بسیار میل مبارک به گرفتن آن محلّ بود. چهار سال پیش به هر وسیله بود آن محلّ گرفته شد و جزئی ترتیبی داده شد و مهیّا گشت. پس سفارش مخصوص به رنگون داده شد و مکاتیب متعدّده مرقوم گشت و نقشه صندوقی از رُخام آن صفحات که در جمیع جهات معروف است کشیده شد و ارسال گشت و به مشقّت زیاد یک پارچه منبت اتمام شد و بوسائط چندی حمل به اینجا گشت و البتّه در بین راه در ورود به بعضی از شهرها چه شد، مسموع آنجناب گشته. خلاصه با صندوقی از بهترین خَشَب هندوستان چندی پیش وارد گشت و یک سال قبل از اینجا جناب آقا میرزا اسدالله را مخصوص فرستادیم تا آنکه با تخت روان جسد مطهّر و هیکل مقدّس و عرش عظیم روحی لثربته الفدا را از ایران با کمال توقیر و خضوع و خشوع و احترام با چند نفر احباب حمل نموده، وارد ارض مقدّس نمودند. حال در جبل کرمل مشغول به بناء مقدّس هستیم و انشاء الله شما را نیز می خواهیم تا با ما در سنگ و گل کشی در آن مقام مقدّس مبارک شریک و سهیم گردید و اقتباس فیوضات غیرمتناهیه نمائی و به

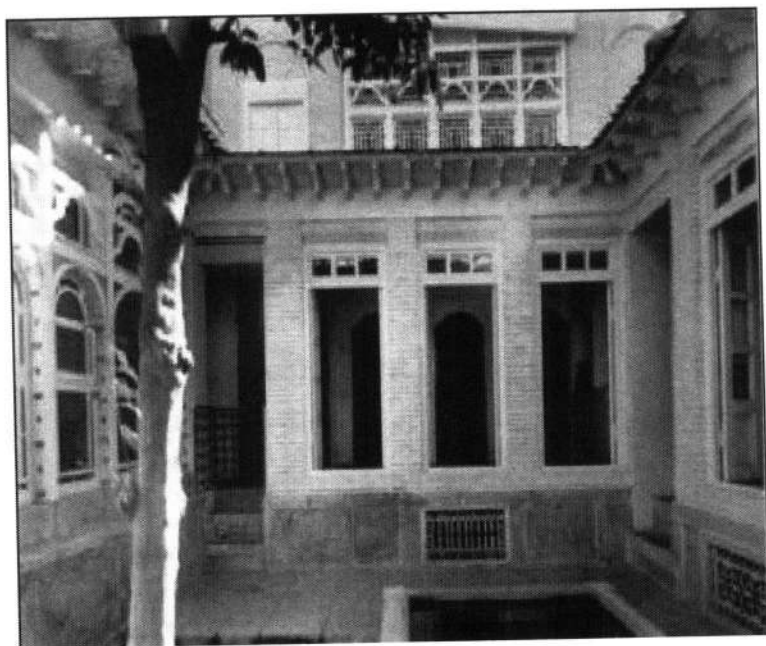
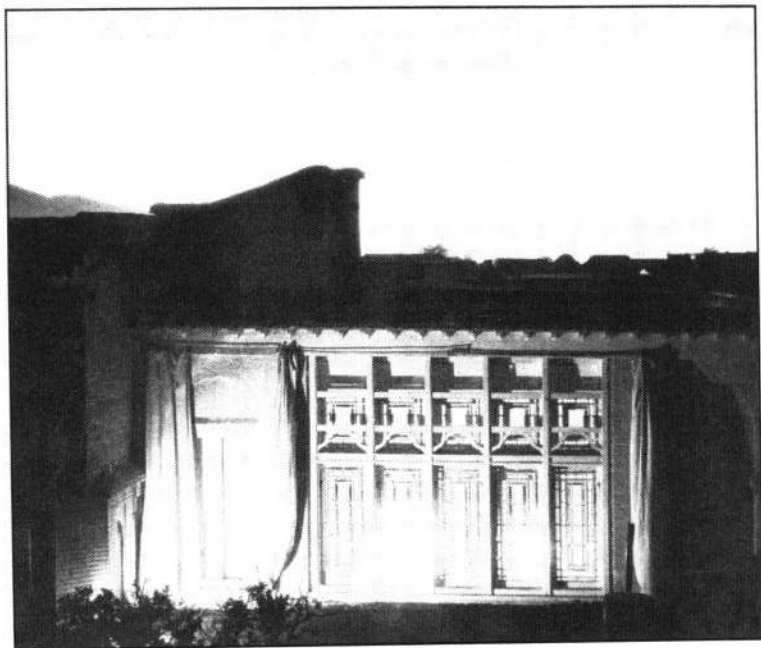
این شرف اعظم موفق گردی و هذه بشارة لاتقابلها سلطنة الملك و السموات. فی الحقیقه چنان سرور و حوری دست داده که وصف نتوانم، زیرا آن عرش مقدس بسیار مورد اهانت اهل ظلمت شده بود. الحمدلله به عون و عنایت جمال قدم چنین اسباب فراهم آمد که در نهایت عزت جمیع اسباب مهیا گشت که محلّ حیرت کلّ خواهد شد. و البهاء علیک و علی أفنان السّدرة المقدّسة هناك. ع ع

شیراز

حضرت افنان سدره مبارکه، جناب آقا میرزا آقا علیه بهاء الله الأبھی

هو الله

أیها الفرع الرّفع من دوحه البقاء، نورانیّت امرالله جهان را به صبح منیر و نور مبین روشن نموده و نسیم رخیم حیات بخش جنّت ابھی شرق و غرب را معطر فرموده، صوت تهلیل و تکبیر است که به ملاً اعلی می رسد و آهنگ تنزیه و تقدیس است که روحانیان را جذب و وله می دهد. قلزم کبریا چنان موجی انگیخته که سواحل کائنات را مستغرق نموده و نارالله الموقده چنان شعله زده که قلوب اهل ملکوت را محترق کرده، جهان جهان دیگر شده و اقلیم و کشور حیات بشر نکهت روحپرور یافته، لهذا همواره عبدالبهاء از کلّ جهات منتظر ظهور انوار شوق و شعف است و مترصد بروز آثار جذب و وله. امیدوارم که آن اقلیم به نسیم الهی رشک بهشت برین گردد و آن کشور از فضل و موهبت جلیل اکبر فخر و مباهات عالم بشر شود. لهذا باید ما جمیعاً شب و روز بکوشیم تا هر روز نوروز گردد و هر دم ساعت فیروز و نورانیّت وجوه یاران شمع شب افروز. جمیع احبّای الهی را به الطاف نامتناهی بشارت دهید تا کلّ از این بشارت رحمانیه به اهتزاز آیند و در ارض الفت و محبّت الله محشور گردند. و علیک التّحیة و الثّناء ع



بیت مبارک حضرت ربّ اعلی در شیراز

خاطرات میرزا حبیب اللہ افغان

عزیمت به قصد زیارت و خاطرات ایام تشرّف

بسم الله البهی الباهی الأبهی

بدایت عمر

مرقومه ای از محفل مقدّس روحانی ملّی بهائیان ایران شیّدالله ارکانه زیارت گردید مبنی بر اینکه شرح حال و سوانح زندگی خود را نوشته و تقدیم آن محفل مقدّس دارم. شرحی را که ذیلاً می نویسم سوانح زندگی هفتاد و چهارساله عبد فانی حبیب الله افنان اعلائی است.

چون در خانواده بهائی متولّد شدم و از اوان کودکی در آغوش پر مهر و عطوفت حضرت حرم مبارک حضرت اعلی ارواحنا لدمه الأطهر فداه و اخت حرم تربیت یافته ام و افتخار تشرّف به ساحت اقدس جمال ابهی و طلعت میثاق را پیدا نموده ام، لذا مختصری از شرح احوال و مسموعات و مشاهداتم را آنچه در حافظه باقی مانده و یا از آن ایام یادداشت هائی داشته ام ذیلاً معروض می دارم.

اسم حبیب الله، فرزند چهارم مرحوم آقا میرزا آقا که از قلم اعلی به نورالدین تسمیه و مفتخر شده اند، می باشم. در روز اوّل محرّم سنه ۱۲۹۲ هجری قمری در شیراز متولّد شدم. بیش از چهارده سال از سنین عمرم نگذشته بود که بواسطه شهادت حضرت محبوب الشهداء و حضرت سلطان الشهداء در اصفهان وضع شیراز منقلب و مغشوش و هر آن بیم مخاطرات عظیمه می رفت.

پدرم بواسطه اشتهاری که در امر مبارک داشت به صلاح و صوابدید کمّلین قوم و حضرات افنان در ظرف مدّت بیست و چهار ساعت از شیراز به سمت بمبئی عزیمت نمود و ما را که پنج برادر و یک خواهر بودیم به اتفاق مادرمان در تحت اختیار و

قیمومیت مرحوم حاجی میرزا ابوالقاسم افغان برادر ارشد حضرت حرم و جدّه ما که والده ایشان و همشیره حاجی مذکور بودند باقی گذارد.

حرم مبارک که خاله پدر و عمّه مادرم بودند دقت و مراقبت فوق العاده در تربیت عموم ماها داشتند و سعی وافر می فرمودند که از کودکی به عالم امرالله آشنا شویم و این خود بزرگترین سعادت برای ماها بود و مقامات روحانی را که کسب نموده ام و ایمانی را که مایه نجات و رستگاری خود می دانم و تشرف به لقاءالله و سایر مواهبی که در این عالم من غیر استحقاق نصیب فانی گردیده رهین عنایات و مراحم حضرت حرم روحی لرمسه الأطهر فداه است و متوسّل به ذیل اطهر آن عصمت کبری که تا آخرین دقیقه حیات بر عهد و میثاق الهی مستقیم و با شفاعت آن روح مجرد این جوهر عصیان به ملکوت ابهی راه یابد. انّه سمیع مجیب.

در سنّ هفت سالگی من و برادر بزرگم مرحوم حاجی میرزا بزرگ افغان را به مکتب خانه ای که در شیراز در مسجد نو تحت سرپرستی یک نفر از مکتب داران محترم، مرحوم حاجی میرزا محمد صادق، اداره می شد، سپردند. این شخص نسبت به حضرت اعلی، روح ماسواه فداه، ارادت مخصوص داشت و خود شخصی فامیلی و از محترمین رجال شیراز بود. در همین اوان بود که حضرت حرم بواسطه سانحه روحی که برای ایشان پیش آمد و آن یأس از تشرف به لقاءالله بود به مرض ذوسنطاریا مبتلا و در ایام قلیلی به ملکوت ابهی و افق اعلی عروج فرمودند.^۲

چند سالی گذشت و به سنّ سیزده سالگی رسیده بودم و کما فی السّابق در تحت

۱- اسهال خونی

۲- قسمتی از زیارتنامه منزله از سماء مشیت جمال اقدس ابهی به اعزاز حرم مبارک حضرت باب:

«هو المعزى المحزون، ان یا قلم قد اتکک مصیبة کبری و رزیه عظمی الّتی ناحت بها اهل الفردوس الأعلی و الجنة العلیا بها صعدت الأحران الی ان بلغت اذیال رداء الرّحمن، طوبی لقاصد قصد خدمتها فی حیاتها و زارها بعد صعودها و عروجه و لآئنه قصدت مقامها و تقرّبت الی الله بها...»
و نیز می فرمایند: «انت الّتی وجدت عرف قمیص الرّحمن قبل خلق امکان و تشرفت به لقائه و فزت بوصاله و شربت رحیق القرب من ید عطائه...»

مضمون فارسی: از مصیبت کبری و رزیه عظمی که وارد گردید اهل فردوس اعلی و جنت علیا به نوحه و ندبه مشغولند. خوشا به حال کسی که در ایام زندگانی او قصد خدمتش را کرد و بعد از صعودش افتخار زیارت مرقد او را یافت، زیرا او به مقرّ قرب واصل گردید و به عالم بقا عروج فرمود... تو آن کسی هستی که بوی پیراهن رحمن را قبل از خلق امکان (پیش از بعثت حضرت باب) استشمام نمودی، به لقای او مشرف شدی و به وصال او فائز گشتی و شرب قرب را از دست عطای او نوشیدی...

تعلیم و سرپرستی مرحوم حاج میرزا محمّد صادق مشغول تحصیل بودم. در این ایام جناب عندلیب تازه از یزد به شیراز آمده بودند. خوب در نظر دارم جناب عندلیب هر روز عصر در مسجد نو گردش می نمودند و چون اهل شعر و خط و تذهیب بودند در شیراز اشتغالی پیدا نموده بودند. یک روز معلّم ما ایشان را به حجره اش دعوت کرد. جناب عندلیب و او به عادت قدیم بهلوی هم نشستند. من و برادرم بواسطه انتسابی که به حضرت اعلی روح ماسواه فداه داشتیم مورد احترام معلّمان بودیم و ما را در ردیف جلو و نزدیک به خود می نشانید. بنده آن روز کاملاً متوجّه بیانات جناب عندلیب و معلّم مرحوم بودم.

مرحوم معلّم قلیانش را آتش گذاشت و به جناب عندلیب تعارف کرد. صحبت آن دو نفر شروع شد و از هر مبحثی در بین بود. ابتدا از شعر و شاعری سخن رفت و معلّم مرحوم اصرار داشت که جناب عندلیب علم عروض و قوافی را به پسرش میرزا محمّد که صاحب خطّی خوش بود و بعضی اوقات شعر هم می سرود بیاموزند. جناب عندلیب خفّض جناح^۱ می نمودند و با تعارف می گذرانیدند. تا آنکه جناب عندلیب کم کم مباحث تبلیغی را شروع و از امر مبارک گفتگو به میان آمد. آن روز فهمیدم که معلّم مرحوم نسبت به حضرت اعلی ارادت دارد و اسم مبارک را به احترام ذکر می نماید و [به ایشان] جناب میرزا خطاب می کرد.

شرح تشریف فرمائی حضرت نقطه اولی را به مسجد و کیل اینطور نقل می کرد:

گفت، بیست و پنج سال شاید بیشتر از عمرم می گذشت و در همین حجره مکتب داشتم و کم و بیش ندای امر جناب میرزا را شنیده بودم و مشکوک بودم که حقیقت از چه قرار است. علما مخصوصاً شیخ ابوهاشم برادر امام جمعه و شیخ حسین ظالم ایذا و اذیت می نمودند و در کوچه و بازار و مساجد افکار مردم را مغشوش می کردند که چون این اساس باعث تخریب شریعت اسلام است باید خراب شود. حتّی توطئه دیدند که جناب میرزا را در شیراز شهید نمایند. چون شیخ ابوتراب امام جمعه با خیال آنها موافقت نکرد با خود اندیشیدند که جناب میرزا را در مسجد و کیل در حضور عموم مردم شیراز دعوت نمایند که چون ایشان ملاحظه اجتماع و کثرت هجوم جمعیت و علما را بنمایند خواه ناخواه رعبی در ایشان پیدا

خواهد شد و این سبب می گردد که از ادعای خود تبرّی جویند. بالاخره با حسین خان نظام الدوله که حاکم فارس بود قرارداد کردند که این موضوع را عملی کنند. روز پنجشنبه بود که منادی ندا درداد که فردا که روز جمعه است سه ساعت به غروب مانده عموم اهل شیراز در مسجد وکیل جمع شوند. سیّد باب می خواهد از دعوی باطل خود تبرّی نماید. آن روز صبح تمام صحن و شبستان و پشت بام و حتی گلدسته های مسجد پر از جمعیت بود. کسی نبود که برای استماع مطالب و دیدار جناب میرزا از خانه اش بیرون نیامده باشد. من یک ساعت بعد از ظهر به مسجد رفتم و بازحمت زیاد خود را به نزدیک منبر که جای حکومت و علما تعیین شده بود رسانیدم و فوق العاده اشتیاق داشتم ایشان را ملاقات کنم و کلام ایشان را بشنوم. مهمه فوق العاده شدید بود و مردم هریک به نحوی مشغول صحبت در خصوص سیّد باب و دعوی ایشان بودند. علما همه حاضر شدند و حکومت و اعیان شهر در مسجد حضور به هم رسانیدند. سه ساعت به غروب مانده بود که از درب مسجد صدا بلند شد: آمدند! مسجدی که پر از مهمه و جنجال بود یکمرتبه آرام شد و صدا از احدی بیرون نمی آمد. همه ساکت و صامت بودند. دیدم عبدالحمیدخان داروغه از جلو و پنج نفر فرّاش از عقب سر او و جناب میرزا در پشت سر آنها و پنج نفر فرّاش دیگر از پشت سر ایشان وارد مسجد شدند. جناب میرزا عمامه سیاه بر سر و شال سبز بر کمر و عبا بر دوش داشتند. دستهای ایشان از عبا بیرون بود. وقتی که به مقرّ حکومت و علما رسیدند بدون اینکه کوچکترین اعتنائی به کسی بنمایند به حکومت فرمودند: «مقصود شما از احضار من در اینجا چیست؟» شیخ حسین ناظم الشریعه (ظالم) با کمال تشدّد گفت: «منظور این است که بر بالای منبر بروی و از دعوی باطل خود برائت جوئی.» خوب در چهره و وجنات صورت جناب میرزا دقیق شدم، دیدم کثرت جمعیت و هیمنه حکومت و قدرت علما کوچکترین تأثیری در روحیه ایشان نداشته است. به هیچکدام اعتنا نموده، تشریف بردند و در پله سوّم منبر جالس شدند. شیخ حسین به حکومت گفت: «بگوئید برود بالا تا همه کس صدای ایشان را بشنود.» حسین خان گفت: «سیّد برو بالا تا همه تورا ببینند.» حضرت به عرشه منبر تشریف بردند و شروع فرمودند به قرائت خطبه توحید به عربی غرائی که تا آن روز ندیده و نشنیده بودم. فوق العاده جالب و بدیع بود و جمیع مردم از خرد و کلان، عالم و جاهل همه

گوش بودند و مفتون و مسحور بیان ایشان. شیخ حسین که دید قدرت بیان ایشان همه را جذب نموده به حسین خان گفت: «سید الآن با سحر بیانی که دارد همه را می فریبد. بگوئید هر چه باید بگوید بگوید.» حسین خان با تشدّد گفت: «سید هر چه باید بگوئی بگو. این مزخرفات چیست.» جناب میرزا بیش از دو دقیقه تأمل نموده فرمودند: «ایها الناس بدانید و آگاه باشید چیزی می گویم که جدّم رسول الله در هزار و دویست و شصت سال قبل گفته، چیزی نمی گویم که او نگفته باشد و این حدیث را ذکر فرمودند: "حلال محمّد حلال الی یوم القیامة و حرامه حرام الی یوم القیامة، كما قال المعصوم علیه السّلام اذا قام القائم قامت القیامة." این را فرمودند و از منبر پائین آمدند. شیخ حسین که درک کرده بود چه فرموده اند چوبش را برداشت و به سر مبارک حواله نمود. میرزا ابوالحسن خان مشیرالملک حاضر بود، شانه اش را حائل سر جناب میرزا نمود و چوب به شانه او اصابت کرد.

پس از این حکایت مرحوم معلّم می گفت، من هنوز معنی این مطلب را نفهمیده ام و حقیقت این موضوع را درک نکرده ام: «چیزی می گویم که جدّم فرموده ...» عندلیب فرمود، جای بسی تعجّب است که خودتان اذعان و اعتراف می نمائید که حضرت نقطه اولی روح ماسواه فداه فرموده آنچه رسول الله فرموده، من هم می گویم و ملاحظه کنید مصائبی را که نسبت به او روا داشتند عیناً نسبت به حضرت باب روا داشتند و همان دعوی حضرت رسول را حضرت باب اظهار فرمودند.

در سنه ۱۳۰۷ هجری قمری اخت حرم، مادر پدرم به ملکوت ابهی صعود فرمودند. طولی نکشید و چند ماهی نگذشت که حضرت بهاء الله جلّ ذکره الأعلى عموم ماها را به ساحت اقدس احضار فرمودند. پدرم شرحی مرقوم داشت که میرزا جلال پسر بزرگش را که در شیراز بود جهت محافظت و خدمت بیت مبارک بگمارند و سایرین به سمت پورت سعید که محلّ تجارت ایشان بود حرکت نمایند. به ناچار اخوی، میرزا جلال، متأهل گردید و در جوار پر انوار بیت مکرّم ساکن شد.

۱- مضمون فارسی: هر چه را محمّد حلال کرده است تا روز قیامت، حلال است و هر چه را حرام کرده است تا قیامت، حرام است، چنانچه معصوم می فرماید: هنگامی که قائم ظاهر شود قیامت خواهد بود.

عزیمت از شیراز به قصد زیارت

اول ماه صفر سنه ۱۳۰۸ هجری قمری از شیراز با کاروانی که با اسب و قاطر حرکت می کرد به راه افتادیم. عده ما عبارت بود از مادرم مریم سلطان بیگم، [همچنین] والده جناب آقا میرزا هادی افغان، آقا میرزا بزرگ، آقا میرزا ضیاء اخوانم، طوبی خانم همشیره ام، این عبد و یک نفر مستخدم به نام آقا محمد علی که از احبای کاشان بود. در آن وقت شانزده سال داشتم. با زحمات زیاد راه صعب العبور و سخت بوشهر را گذراندیم. هوای بوشهر فوق العاده گرم بود و همه مریض شده بودیم، مخصوصاً کسالت خواهرم شدیدتر بود. در هر حال متجاوز از سی روز بدین منوال گذشت. بالاخره کشتی از لندن رسید و عازم پورت سعید بود. در ایام توقّف در بوشهر منزل مرحوم حاج میرزا عبدالله خان عموی مرحوم موقرالدوله که با ما سمت خویشی داشت و حاکم بوشهر و بنادر جنوب و نماینده تجاری و سیاسی دولت انگلیس بود، ساکن بودیم. این مرد در قضیه گرفتاری محمدخان بلوچ در شیراز موفق به نجات او شد.

از بوشهر حرکت کردیم، صدمات شدیده و سوانح مالایطاق در بین راه سخت در مضیقه و فشارمان گذارده بود و از هر حیث ناراحت بودیم. یک مرتبه کشتی ما در حوالی بندر مسقط دچار طوفان شد و بیش از ده ساعت در این دریای متلاطم با امواج سهمگین آب دست به گریبان بودیم. هنور آسودگی پیدا نشده بود و راحتی روی نداده بود که کشتی ما در نزدیکی هرمز سوراخ شد و کم مانده بود که غرق شویم. بالاخره برای مرتبه سوم انجین کشتی آتش گرفت و با فضل و عنایت جمال اقدس ابهی ارواح العاشقین له الفداه رهائی یافتیم. کشتی حامل ما در پورت سعید لنگر انداخت و ما که از همه جایی خبر و از همه چیز بی اطلاع بودیم حیران و سرگردان در گوشه ای مشغول صحبت شدیم. در این وقت مرحوم آقا سید آقا افغان برادر بزرگم که به زبان انگلیسی و عربی آشنائی کامل داشت وارد و پس از چندین سال مفارقت مارا ملاقات و به منزل هدایتمان کرد. در بین راه پدرم به استقبال ما آمد و با حالتی رقت آور هر یک را در آغوش می گرفت و احوالپرسی می کرد. بالاخره عنایت حق شامل شد و رنج سفر سپری گردید. مدت هفت ماه در پورت سعید متوقّف بودیم تا مرحوم والد عریضه ای به محضر مبارک حضرت من لا یعزب عن علمه شیء عرض کرد و رجای تشرّف برای ما نمود. اذن عنایت شد. روز هفتم ذی حجه ۱۳۰۸ هجری قمری از پورت سعید حرکت کردیم، روز هشتم در کشتی و شب نهم به اسکله حیفاً رسیدیم.

خاطرات ایام تشرّف

روز نهم ذیحجه ۱۳۰۸ هجری قمری علی الطلوع پس از اینکه کشتی حامل ما در ساحل حیفالنگر انداخت، اشتیاق تشرّف به ساحت اقدس و زیارت محبوب عالمیان و تفکر آستانه بوسی آن مقام مقدّس که آمال جمیع انبیاء و اولیاء بود از خود بی خودمان کرده و بی اختیار اشک اشتیاق و سرور از چشمان جاری بود. به مکانی رسیده بودیم که ارواح نبیین و مرسلین شب و روز طائف آن هیکل مقدّس و مقام منور بود. رسم تشرّف و حضور در محضر مبارک را هر دم برادرم که قبلاً به اتفاق پدرم مشرّف شده بود به ما می آموخت و هریک را متوجّه می ساخت که در محضر انور مراتب رقیّت و فنا و خضوع و خشوع باید از چه قرار باشد. بالاخره اولین کسی از احبّا که در کشتی به ملاقات ما شتافت جناب منشادی مرحوم بود که حسب الامر حضرت بهاءالله روحی و ذاتی و کینونتی لرمسه الأطهر الفداه مارا به گمرک و از آنجا به سراپرده مبارک که در دامنه کوه مقدّس کرمل افراشته شده بود راهنمایی کرد. درست به خاطر دارم هنوز آفتاب از پشت کوه کرمل طالع نشده بود، هوا بی اندازه لطیف و روح بخش بود. در سراپرده مبارک جناب منشادی^۱ از ما احوال و سراغ شیراز و احبّا را می گرفت که ناگاه میرزا مصطفی معروف به ابوهریره که از خدام حضور بود و بعداً نقض عهد کرد وارد و مارا به بیت و حضور مبارک راهنمایی نمود. آرزوی حقیقی ما به عمل آمد. پرده اطاق را بالا گرفت. قامت اطهر جمال ابهی در وسط اطاق قائم بودند. از مشاهده هیکل اطهر و زیارت جمال انور بکلی از خود بی خود بودیم. زمام صبر و شکیبایی از کف اختیار خارج بود. لاینقطع می گریستیم و هیکل مبارک را طواف می کردیم. امر به جلوس فرمودند. هیکل مبارک روی مندر جالس شدند. ماها که چهارنفر برادر بودیم روی زمین دوزانو نشستیم. در طرف راست ما میرزا آقاجان حاضر و سماور و چای در جلویش بود. امر فرمودند: «چای برای افنانشان بریز، از کشتی پیاده شده اند.» بعد لسان عظمت به این بیان اعلی ناطق: «گلهای بوستان حضرت افنان خوش آمدید، خوش آمدید، حرکت شما از شیراز بسیار صعب و سخت بوده، اراده الهی و همت جناب افنان سبب شد که به ساحت قدس مشرّف شوید. در بین راه در دریا خطراتی پیش آمد، حقّ حفظ فرمود. ملاحظه کنید در چنین روزی چندین هزار نفوس در بین صفا و مروه

۱- آقا سید تقی منشادی از احبّای منشاد یزد در دوران جمال قدم و حضرت عبداله‌بهاء پیوسته در حیف ساکن بود و به تمشیت امور زائرین می پرداخت.

مشغول هروله هستند و محبوب امکان در این ارض جالس. کل غافلند، کل زاهلند، کل بی خبرند، کل بی اطلاعند. حاجی حقیقی شما هستید.» سه فقره فرمودند: «حاجی حقیقی شما هستید.» در این وقت که محو و مات هیکل مبارک بودیم و بیانات محبوب عالمیان را اصغاء می کردیم یکمرتبه اشعار مولوی به خاطر م رسید که می گوید:

ای حاجی حج کرده کجائید کجائید معشوق در اینجاست بیائید بیائید
معشوقه و همسایه دیوار به دیوار در بادیه سرگشته شما بهر چه هائید

اما وجه مبارک متوجه حقیر گشته، فرمودند: «عرفا هم در این مقام اذکاری کرده اند.» باز امر به چای فرمودند. چای صرف شد، مرخص فرمودند.

تشرّف به آستان مبارک و زیارت مجاورین و قدمای احبّا همه چیز را از خاطر ما محو کرده بود. حلاوت حیات و لذائذ روحی که در آن ایام درک می کردیم غیر قابل وصف است. قلم و بیان قدرت تحریر و تقریر ندارد.

هوای حيفا در این ایام گرم بود و برای ما که آشنائی و عادت به آب و هوای آنجا را نداشتیم سخت و ناراحت بود و کم و بیش مریض می شدیم، لکن عنایت مولای عزیزمان لاتحصی بود و بحر فضل و بخشش متلاطم و مواج. درست به خاطر دارم، یک روز سه ساعت بعد از ظهر احضار فرمودند. من تب شدیدی داشتم. برادرانم لباس پوشیده، مهیای شرفیابی شدند. من نیز برخاسته به اتفاق آنها به راه افتادم. برادر بزرگم مرا منع کرد و گفت با حالت تب و ناتوانی شاید مأذون به حضور نباشی! گفتم، او خود آگاه از حال من است. مشرف شدیم، وجه مبارک متوجه عبد شد، فرمودند: «تب کرده ای؟» تعظیم نمودم. بعد فرمودند: «میوه این دیار تب است، هر کس وارد می شود باید یک تب بکند.» امر به چای فرمودند، با حضور مبارک چای صرف شد. عرق کردم به نحوی که لباسهایم خیس شد. جمال قدم جلت عظمت فرمودند: «برخیز لباسهایت را عوض کن، دیگر تب نمی کنی» و تا مدت نه ماه که مشرف بودیم دیگر کسالتی روی نداد.

پانزده روز گذشت. برادر مرخص شد و پدرم احضار گردید. پدرم فوق العاده مورد عنایت و مرحمت هیکل مبارک بود. در همین ایام بود که قضایای شهدای سبعة

۱- تند راه رفتن، نوعی حرکت بین راه رفتن و دویدن.

یزد در سنه ۱۳۰۸ هجری قمری واقع شد. جریان شهادت احبّا به حضور مبارک عرض شد. خاطر انور فوق العاده محزون و متألّم بود. نه روز تمام از مهبط علم الهی نزول آیات واقع نگردید و هیچکس اذن تشرّف به حضور نداشت. روز نهم احبّا را احضار فرمودند. ما هم مشرّف شدیم. به قسمی احزان هیکل مبارک را احاطه نموده بود که وصف آن غیر قابل ذکر است. شرح مبسوطی نسبت به قاجاریه و اعمال آنها بیان فرمودند. بعد قضایای یزد را ذکر کرده و لسان عظمت در کمال قهر نسبت به جلال الدّوله و ظلّ السّلطان به این بیان ناطق، فرمودند: «ظلّ السّلطان عریضه ای توسط حاجی سیّاح^۱ به خطّ خودش عرض کرده، از جمله استدعا کرده که شما و طایفه بایه با من همراهی کنید، شاه بابا را از میان برداریم، من به شما آزادی می دهم، رسمیت می دهم، مساعدت و همراهی می کنم، تلافی مافات می نمایم، هر چه شاه بابا کرد من به عکس می کنم. تمام سرپای مکتوبش از این قبیل مطالب است. جوابی که به او داده شد این بود که دعای شاه بر ما و شما هر دو واجب است، منبعد از اینگونه مطالب به اینجا نویسد و از اینگونه خواهش ها از این مظلوم نکنید. ما قیام کرده ایم برای تهذیب اخلاق جمعی از مظلومین آفاق. اگر ریاست می خواستیم چه ریاستی بهتر از وزارت ایران بود. این جواب که به او رسید و از ما مأیوس شد این حرکات را می نماید. هر گاه مکتوب او را نزد ناصرالدّین شاه بفرستیم زنده پوست از سر او خواهد کند. لکن حقّ ستّار است، اعمال عباد را ستر می نماید.» بعد فرمودند: «محزون مباشید، افسرده مگردید، دلخون نشوید، شجره مقدّسه امرالله را خون شهدا سقایه نماید، درخت تا آب نخورد نموّ نیابد و ثمر ندهد. عنقریب خواهید دید اسمی از قاجاریه در صفحه روزگار باقی نخواهد ماند و خاک ایران از لوّث وجود و اسم آنها پاک خواهد شد.» بعد راجع به جلال الدّوله فرمودند «این نابخرد کاری کرد که عیون ملأ اعلی خون گریست.»

بیش از سی و دو سال از آن تاریخ نگذشت که بساط سلطنت قاجاریه منطوی شد و اساس آن برهم ریخت. بالاخره اوّلین لوحی که بعد از نه روز از سماء مشیت مالک امم نازل شد لوح مبارک عالم^۲ بود که به افتخار مرحوم والد نازل گردید و در آن لوح مقدّس اشاره به مظالم جلال الدّوله می فرمایند: «از ظالم ارض یاء ظاهر شد آنچه عیون

۱- حاج محمّد علی سیّاح محلاتی که اظهار ایمان می کرد، جیره خور دستگاه ظلّ السّلطان حاکم اصفهان بود. از وی دو جلد کتاب به نام «خاطرات سیّاح» باقی مانده است.

۲- منظور لوح دنیا است.

کتابخانه السلطان
صاحب: حاج سیّاح
اصول الدوله

ملاً اعلیٰ خون گریست». در همان شب لوح مبارک عالم که به خط زین المقرین است به دست مبارک جمال ذوالجلال به مرحوم اخوی حاج میرزا بزرگ عنایت شد و فرمودند: «چون اول این لوح ذکر افغان والد شما است به شما اعطا می شود.»

ابوی پانزده یوم بود که مشرف شده بود و ایام تشرّف ما منقضى می شد که مرض وبا در سوریه و لبنان شیوع پیدا کرد و از طرف دولت در سرحدات قرنطینه گذاشتند. ابوی رجای مرخصی نمود، اذن فرمودند و فرمودند: «تا بکلی شیوع مرض رفع نشود مأذون نیستید.» این بهترین سعادت برای ما بود.

هوای حیفا و عکا کم کم خوب می شد و فصل پائیز شروع شد. هیکل مبارک از حیفا به قصر مبارک نقل مکان فرمودند. حیاط کوچکی در مجاورت قصر مبارک برای عائله ما تهیه شد و در جوار پر انوار قصر مبارک بهجی روحی لذرات ترابه المقدسه فداء ساکن شدیم. خانه ما طوری بود که اطاق مبارک را زیارت می کردیم و در اسحار که برمی خاستیم و به نماز و دعا مشغول می شدیم اغلب چراغ اطاق مبارک روشن بود و الواح مبارک نازل می گردید. هیکل مبارک مشغول مشی بودند و کتاب مشغول تحریر. البته در آن ایام جز میرزا آقاجان^۱ به خاطر ندارم که دیگری مشغول استکتاب و تحریر بوده باشد. در آن اوقات مرحوم میرزا یوسف خان وجدانی رحمت الله علیه و مرحوم آقا سید اسدالله قمی^۲ در قصر مبارک به تدریس اغصان مشغول بودند. امر مبارک شد که فانی و مرحومان حاج میرزا بزرگ و حاج میرزا ضیاء برادران این عبد در نزد این دو نفر مشغول تحصیل شویم. مرحوم مشکین قلم معلّم خطّ ما بودند. هر روز در قسمت تحتانی بنای قصر مبارک در اطاقی که محلّ تدریس بود حاضر می شدیم و درس می خواندیم و اوقات گرانبهائی را با غفلت می گذراندیم. پدرم همواره ما را نصیحت می کرد که مبدا خلاف ادب و سوء رفتاری چه در محضر مبارک و چه در بیت مبارک از ما ناشی و صادر گردد.

روز اول محرّم سنه ۱۳۰۹ هجری قمری را هیکل مبارک عید گرفته بودند. احبّا

۱- میرزا آقا جان از اهالی کاشان در ایام جوانی در بغداد مشرف شد، کاتب حضور مبارک بود که در ماه قبل از صعود مبارک طرد شد.

۲- آقا سید اسدالله قمی از بهائیان دوره جمال قدم بود که در سفر حضرت عبدالبهاء به اروپا و آمریکا جزو ملتزمین رکاب بود و از جمله خدمات وی هنگامی است که حاج سید محمد علی افغان ابن خال اکبر در بمبئی فوت شد، جسد او را از دست اغیار نجات داد و بر حسب دستور حضرت عبدالبهاء آن را به مدائن آورد و در مقام سلمان دفن کرد.

را احضار فرمودند. همینکه مشرف شدیم چون پدرم ثمین و رماتیسم شدید داشت و نمی توانست روی زمین بنشیند، فرمودند «برای افنانشان صندلی بیاورید.» یکی از خدام حضور صندلی گذاشت، فرمودند: «برای افنان زاده ها هم صندلی بیاورید.» حسب الامر روی صندلی جالس شدیم. عموم مجاورین و مسافرین و احبّا مشرف بودند. آن روز بیانات مبارک حصر در اختلاف و انشقاق در دیانت بود. فرمودند: «دیانت اسلام خوب دیانتی بود، آن را خراب کردند. از بدو ظهور بعد از رحلت پیغمبر اختلاف شروع شد و شالوده و اساس دیانت اسلام ویران گردید. اختلاف ابتدا در خانه پیغمبر ظاهر شد. وقتی که رسول الله نقاهت داشتند و اصحاب همه در بالین پیغمبر جمع بودند، پیغمبر خواست وصیّت بنویسد. عمر گفت: «إِنَّ الْمَرْءَ لِيَهْجُر.»^۱ حضرت علی فرمود: «ناخوشی و کسالت در مزاج پیغمبران و مرسلین تأثیری ندارد آنها همیشه ملهم اند. ببینید چه می خواهند بفرمایند.» عمر گفت: «یکفینا کتاب الله.» همان کلمه سبب اختلاف شد و عالم و دیانت اسلام را به این روز کشانید. همان کلمه «یکفینا کتاب الله» بود که پهلوی دختر پیغمبر را شکست، همان کلمه «یکفینا کتاب الله» بود که عثمان را به کشتن داد، همان کلمه «یکفینا کتاب الله»^۲ بود که جنگ جمل را فراهم آورد، همان کلمه «یکفینا کتاب الله» بود که فرق امیرالمؤمنین را شکافت، همان کلمه «یکفینا کتاب الله» بود که واقعه ارض ^{تف} را پیش آورد و حسین بن علی را شهید نمود، همان کلمه «یکفینا کتاب الله» بود که اهل بیت عصمت و طهارت را به اسارت برد و آواره و در بدر دیار کرد، همان کلمه «یکفینا کتاب الله» بود که عاقبت سینه مبارک حضرت اعلی روح ماسواه فداه را مشبک کرد.» بعد دست مبارک را بلند کردند و فرمودند: «دشمن های ما هم در آستین ما هستند.» بعد با دست مبارک به هر یک از احبّا باقلوا عنایت فرمودند و بعد فرمودند: «امروز روزی است که حضرت مبشر در عالم ناسوت متولد شدند و عالم را به نورانیت خود روشن و منیر فرمودند. جای هزار گونه شادی است.» بعداً مرخص فرمودند. احبّا هریک جوقة جوقة گرد یکدیگر در جوار قصر و نزدیک درختهای صنوبر مجتمع و فرمایشات مبارک را با وجد و شعف فوق العاده برای اینکه مذکور ذهن شود تکرار می کردند.

روز بعد، روز دوّم محرّم و روز تولّد موجد امکان و مالک انام بود. از صبح عموم

۱- مضمون فارسی: این مرد هذیان می گوید.

۲- مضمون فارسی: کتاب خدا (قرآن) کافی است.

زائرین و مسافرین و مجاورین به ساحت مقدّس حضرت لایعزب من علمه شیء^۱ احضار شدند. بیانات مبارک در موضوع عظمت ظهور مبارک و اقتدار قلم و کیفیت سرگونی هیکل اطهر و ورود به سجن اعظم بود. شرحی مبسوط و مفصّل در خصوص تعدّیات و تجاوزات ظالمین و علما بیان فرمودند و فرمودند: «ناصرالدین شاه و عبدالعزیز هر دو ظلم و ستم روا داشتند و به هیکل امرالله صدمه وارد آوردند، لکن ظلم عبدالعزیز به مراتب شدیدتر بود زیرا مظلوم آفاق را بدون هیچ دلیل و بیّنه به سجن اعظم تبعید کرد. ناصرالدین شاه بواسطه حرکت جاهلانۀ احبّا در اوایل امر هر وقت دست به اندام خود می کشد ساچمه ها زیر دستش می آید، عرق عصبیّش تحریک می شود و این اعمال جابرانه و حرکات ظالمانه را نسبت به احبّا انجام می دهد و خون یاران مظلوم را می ریزد. با این همه ایذا و اذیت که از طرف شاه می شود احبّا دست از تظاهر بر نمی دارند و رعایت حکمت را نمی کنند. تقصیر هم ندارند. دو عید اعظم متوالیاً با یکدیگر تصادف کرده و عموم را به آتیه مشعشع و درخشان امرالله در افطار عالم بشارت فرموده.» و این بیت را تلاوت فرمودند:

بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر باردگر روزگار چون شکر آید.

بعد از اینکه فرمایشات مبارک خاتمه پذیرفت شیرینی عنایت فرمودند و مرخص شدیم.

طولی نکشید و زمانی نگذشت که بشارتی را که در آن روز صاحب امر بیان فرمود در افطار بعیده و ممالک غرب و عاصمه هندوستان و عشق آباد و بسیاری از ممالک دیگر عالم علم امر الهی به دست منادیان آئین نازنین حضرتش مرتفع گردید و در ایام و سنین اولیّه مرکز میثاق روحی لمظلومیّه الفداه اولین دسته از زائرین آمریکا با کمال عجز و ابتهال و سرور و جبور زایدالوصف به ارض مقصود و حضور طلعت معبود مشرف شدند.

قبلاً عرض شد که منزل ما در جوار قصر مبارک بود و معمول ما این بود که همه روزه در اسحار بر می خاستیم و مشغول تلاوت آیات و زیارتنامه و دعا و نماز می شدیم. یک روز قبل از آفتاب خادم مژده تشریف فرمائی هیکل اطهر را به منزل ما داد و تاج افتخار ابدی بر مفارق ما ضعفاً و بی نوایان گذاشت. از این مژده بی اختیار اشک ها روان و با سرور و جبور بی پایان به استقبال هیکل مبارک شتافتیم. هیکل اطهر با کمال

۱- مضمون فارسی: کسی که هیچ چیز در برابر علم او پوشیده نیست.

جلال و عظمت رو به خانه ما تشریف می آوردند. همه ساجد گردیده، اقدام مبارک را بوسیدیم و تراب اقدام مبارک را کحل بصر نمودیم و هر یک به نوبه خود مشمول عنایات و تفضّلات و مورد تفقّد و مکرمات حضرت ذوالجلال واقع شدیم. وقتی به خانه تشریف فرما شدند و این افتخار سرمدی را نصیب ما فرمودند عبد فانی جای به حضور مبارک تقدیم نمودم. لسان عظمت مرحبا فرمودند، نصف جای را میل فرموده، مابقی را به این عبد عنایت فرمودند. بعد یک تسییح چوب زیتون مشکی که در دست مبارک بود به این عبد عنایت فرمودند. ایادی مبارک را بوسیدم و آن تسییح را چون جان و دل گرامی داشتم و الآن در محفظه بیت مکرم شیراز محفوظ است.

چنانچه قبلاً عرض شد از خانه ما حجره مبارک پیدا بود. چندین مرتبه هیکل اطهر را حین نزول آیات در اسحار و صبح های زود زیارت نمودم. اغلب هیکل مبارک بیانات می فرمودند و میرزا آقاخان در حضور جالس و معمول او این بود که چندین قلم خیلی ریز می تراشید و با کاغذ و مرکب حاضر می کرد. به سرعتی که آیات از سماء ذات غیث نازل و چون بحر ذخار مواج بود او می نوشت بطوری که بعضی اوقات قلم از دستش می افتاد قلم دیگر بر می داشت. بعضی اوقات بکلی عاجز می شد و عرض می کرد قدرت تحریر ندارم. آیات نازله را تکرار می فرمودند.

هیکل مبارک امر فرمودند که اخوی، حاج میرزا بزرگ، قصیده عزّ و رقائیه را بنویسد، نوشت و تقدیم حضور نمود و مورد بسی تفقّد و عنایت واقع گردید. یک قلمدان کار اصفهان با دوات نقره به او عنایت فرمودند که الآن در محفظه آثار بیت مبارک ضبط است. روز دیگر عبد را به تنهایی احضار فرمودند. پس از عنایت لاتحصی فرمودند: «به میرزا یوسف خان و سید اسدالله سفارش شده که مواظبت درس و مشق تو بنمایند.» تعظیم کردم. یک شیشه گلاب به دست مبارک عنایت فرموده، فرمودند: «این گلاب از قمصر کاشان است، چهل روز مسافت راه طی کرده تا به این ارض رسیده. این گلاب را خداوند برای چنین یومی خلق کرده که سید ایام است.» پس از آن مرخص فرمودند. و آن شیشه گلاب تا چندی پیش محفوظ بود و بعضی از احبّا استعمال می نمودند و روی و موی را معطر و مشکبوی می ساختند و حال نهایت حسرت را دارم که چرا گلاب عنایتی هیکل مبارک را که به دست الهی عنایت شده بود تفریط نمودم.

یک شب ابوهریره اطلاع داد که محبوب امکان عزم گردش به باغ جُنبینه فرموده و

مقرر شده که صبح جمیع زائرین و مجاورین در رکاب مبارک به باغ بروند. باور کنید که آن شب تا صبح نخوابیدیم. از شدت شوق و شعف گاهی در حال تصرّع و زاری و اوقاتی در نهایت وجد و شعف، زیرا می دانستیم که فردا روزی است که چندین ساعت متوالی از فیض لقا و زیارت جمال اقدس ابهی مرزوق هستیم. هر چه بود شب را به صبح آوردیم و سحر هنگام رو به اطاق مبارک مشغول راز و نیاز و اداء شکر و سپاس با ملیک بی نیاز شدیم. قبل از طلوع آفتاب درب قصر مبارک مجتمع شدیم. مرکوب مبارک الاغ سفیدی بود که مرحوم آقا غلامعلی کاشی و آقا محمد هاشم کاشی تقدیم نموده بودند. ساعتی طول کشید که هیکل اطهر پائین تشریف آوردند و سوار شدند. سایر احبّا در رکاب مبارک پیاده رو به جنبه به راه افتادیم. حاجی خاور از متقدّمین احبّای مجاور ارض اقدس بود. قدی بلند داشت، چتر مبارک را گرفته بود که حرارت آفتاب صدمه وارد نیاورد. هوا بسیار لطیف و فرحبخش بود. می دیدم که روح حافظ شیراز در فضای پر صفای عکا در پرواز و مترنّم است که:

نسیم صبح عنبر بو است امروز که یار من ره صحرا گرفته

بالاخره به باغ رسیدیم. قبلاً خدام حضور و احبّا و سائل تشریف فرمائی هیکل مبارک و سایر احبّا را فراهم آورده، به خیابان های باغ رونق و صفائی فوق العاده داده بودند. درخت و سبزه و گل و ریاحین همه در حال رقص و سرور و طیور خوش الحان در جذبه و شور به نعت و ستایش محبوب خویش پرداخته بودند. وجه مبارک در آن روز بی نهایت مسرور و احبّا هر کدام مورد تفقّد و عنایات حضرتش قرار می گرفتند. نهار صرف شد. محفلی آراستند و همه در محضر مبارک مشرفّ بودیم. در این بین حضرت عبدالبهاء ارواحنا لمظلومیّه الفداء از شهر تشریف آوردند. جمال قدم جلّ جلاله فرمودند: «آقا تشریف آوردند، استقبال کنید.» این واقعه چندین بار اتفاق افتاد که شرحش را عرض خواهم نمود. و از همان اوقات هیکل مبارک حبه بندگی و خضوع و بذر عهد و پیمان وفاداری نسبت به حضرت من اراده الله را در افنده و قلوب احبّا کشت می فرمودند و مقام رفیع و حقیقت مکنونه در وجود سرکار آقا را به جمیع احبّا تعلیم و تفهیم می فرمودند. باری به لقای مبارک حضرت عبدالبهاء فائز و در محضر حضرتش ثانیاً مشرفّ شدیم. حضرت عبدالبهاء با خضوع و توجّهی زایدالوصف در محضر انور جالس شدند و به مسافرین اجازه جُلوس عنایت فرمودند. بعداً لسان اطهر به این بیان مقدّس مترنّم. مضمون بیان مبارک این بود: «امروز باغ از صبح تا حال صفائی نداشت. با

حضور و ورود آقا مصفاً شد. بعد توجّه به حضرت عبدالبهاء فرموده، فرمودند: «خوب باید از صبح می آمدید.» عرض کردند، «متصرّف پاشا و جمعی از اهالی وعده کرده بودند، مشغول پذیرائی آنها بودم.» هیکل مبارک تبسم فرموده، فرمودند: «سپر بالای ما و دیگران آقا هستند. همه راحتند، همه در کمال آسایش و سکون هستند. معاشرت با اینگونه نفوس بسیار مشکل است. آقا هستند که مقاومت می فرمایند و وسائل رفاه و آسودگی احبّاً را فراهم می کنند. الهمّ احفظه من سوء کلّ حاسد و عنود.»^۱ بعد به این مناسبت فرمودند: «روزی در بغداد سائلی چیزی خواست، یک مجیدی^۲ به او عطا شد. گفت: جوان برو که حضرت عباس کمرت را ببندد. دعا کرد، لکن دعای خوبی کرد.» خلاصه آن یوم هیکل مبارک عنایات فوق العاده نسبت به افراد احبّاً فرمودند. یک ساعت به غروب مانده بود که سلطان امکان عزم رجوع فرمودند و به طریق صبح همه احبّاً در رکاب مبارک به قصر آمدیم. درب قصر همگی را مرخص فرمودند. از درب قصر تا شهر عکّا تقریباً چهار پنج کیلومتر فاصله است و باغ جمال و بساطین دور شهر و نزدیک به قصر مبارک است. از این باغ که می گذریم قصر مبارک بهیجی نمایان می شود و درب اطاق مبارک رو به این جاده باز می گردد. حضرت عبدالبهاء ارواحنا فداه هر وقت از این رهگذر می گذشتند همینکه قصر مبارک نمودار می شد اگر سوار بودند پیاده می شدند و با نهایت خضوع و خشوع رو به قصر مبارک تشریف می آوردند. روزی جمیع احبّاً و اغصان در محضر انور مشرّف بودیم. درست به خاطر دارم اشخاصی که آنروز مشرّف بودند: حضرت نبیل اعظم، افنان کبیر،^۳ آقا رضا شیرازی،^۴ استاد محمّد علی سلمانی،^۵ مشکین قلم، مرحوم والد و خادمین مثل آقا

۱- مضمون فارسی: خداوند انشاءالله او را از شرّ هر منحرف و حسودی حفظ کند.

۲- واحد پول دولت عثمانی. سکه ای است که سلطان عبدالمجید به نام خود ضرب کرد.

۳- حاج میرزا سید حسن برادر حرم حضرت باب.

۴- آقا رضا شیرازی در شیراز به شغل قنادی اشتغال داشت. بعد از اینکه بوسیله استاد خویش به شرف ایمان فائز شد به بغداد رفت و از آنجا در رکاب حضرت بهاءالله به اسلامبول و ادرنه و عکّا رهسپار شد و در عکّا متوطن و عمر خود را در خدمت به آستان جمال مبارک و حضرت عبدالبهاء سپری کرد و در سال ۱۳۳۰ هجری قمری صعود نمود. شرح حال وی را در کتاب تذکرةالوفا (چاپ آلمان) می خوانیم.

۵- استاد محمّد علی سلمانی از مؤمنین اولیه دوره حضرت باب است که در ضوضای اصفهان یکی از گوشه‌های او را بریدند. بعداً به بغداد شتافت و تا صعود حضرت بهاءالله در عکّا به کار سلمانی حضرتش مشغول بود و پس از صعود مبارک به عشق آباد رفت. استاد محمّد علی ضمن بیسوادی از قریحه ای توانا در فنّ شعر و شاعری برخوردار بود و در غزلسرائی پیرو مکتب سعدی شیراز بود.

محمد حسن خادم مسافرخانه و جمعی دیگر مشرف بودیم. یک مرتبه وجه مبارک متوجه صحرا شد. ملاحظه فرمودند حضرت عبدالبهاء تشریف می آورند. فرمودند: «آقا تشریف می آورند، استقبال کنید.» با نهایت عجله به استقبال شتافتیم و به حضور من طاف حوله الأسماء فائز، در محضرشان به اطاق مبارک مشرف گردیدیم. آن روز ناقص اکبر و سایر اغصان، میرزا آقا جان و سیدعلی افنان^۱ و مجدالدین^۲ حاضر بودند. بعدها این اشخاص در عداد ناقصین درآمدند و با کمال ظلم و اعتساف و نهایت بی وفائی بر علیه امرالله قیام نمودند و بعد از صعود مبارک خود این عبد شاهد خبثت و خیانت و تزویر آنها بودم. گرچه در ایامی که مشرف بودیم، چون اواخر ایام حیات مبارک بر حسب ظاهر در این دار فانی بود، اغلب بیانات مبارک و کلمات شفاهی جمال قدم در حفظ عهد و ثبوت بر پیمان بود. آن روز خطابات شدیده می فرمودند و اهل عالم را انداز می نمودند که مبدا نقض عهدی بشود و علم نفاق در امرالله مرتفع گردد. دست مبارک را به سمت اغصان و ناقص اکبر اشاره فرموده، فرمودند: «اگر یکی از اغصان ما آنی از ظلّ امر مبارک منحرف شود کأن لم یکن شیئاً مذکوراً خواهد بود.»^۳ این کلمات که از مهبط فضل و سماء مشیت الهی نازل می گردید چنان مهیمن بود و بالحن مرتفع انداز می فرمودند که جمیع حاضرین منصعق و ارکان کلّ مندک^۴ گردیده بود.

روزی دیگر در محضر مبارک مشرف بودیم. میرزا ضیاءالله^۵ آمده، عرض نمود: «آقا عرض کردند اجازه بفرمائید با احبّا به جنینه برویم.» فرمودند: «کی گفته؟» عرض کرد، آقای غصن اکبر. با کمال تعییر فرمودند: «آقا یکی است، سایرین اسم دارند. آقای مطلق یکی است و آن حضرت من طاف حوله الأسماء غصن اعظم است.» هیکل اطهر جمال قدم ارواحنا لعتبتة المقدسة فداء از همان ایام با انواع کلمات و اقسام اشارات مقام مقدّس حضرت عبدالبهاء را برای احبّا تشریح و تبیین می فرمودند و همه را از نقض عهد و پیمان الهی تحذیر می نمودند و بزرگواری شأن و مقام سرکار آقا روح ماسواه فداه

۱- سید علی افنان پسر دوم حاج میرزا سید حسن افنان کبیر و داماد حضرت بهاءالله است. وی بعد از صعود مبارک نقض عهد نمود.

۲- پسر آقا میرزا موسی کلیم که بعد از صعود حضرت بهاءالله نقض عهد کرد.

۳- مضمون فارسی: هرگز چیز قابل ذکری نبوده است.

۴- منهدم شده، از هم پاشیده

۵- میرزا ضیاءالله برادر میرزا محمد علی ناقص اکبر است که خود نیز ناقص گردید.

را اثبات می کردند که مبادا وسوس شیطان و دسائس دشمنان امر یزدان^۱ متمسکین به عروه و ثقی را از صراط مستقیم باز دارد و منع نماید و راکبین سفینه حمرا را در دریای غفلت و نادانی مستغرق سازد.

یک روز عصر در باغ رضوان حضور مبارک مشرف شدیم. هوا بسیار لطیف و با طراوت بود. باران مختصری می بارید. ذکر ایام بغداد و صدماتی را که به هیکل امرالله وارد آوردند می نمودند، فرمودند: «ملاحظه کنید چه بی انصاف هستند و چه اندازه لامذهب و بی دین می باشند. حضرت نقطه اولی روح ماسواه فداه در اصفهان به خواهش و تمنای معتمدالدوله همشیره ملا رجبعلی^۲ را برای محرمیت اطاق و انجام خدمات مبارک اختیار فرمودند. بعد از شهادت کبری و رزیه عظمی با وجود نص صریح منع از حرمت ازدواج با حرم با کمال وقاحت اول ازل تصرف نمود و بعد با نهایت بی شرمی و وقاحت به سید محمد اصفهانی بخشید. این باعث شد که والده مبارک مدتی محجوب بودند.» آثار حزن از وجه مبارک ظاهر و احباً مخصوصاً مرحوم والد در حال جزع و بی قراری بودند. بعد هیکل مبارک فرمودند: «ابدأ متأثر نشوید. الحمدلله که والده مبارک بالمآل مؤمن شدند، مقامات آنها فوق تصور نفوس و عقول عباد است.» به مناسبت ذکر بغداد را فرموده، فرمودند: «یک روز چند نفر آخوند به دیدن ما آمدند. یکی از آنها سؤال نمود شما اهل کجائید؟ گفتم اهل عما^۳ هستم. گفت عما کجاست و چگونه محلّی است؟ گفتم عما هوای لطیف ملکوتی دارد، اشجار مشمره دارد، صحراهای مخصّر دارد، انهار جاریه دارد، نفوس روحانی در آنجا مجتمع اند. گفت آیا می شود آنجا برویم؟ گفتم ممکن نیست، جای شما آنجا نیست.» و بعد فرمودند: «روزی که می خواستیم از بغداد حرکت کنیم، نقل به باغ نجیب پاشا نمودیم. دوازده یوم در باغ نجیب پاشا بودیم و هر روز جمعی از اهالی بغداد به ملاقات و وداع می آمدند. از جمله یک روز هیأت علمیه آمدند. پس از تشرّف به حضور یک نفر از آنها گفت: ما منتظر مهدی موعود بودیم، سید شیرازی دعوی نمود و جمعی به او گرویدند و مجتمع گشته و کارهایی کردند. بعد از آن منتظر ظهور حسینی بودیم، آن را هم که حالا شما مدعی آن مقام شده اید.

۱- منظور ازلی هاست.

۲- فاطمه، معقوده حضرت باب در اصفهان.

۳- در لغت به معنای ابر است. در آثار عرفانی به معنای حقیقه الحقائق و حضرت احدیت می باشد و در مقامی منظور عالم الهی و کنایه از حقیقت است (به نقل از فرهنگ لغات جناب دکتر ریاض قدیمی)

تکلیف ما بعد از این چیست؟ فرمودند: «همان روز تکلیف آنها را معین کردیم. گفتم تکلیف شما این است که آنقدر لُمعَه دَمَشقیَه^۱ بخوانید تا به مقرّ خود راجع شوید.» بعد روز دیگر ذکر ایام بغداد و ظلم و اعتساف شیخ عبدالحسین^۲ را می فرمودند: «شیخ عبدالحسین با کمک ناصرالدین شاه و عبدالعزیز^۳ هر چه کوشید سراج امرالله را خاموش کند نتوانست. نوراتت امرالله شرق و غرب را روشن نموده و قهر و غلبه دین الله اعناق سلاطین را خاضع کرد. عنقریب خواهید دید که جمیع بساطها منطوی خواهد شد و از جمیع ملل عالم در ظلّ خیمه امرالله مجتمع خواهند گشت.» بعد فرمودند: «روزی دیگر در بغداد یک نفر آخوند با قدی بلند و جسمی جسیم و ثمین و عمامه کبیر و ریش طویل وارد شد، با عین حلقی سلام گفت و نشست و شروع کرد به خواندن عربی های مُغلق و مسلسل. به او گفتم: شما خودتان را معرفی کنید تا بخوبی بشناسیم. گفت: «أنا خاتم المجتهدین»^۴ گفتیم: انشاءالله انشاءالله.»

باری آن روز هیکل مبارک بی نهایت مسرور بودند و تبسم می فرمودند و فرمودند: «دعا کنید خداوند دیگر حزبی مثل حزب شیعه خلق نکند.»

روزی ذکر ملا علی سبزواری^۵ را می فرمودند. فرمودند: «پس از اینکه ملا علی را حاضر نمودند، گفت قدری از شریان مرا قطع کنید، شریان گردنش را بریدند. با خون مظهرش ریش سفید خود را خضاب کرد و گفت: ایها الناس حسین ابن علی در صحرای کربلا چنین شهادت گفت: «هل من ناصر^۶ اینصرنی» ولی من می گویم: «هل من ناظر^۷ اینظرنی» چندین مرتبه فرمودند: «این مرد چه حرف بزرگی زد. با خون پاک خودش بر حقانیت این امر شهادت داد و مردم دیدند و متنبه نشدند و با نهایت شقاوت آن مظلوم را شهید نمودند.» فرمودند: «این اتفاقات عجیب از عظمت این ظهور مبارک است. این مطالب در تاریخ ثبت خواهد شد و بعدها افتخارها خواهند نمود.» مرحوم

۱- از کتب مهمه فقه امامیه است که شهید اول، شمس الدین شیخ ابو عبدالله محمد بن مکی، احتمالاً در ۷۸۲

هجری تألیف آن را به پایان رسانده است (به نقل از فرهنگ لغات جناب دکتر ریاض قدیمی).

۲- شیخ عبدالحسین معروف به شیخ العراقین یکی از اعداء عدو امر در دوره حضرت بهاءالله است.

۳- خلیفه عثمانی که با حکم وی حضرت بهاءالله از بغداد به ادرنه و عکا سرگون گردیدند.

۴- مضمون فارسی: من خاتم مجتهدین هستم.

۵- ملا علی سبزواری یکی از شهدای سبعة یزده، شرح حال وی را در تاریخ شهدای یزده، صفحه ۳۴ میخوانیم.

۶- مضمون فارسی: آیا کسی هست که به من کمک کند؟

۷- مضمون فارسی: آیا کسی هست که به من نگاه کند؟

حاج ابوالحسن شیرازی^۱ مشرّف بود، عرض کرد: «سلطنت یزید پس از شهادت حسین بن علی بیش از سه سال طول نکشید، چه شده است که پس از شهادت حضرت اعلی پنجاه سال است ناصرالدین شاه با کمال قدرت سلطنت می کند و شب و روز بر علیه امر آنچه بتواند می کند و خداوند او را مهلت داده و اخذ نفرموده.» فرمودند: «بواسطه جهالت مؤمنین در اول ظهور و تیراندازی به او خداوند او را مهلت داده، لکن او هم روزی دارد، خواهید دید.»

باری نه ماه ایام تشرّف ما بطول انجامید و هر روز عنایاتی تازه و تفضّلاتی بی اندازه که در خور شأن ما نبود مشاهده می نمودیم و سعادت‌ی نصیب ما شد که آرزوی انبیاء و اولیاء بود. موضوع وبا و شیوع ناخوشی مرتفع شد و ایام فراق در رسید. بعد از ظهر در قصر بهجی در حجره مبارک احضار فرمودند. هیکل مبارک در وسط اطاق قائم، قامت مبارک را طائف و اقدام اطهر را ساجد و اختیار از دست خارج، به نهایت حزن و حسرت، مانند باران بهاری اشک از دیدگان جاری و اختیار از دست خارج، به زبان حال و قال تشکرات ایام وصال را بجا می آوردیم. لسان اطهر به این بیان مبارک ناطق: «محزون باشید، مغموم نگردید. اگر یک دفعه شرفیاب شدید، شرفیابی تکمیل شد، مطمئن باشید، در جمیع احوال من با شما هستم، چرا محزون هستید. پورت سعید اینجاست، صدا بزنم شما می شنوید. دل‌تنگ نباشید، محزون نگردید، مطمئن باشید، نظر عنایت درباره شما بوده و خواهد بود.» باز فرمودند: «هرگاه یک دفعه مشرّف شدید، شرفیابی کامل شد. برای هیچ زائری این قسم پیش نیامده که برای افنانشان میسر شده، خوشوقت باشید، مسرور باشید، مشعوف باشید، لطف حق شامل حال شما بوده و هست.» بعد جلوس فرمودند و امر به جلوس ماها فرمودند. الواح مقدّسه که به افتخار هر یک از ما نازل شده بود به دست مبارک عنایت شد. انامل مبارک مطهر را بوسیدیم و الواح مبارک را زیارت کردیم و هر یک قرین افتخار و مباحات گردیدیم. پس از نه ماه ما را مرخص فرمودند و فی امان الله فرمودند. بعد به عکا رفتیم و حضور حضرت عبدالبهاء مشرّف شدیم. در بیت مبارک به حضور مثل^۲ یافتیم. بعد بر اقدام مبارک افتادیم و رجای فضل و عنایت نمودیم. با چشمی گریان و قلبی محترق ذیل اطهر را گرفتیم.

۱- حاج ابوالحسن شیرازی معروف به بزّاز همسفر حضرت باب در سفر مکه بود و در واقعه مسجد و کبیل ایمان آورد.

۲- اجازه

هیكل مبارك ما را از زمین بلند و جبین هر یک را بوسیدند و مرخص فرمودند. در وقتی که این فانیان به عکا رفته بودیم والده و همشیره را جمال اقدس ابهی احضار فرمودند و عنایات بی شمار نسبت به آنها ابراز فرموده بودند. در وقت مرخصی والده که دست مبارك را بوسیده و مرخص شده بود این فکر به خاطر ایشان می آید که اگر خاتم مبارك برای تبرک و شفا عطا می شد دیگر آرزویی نداشتم. حضور حضرت ورقه علیا مشرف بودند که خادمه حضور خاتم مبارك را که در دست داشته اند برای ایشان می آورد و می گوید: فرمودند این انگشتر را به شما بدهم. ایشان شکر و حمد الهی را بجا می آورند و از حضور حضرت خانم و سایر ورقات و حرم مرخص شده، به حضور حضرت عبدالبهاء فائز و با هم عازم حیفا شدیم. آن انگشتر اکنون در محفظه آثار بیت مبارك محفوظ است و موجب افتخار این عائله و دودمان. بالاخره با یک عالم حسرت و دریغ شهر مقدس عکا را ترک کردیم. احبای عزیز و دوستانی که یار روحانی چندین ساله مرحوم والد و [دوران زیارت] نه ماهه ما بودند گرد ما مجتمع و با کمال محبت معانقه و مصافحه نموده، در خارج دروازه شهر مارا به کروسه سوار کردند و رو به حیفا به راه افتادیم. مرحوم منشادی به اتفاق مرحوم والد به کمپانی نمساوی مراجعه نموده، بلیط کشتی گرفتند و تقریباً یک ساعت به غروب با قایق به کشتی بزرگ رفتیم و جناب آفاسید تقی تا کشتی هم آمدند. مقارن غروب کشتی حرکت کرد و به راه افتادیم. دیگر نمی توانم عرض کنم که در وقت حرکت جهاز چه حالتی برای ما روی داد و خاطرات آن ایام چگونه گذشت.

این مختصر خاطراتی است که از ایام تشرف به لقاءالله در ضمیرم پس از پنجاه سال باقی مانده. انشاءالله شرح تشرف به حضور حضرت عبدالهء و خاطرات و مشهودات خودم را به خواست الهی معروض می دارم. از جمله مطالبی را که بعد از صعود متوجه شدیم این بود که دو مرتبه فرمودند اگر یک مرتبه مشرف شدید شرفیابی شما کامل شد. معنی این بیان مبارك این بود که دیگر لیاقت زیارت لقاءالله را ندارید و وجه مبارك بر حسب ظاهر در خلف حجاب مستور خواهد گردید و صعود مبارك قریباً واقع خواهد شد.

حاجی محمدخان بلوچ

از جمله مجاورین در عکّا متصاعد ملکوت ابهی مرحوم حاجی محمدخان بلوچ اعلی الله مقامه بود که شرح احوال او را سرکار آقا، روحی لرمسه الأطهر الفدا، در صفحه ۴۳ کتاب مستطاب تذکرةالوفا ذکر فرموده اند. وقتی که من او را با آن قیافه خندان و بشاش زیارت نمودم در حدود هفتاد سال از عمرش می گذشت و چوپانی می کرد و می فرمود جمال قدم چند رأس گوسفند ابتیاع فرمودند و به دست من سپرده اند که آنها را سرپرستی کنم و من خجالت دارم و نمی دانم چه حکمتی در کار است که ضایعات و بی برکتی در کار گوسفندهای جمال مبارک است. گوسفندهای من همه ساله بچه می آورند و شیر می دهند ولی گوسفندهای جمال مبارک بچه نمی آورند و شیر هم نمی دهند، می ترسم که امتحان الهی باشد. او مردی خیلی معقول و مؤدّب و در خور تمجید بود. مرحوم والد ذکر می کرد که در دوران حکومت سلطان مراد میرزای حسام السلطنه در سال ۱۲۸۴ هجری قمری محمدخان به شیراز آمد. در اوایل ورودش به حسام السلطنه گفتند درویشی از مردم بلوچستان وارد شیراز شده و در معابر و اسواق مدّاح این طایفه است. حسام السلطنه حکم کرد که او را توقیف کنند. مأمورین دولت او را در بازار کفش دوزها دیدند و با آزار و اذیت به محضر حاکمش بردند. ایشان و چند نفر دیگر از احتبای الهی را که قبلاً توقیف و زنجیر کرده بودند توقیف نمودند.

من [آقا میرزا آقا] وقتی شنیدم که او را گرفته اند با چند نفر از احبّا شور کردم، بالاخره رأی همه بر این قرار گفت که به توسط حاجی میرزا عبدالله خان عون الملک عموی مرحوم موقّرالدوله اقدام بشود. به دلیل نسبتی که مشارالیه با ما داشت قرار شد که من او را ملاقات نمایم. به سراغ حاجی خان رفتم و جریان امر را با او در میان گذاشتم که این شخص از تبعه دولت انگلیس و از اهالی بلوچستان است که به عنوان بابی بودن او را حبس کرده اند. مرحوم حاجی خان می گوید، هر طور هست او را اخبار نمایند که در زندان به همه بگوید من از اهل بلوچستان انگلیس ام و تبعه آن دولت می باشم و بعد او به ملاقات جعفرقلی خان نواب که نماینده سیاسی دولت انگلیس بود رفت و به نواب اظهار داشت، از قراری که شنیده ام یک نفر از رعایای دولت انگلیس که برای سیاحت به شیراز وارد شده حسام الدوله او را به عنوان بابی بودن گرفته و توقیف نموده است و این واقعه موجب تحقیر و سرشکستگی دولت امپراطوری انگلیس است و باید اقدام معجل و فوری نمایند تا او را مستخلص و از شیراز به خارج بفرستید. نواب

با حسام السلطنه ملاقات می کند و می گوید از قرار مسموع شما یک نفر بلوچ را گرفته و حبس نموده اید و من به عنوان نماینده دولت انگلیس او را از شما می خواهم یا تسلیم کنید یا جوابگوی دولت انگلیس باشید و مطمئن باشید که دولت انگلیس چنین ننگی را نخواهد پذیرفت. حسام السلطنه می گوید این شخص بابی است. نواب جواب می دهد اولاً بر من معلوم نیست که او بابی باشد ثانیاً رعیت و تبعه دولت انگلیس است و شما حق توقیف رعایای تبعه انگلیس را ندارید. منتها این است که می گوئید وجودش در این شهر اسباب زحمت و تحریکات آخوندها می شود، از او تعهد بگیرید که فوراً از شیراز خارج شود. حسام السلطنه می گوید او ایرانی است. نواب جواب می دهد اگر این درویش ایرانی بود من در کار او دخالتی نداشتم و چون تبعه دولت انگلیس است بر حسب وظیفه قانونی که دارم استخلاص او را از شما مطالبه می کنم و اگر بر خلاف رفتار کنید به دولت انگلیس اطلاع خواهم داد. الآن او را احضار نمائید، اگر گفت من تبعه ایرانم هر عملی را مایلید نسبت به او اجرا نمائید. شاهزاده او را احضار کرد و در حضور نواب سؤال نمود تو اهل کجا هستی؟ محمدخان اظهار کرد من بلوچ هستم. گفت از کدام قسمت بلوچستان؟ محمدخان بر حسب تعلیمی که داشت جواب داد از اهالی بلوچستان دولت انگلیس هستم. بعد حسام السلطنه پرسیده بود که درویش، می گویند تو بابی هستی! جواب داد، درویش دین ندارد که بابی باشد یا آبی و من این حرف های شما را نمی فهمم. بعد حسام السلطنه گفته بود، اگر بابی نیستی به صبح ازل لعنت کن! او می گوید من نمی دانم صبح ازل کیست و شام ابد چیست، به صبح ازل و ظهر ازل و شام ازل لعنت. به این ترتیب از زندان خلاص شد و به سمت آباد و اصفهان به راه افتاد و در آباد مورد استقبال احبای آباد واقع شد.

مرحوم آقامیرزا قابل آباد ای در تاریخی که در احوال و چگونگی اوضاع امری آباد نوشته است، می نویسد: مبلغین بنای آمد و شد به آباد نهادند، منجمله حاجی محمدخان بلوچ با لباس درویشی به جهت انتشار امر الهی به آباد وارد گردید و احبای الهی او را خفياً در حیاط خلوت خانه ملا محمد حسین جناب ساکن نمودند. بعد از دو سه یوم ملاقات با احبای و اغیار، در شیراز از ورود آن حضرت به آباد اطلاع یافتند و فریاد و اوایلا بلند شد و به حکم جناب حاجی ماضی اخوی ملا محمد حسین جناب، حاجی محسن که از اشراف و اعیان آباد بود پیش افتاد و جماعتی از شیراز از عقب و نعره زنان و فریاد کنان به خلوت ملا محمد حسین جناب وارد شدند و بعد از اذیت

و آزار و سبّ و لعن بی شمار جناب حاجی محمد خان را از آنجا بیرون کردند و او را نفی بلد نمودند.

مرحوم محمد خان به اصفهان رفت و حضرت سلطان الشهداء را ملاقات کرد و به توسط ایشان عریضه به حضور جمال قدم عرض کرد و اجازه خواست که به ارض اقدس مشرف شده و مجاور گردد و رجایش مقبول واقع گشت. سپس به بلوچستان رفت و امورات زندگی بستگان و خانواده اش را سر و صورت داد و عازم ارض اقدس شد و بقیه عمر را در آنجا گذراند.

ایام تجارت و تحصیل در مصر

مرحوم والد مرکز تجارتشان در قاهره بود و در پورت سعید شعبه تجارتی داشتند که مرحوم آقا احمد به اتفاق مرحوم آقا سید آقا برادر بزرگم متصدی و مسؤول این شعبه تجارتی بودند. چند روز پس از ورود به پورت سعید و توقف در آنجا به سمت قاهره عزیمت نمودیم. مرحوم والد در سرای جوهری اطافی داشتند. ایشان در قاهره مشغول کارهای تجارتی خودشان بودند، ما هم در حالی که در حجره در خدمت ابوی مشغول تجارت شدیم تحصیل هم می کردیم که زبان عربی را خوب بیاموزیم. در آن ایام از وجوه احبّا چند نفر در قاهره مشغول تجارت بودند، مثل مرحوم حاج میرزا حسن خراسانی، حاجی میرزا محمد افشار، میرزا علی محمد شیرازی، حاج عبدالکریم کازرونی، حاج لطفعلی نمازی شیرازی، حاج محمد یزدی و مرحوم حاجی نیاز و چند نفر دیگر که اغلب یا از بستگان اشخاص فوق الذکر یا در اداره آنها مشغول کار بودند. قونسول ایران در آن وقت مرحوم میرزا رضا خان بنان الملک والد آقا میرزا فضل الله بنان بود.

قبل از صعود مبارک مرحومان میرزا حسن خراسانی و حاجی نیاز اجازه تشرّف داشتند و به ساحت اقدس عزیمت نمودند. دو ماه و چند روزی از مرخصی ما گذشت که فاجعه کبری و رزیه عظمی، صعود جمال اقدس ابهی، روحی لثراب عتبه المقدسه الفداء، واقع شد. جگرها بریان و فؤاد اهل ایمان پر احتراق و دموع حسرت و تحسّر از ابصار راکبین سفینه حمراء و مستظلمین در ظلّ لواء امر موجد اشیاء جاری بود. خدا گواه است که نمی توانم آنچه گذشته و وارد شده به رشته تحریر در آورم. در ایام غروب شمس حقیقت در ارض مقصود مرحوم خراسانی و حاجی نیاز مشرف بودند و جناب

آقامیرزا طراز الله سمندری ابن حضرت سمندر، علیه غفران الله و بهانه و رحمته، چند ماه قبل از صعود از مسافرین ایرانی بودند که مشرف شدند و تا صعود مبارک واقع شد مشرف بودند. رشته الفت و محبت و دوستی و وداد ما از محضر مبارک جمال قدم جلت قدرته و سلطانه شروع و تاکنون که متجاوز از پنجاه و پنج سال است به فضل و عنایت او مستدام و برقرار است.

در همان ایام که صعود مبارک اتفاق افتاده بود قلوب محزون و اکباد مجروح و ابصار گریان و علی الخصوص برای احبّا و آنان که ایام الله را درک و از فیض زیارت سلطان امکان مستفیض گردیده بودند بسیار طاقت فرسا و تحمّل ناپذیر بود. عده ای از احبّا از رجال و نساء در لیالی و ایام همه در منازل مجتمع و یا بهاء الأبهی گویان رجای فنا و فدا در سیل امر عظیمش را داشتند. ایام ذیقعه منقضی گردید و در دهم ماه ذیحجه که عید اضحی (عید قربان) است طبق معمول آن ایام تجار ایرانی برای تبریک و دیدار قونسول به قونسولخانه می رفتند و اغلب تا عصر توقف می کردند و از طرف قونسول نهار داده می شد. چون تقریباً بین تجار بهائی و مسلمان انفصال بود اغلب آنها در یک طرف اطاق می نشستند و مسلمان ها در طرف دیگر. مرحوم والد در آن وقت از همه معمرتر و موقرتر بود و در رأس تجار بهائی ایرانی قرار داشت. بنابراین همه ما به اتفاق ایشان آن روز به قونسولگری رفته که چند دقیقه ای نشسته و رفع تکلیف شده باشد و در جشن آنها شرکت کرده و تا عصر هم توقف ننموده باشند. پس از ورود به قونسولخانه در یک سمت نشستند. در این وقت بنان الملک بدون اینکه توجه داشته باشد که عده ای از بهائی ها حاضر هستند اظهار داشت، از قراری که روزنامه حکمت چندی قبل نوشته بود، پیغمبر بابی ها فوت کرده، بالحنی ذکر کرد که به احبّا سخت ناگوار آمد. با اشاره ابوی جمعی از احبّا بدون اعتنا و خداحافظی از قونسولخانه بیرون آمدند. بنان الملک از این واقعه متحیر شد. بعداً تجار ایرانی برای ما نقل کردند که عموم تجار قونسول را تنقید کردند که اینجا ایران نیست که شما بتوانید بعضی مطالب خارج از شؤون ادب و اصول معاشرت ذکر کنید. اشخاصی که در اینجا بودند مردم عادی و معمولی نیستند، همه از تجار معتبر و مایه افتخار دولت ایران هستند. اگر استمالتی از آنها نشود ممکن است بعدها اسباب زحمت خود شما فراهم آید. با این قبیل مذاکرات مسلمان ها و عمل احبّا با آن قدرت و بی اعتنائی فوق العاده مشارالیه مرعوب گردید. همه از قونسولخانه یکسره به حجره ابوی آمدیم. اطاق مجاور حجره را که محل تشکیل مجالس و محافل

و جلسات احبّاً بود قطعه بزرگ اسم اعظم و دو خروس اسم اعظم که از بدایع صنعت مشکین قلم بود زینت می داد. میز گرد بزرگی در وسط اطاق بود، عموماً در اطراف این میز نشسته و در خصوص مذاکرات قونسولخانه گفتگو می کردند. بعضی می گفتند ترک مجلس از طرف احبّاً توهین نسبت به قونسول ایران است، آنها نمی دانستند که نباید در حضور احباب جسارت کنند. درست به خاطر دارم، ابوی مرحوم خیلی متغیّر بود و بالحن مرتفع فریاد زده، می گفت، بنان الملک غلط کرده است، باید بدانند، من او را خوب می شناسم. در شیراز سابقه آشنائی با هم داریم. ما بنام جمال مبارک و احترام اسم اعظم این عمل را مرتکب شده ایم. حاضر هستم خونم را در این سبیل فدا کنم. بنان الملک الآن خائب و پشیمان است. در همین اثناء که مشغول مذاکره بودند حاجی سیاح که در آن اوقات در مصر مقیم و محرم احبّاً و اغیار بود وارد شد. وی اظهار داشت، بنان الملک با کمال ادب از گفته خود معذرت می خواهد و خواهش می کند نظم قونسولخانه را برهم نزنید و حتماً در جشن امروز شرکت کنید زیرا باید گزارش و راپورت به سفارت ایران در اسلامبول بدهد و اگر شما حضور نیابید ممکن است مخالفین اسباب چینی کرده، موجب زحمت قونسول بشوند. ابوی پیغام فرستادند از قول جمیع ما به بنان الملک بگوئید، همانطور که اظهار کردی بواسطه صعود محبوب ما همه عزادار هستیم و نمی توانیم در جشن عید و اعیاد شرکت کنیم و صبح هم که آمدیم برای چند دقیقه ملاقات شما بود و شما هم منبعد جانب احترام اشخاص را در وقت صحبت رعایت نمائید. اینجا ایران نیست که هر چه بخواهید و بگوئید بتوانید بکنید. این تهدید و این اجتماع احبّاً کاملاً بنان الملک را مرعوب نمود. حاجی سیاح هم مطالبی دیگر از خودش اضافه کرده بود که الآن همه در حجره آقا میرزا آقا مجتمع بودند و مشغول طرح نقشه و کنکاش در امور قونسولخانه. بالاخره هنوز صحبت ما تمام نشده بود که باز حاجی سیاح آمد و با کمال اصرار و الحاح از طرف بنان الملک خواهش کرد که احبّاً به قونسولخانه بروند. باز اجابت نشد و ابوی پیغام فرستاد که بهائی ها در مجمع جشن شما حاضر نمی شوند و باز مطالب اولیه را ذکر نمودند. بالاخره نتیجه آن بی اعتنائی آن شد که آقای بنان الملک فدائی احبّاً گردید و بدون مشورت با مرحوم والد و حاجی میرزا حسن خراسانی کوچکترین عملی را انجام نمی داد و احبّاً هم در هر مورد آزادی عمل داشتند و مورد غبطه و حسادت تجار مسلمان قرار گرفته بودند.

دو سال گذشت و تقریباً به همین وضع در مصر و پورت سعید و اسکندریه بساط

تجارت داشتیم تا اینکه مرحوم والد بر حسب میل و اراده حضرت عبدالبهاء عازم ایران شدند و لوحی به افتخار ایشان نازل و به ارض مقصود احضار گردیدند. قبل از عزیمتشان به ایران به اتفاق آقا احمد^۱ و حاجی محمد یزدی و حاجی سید علی یزدی شرکتی تأسیس کردند. به این ترتیب این عبد در قاهره در حجره ایشان تحت نظر آقا سید علی و مرحوم حاجی میرزا بزرگ در اسکندریه تحت نظر حاجی محمد مشغول شدیم. گرچه چند نفر از احباب با این شرکت مخالف بودند و اظهار می داشتند که مال و عاقبت این کار نتیجه خوبی ندارد ولی مرحوم والد اعتنائی نکرده، عازم تشرّف شدند. در این سفر این عبد و مرحوم حاجی میرزا بزرگ توفیق تشرّف نداشتیم. فقط ابوی، والده، اخوی بزرگ آقا سید آقا، اخوی کوچک آقا میرزا ضیاء و همشیره، طویبی خانم مشرف شدند. پس از تشرّف به حضور حضرت عبدالبهاء و کسب فیوضات معنوی عازم بوشهر گردیدند و از بین راه بر حسب تقاضای آقا میرزا محمد حسن حجّة الاسلام (میرزای شیرازی) که سمت قرابت نزدیک با مرحوم ابوی داشت، ابوی ملاقاتی از مشارالیه نمودند که شرح آن را جداگانه عرض نموده ام.^۲ در این خصوص لوحی به افتخار ابوی در ایامی که در بغداد به ملاقات مشارالیه رفته بودند نازل گردیده که در آن لوح امع اقدس می فرمایند: «یا أيها الفرع المتدرج فی إعلاء کلمة الله^۳ از قرار مسموع از بغداد عزیمت به صفحات سُرّ من رأی^۴ فرمودید و مقصد این بود که با شخص معهود با کمال حکمت گفت و شنود گردد. آن شخص هر چند در نهایت درجه انحطاط کلی جسمانی است، لابد نشاط و انبساط مکالمات قلیل، ولی نفعه الهی را قوتی دیگر است...»^۵

مرحوم والد ذکر می کردند، حجّة الاسلام بر حقانیت حضرت اعلی و حقیقت جمال اقدس ایهی و عظمت مقام حضرت عبدالبهاء اقرار و اعتراف نمود. سؤال کردم شما چه وقت اطلاع از امرالله پیدا کردید؟ اظهار داشت، در ایامی که در اصفهان مشغول تحصیل بودم، میرزا سید حسن (افغان کبیر) خالوی شما هم مشغول تحصیل بود. حضرت به اصفهان آمدند. روزی در منزل امام جمعه آخوندی سؤالی علمی از حضور کرد، جواب کافی وافی دادند. آخوند بنای بی انصافی و حق کشی را گذارد. بی انصافی آخوند و

۱- آقا احمد یزدی به نمایندگی از طرف قنصل ایران در مصر در پورت سعید اشتغال داشت.

۲- تاریخ امری فارس و شیراز.

۳- مضمون فارسی: ای فرعی که در اعلاء کلمة الله به درجات عالیّه فائز شده ای.

۴- منظور «سامره» است

۵- لوح نازله از قلم حضرت عبدالبهاء به افتخار آقا میرزا آقا افغان.

مظلومیّت حضرت اعلیٰ من را به حقّانیت امر مبارک واقف گردانید. شرح این ملاقات در مبحثی علیحدّه به رشته تحریر در آمده است.^۱

باری در بین این سنه یعنی سال ۱۳۱۱ هجری قمری که جناب ابوالفضائل روحی لرتبه الفداء حسب الامر و اراده مطلقه حضرت عبدالبهاء به قاهره تشریف فرما شدند، امر شده بود که احبّای معروف با ایشان تماس نزدیک نداشته باشند که سبب اشتها و معرفت ایشان شود. ایشان پس از ورود به قاهره دو اطاق فوقانی حجره ابوی را در سرای جواهری که دارای تجهیزات لازمه بود پسندیدند و ساکن شدند و در جامع ازهر فلسفه و منطق تدریس می فرمودند و با علما و دانشمندان عصر شروع به حشر و مامشات و ملاقات نمودند و مجلس درس تشکیل دادند و علاقمندان به علم و فلسفه نزد ایشان مشغول تحصیل گردیدند. از جمله تلامذ ایشان شیخ فرج الله ذکی الکردی، شیخ محی الدین و شیخ بدرالدین بودند. پس از مدتی توقّف در قاهره و آشنائی با اشخاص اجازه می دادند بعضی اوقات چند نفر از احباب در جلسه درس ایشان حاضر شوند. مخصوصاً بخاطر دارم روزی که بنده هم حضور داشتیم در مسأله مهم فلسفه حیات و بقای روح مشغول مباحثه و مذاکره بودند. شواهد و امثال زیادی از جمیع علما و دانشمندان برای بقای روح ذکر کردند و با دلائل متقنه و ادّله محکمه علمای طبیعی و الهی را رد کردند و جمیع تلامذه اقرار کردند که حقّ با جناب میرزا است. بعد فرمودند در اوقاتی که در بخارا و سمرقند بودم تفسیری از بهاء الله دیدم که این مسأله را بخوبی حلّ کرده و جمیع ایرادات را مرتفع ساخته. تلامذه سؤال کردند، بهاء الله کیست؟ فرمودند: «پیشوای حضرات که اینجا هستند.» همه با کمال اشتیاق گفتند: «از آنها می گیریم.» ایشان اظهار داشتند اینها که اینجا هستند اشخاص عادی هستند، این قبیل مطالب و تفاسیر در نزد معاریف و دانشمندان این قوم است، باید بنویسم بفرستند. مطلب در این خصوص همین جا خاتمه یافت و بحث دیگری شروع شد و همه در اطراف همین موضوع بود و کاملاً آذان را مهیای استماع و قلوب را مهیای بذرافشانی کلمه الهی می فرمودند. بعد از یک ماه اظهار می داشتند تفسیر رسید و تلامذه که نهایت اشتیاق را داشتند از یکدیگر سبقت می گرفتند و مطالعه می کردند و به منزل می بردند و در اطراف آن صحبت ها می شد. پس از بحث زیاد اظهار می داشتند، موازین علمی و عقلی این کلمات را بدون توجّه به تعصّبات دینی و مذهبی با عقل و دانش خود تطبیق نمائید و ملاحظه کنید که چگونه

رفع مشاکل شده است. من که آنچه با منطق خود استدلال می کنم می بینم که فقط مطالب این تفاسیر مقنع و مکفی به نظر می رسد و به این نحو و نهج کلمه الله را ابلاغ می نمودند و بدین واسطه عده ای به امر مبارک اقبال و سایرین که مؤمن نگردیدند محبّ شدند مثل شیخ محمد عبده که از اساتید ازهر بود. جناب ابوالفضائل به این ترتیب در بر مصر مشغول تبلیغ و خدمت امرالله بودند.

قبلاً متذکر شدم که در ایام رزیه عظمی و فاجعه کبری صعود حضرت بهاءالله مرحوم حاجی میرزا حسن خراسانی و حاجی نیاز کرمانی مشرف بودند و مرخص شدند. پس از آن بواسطه نقض ناقصین و حوادث انقلاب ارض اقدس و شاید به عللی که هنوز در مخزن علم الهی مستور است احباً اجازه تشرّف یا نداشتند و یا کمتر اجازه می فرمودند. به این مناسبت باب لقا از وجه راکبین سفینه حمراء و طائفین حول من طاف حوله الأسماء مسدود بود.

باری در این سنه که مرحوم والد حسب الامر به شیراز عزیمت نمودند و این عبد و مرحوم اخوی در مصر و اسکندریه توقّف داشتیم اغلب اوقات در محضر حضرت ابوالفضائل می گذشت و از شرفیابی به محضر ایشان آنچه در خور استعداد و لیاقت ما بود بهره بردار بودیم. در همین سنه بقیه الله حضرت ورقه مبارکه علیا، ارواحنا لحضرتها الفداء، خاک مصر را به قدم خود مزین و مطرز فرمودند و در منزل مرحوم خراسانی منزل نمودند. از تشریف فرمائی حضرتش روحی جدید در کالبد احباً بدمید و شور و نشوری بی اندازه در عموم احباً ایجاد گردید. هرکس عرایض نیستی و فنا و تذلل و انکسار به محضر انورش معروض که اغلب شفاهاً جواب عنایت می فرمودند و پیام می فرستادند.

پس از مراجعت ورقه مبارکه به ارض اقدس مدتی نگذشت که قضایای قتل ناصرالدین شاه اتفاق افتاد. یک روز صبح حضرت ابوالفضائل که تا آن ایام ایمان ایشان مخفی بود به حجره ما آمدند و با کمال وحشت و اضطراب فرمودند، شب قبل خواب بسیار موحشی دیدم که دقیقه ای راحت ندارم و می ترسم که اسباب زحمت در ایران یا ارض اقدس فراهم شود و آن خواب این است که در عالم رؤیا دیدم در صحرای بسیار وسیعی هستم. شیر نر مهیبی مرا دنبال می کند بطوری که دیگر توان و قرار ندارم. دیدم عنقریب در چنگال این حیوان سبّ شکسته می شوم. از همه طرف مایوس بودم و راه چاره و علاجی نمی توانستم بیابم. در این بین دریچه کوچکی در جلو من نمودار

شد داخل دریچه شدم و از شدت ترس می لرزیدم. از خواب با نهایت وحشت بیدار شدم و تا صبح نخوابیدم. هنوز دنبالهٔ صحبت را تمام نکرده بودند که روزنامه فروش در خیابان فریاد زد «مقتل شاه العجم، مقتل شاه العجم». جناب ابوالفضائل فرمودند، خواب من تعبیر شد. یک روزنامه گرفتم. جریدهٔ حکمت در سرمقالهٔ خود نوشته بود، بابی های ایران روز گذشته که شاه برای زیارت به حضرت عبدالعظیم می رفته و دربار ایران مشغول تهیهٔ جشن پنجاهمین سال سلطنت بود او را در مقام حمزه^۱ به دست یک نفر بابی بنام میرزارضا نام کرمانی به ضرب گلوله از پای درآوردند. چون این اخبار از طرف اتباع سید جمال الدین^۲ منتشر شده بود با آب و تاب فوق العاده زیادی تلقی و در اطراف آن بحث شده بود و قاتل حقیقی را احبّای ایران و جامعهٔ بهائی عالم معرفی کرده و مردم را بر علیه احبّای تحریک نموده بود. طولی نکشید که اخبار در شهر منتشر و عموم بهائیان در حجرهٔ ما مجتمع شدند و به ذکر حق مشغول و با تلاوت دعا و مناجات رجا می کردند که جامعهٔ بهائی ایران از چنگال ذئاب خونخوار محفوظ و مصون ماند و این قضیهٔ موجب خونریزی و شهادت احبّای بی گناه نشود. فی الحقیقه و الواقع جمیع دوستان نگران و پریشان بودند زیرا هر آن بیم مخاطرات شدید می رفت.

باری رضا بقضاء الله و تسلیماً لأمره منتظر اخبار ایران بودیم. سایر مجلات و جرائد نیز هریک به نوعی تحریک آمیز موضوع قتل شاه را جلوه می دادند و در اطرافش بحث می کردند بطوری که آتش کینه و عناد ایرانیان مقیم مصر مشتعل گردید و بساط شورش و بلوا را در قاهره فراهم آوردند. قونسول ایران در این اوقات میرزا اسحق خان بود که اهل کردستان و پیرو طریقهٔ سنت و جماعت بود. خلاصهٔ تجار به تحریک میرزا مهدی زعیم الدوله که منشی قونسول ایران و مرید سید جمال الدین بود به قونسول مراجعه کردند و گفتند اکنون که بابی ها شاه را کشته اند، همین طور که در ایران بابی ها را از دم تیغ می گذرانند ما هم باید عدهٔ ای را که در اینجا هستند به قتل برسانیم و ریشهٔ آنها را بکلی قطع کنیم. اظهار داشتند قرار گذارده ایم که اهالی هر یک از شهرها بابی های همشهری خود را بکشند. مثلاً مسلمان های شیراز بهائیان شیرازی و خراسانی ها احبّای خراسان و قس علی ذالک. مرحوم میرزا اسحق خان از اوّل به آنها نصیحت

۱- گوشه ای از صحن حضرت عبدالعظیم در جنوب شهر طهران.

۲- سید جمال الدین افغانی از مردم اسدآباد همدان است و کسی بود که می خواست اتحاد اسلام را با کمک سلطان عبدالحمید پایه ریزی نماید و نسبت به امرالله دشمنی عنود بود.

کرد که مگر اینجا ایران است که بشود وحشیگری کرد و خون عده ای را بدون سبب ریخت. هر کس قاتل شاه باشد گرفتار است و او را خواهند کشت و طبق شرع اسلام دیگری را بجای قاتل نمی توان کشت. هر چه از این قبیل صحبت ها بیشتر کرد کمتر شنیدند و دلائل قونسول را با تهدید قبول نکردند و نپذیرفتند. بالاخره میرزا اسحق خان گفت اشخاصی که در قاهره به این نام معروف هستند مردم عادی و معمولی نیستند، همه از تجار محترم و طراز اول و با تمام عالم طرف معامله هستند، جواب طرف های تجاری و کمپانی های طرف معامله را چه خواهید داد و خسارت اشخاص را چگونه جبران خواهید کرد؟ گفتند همگی تعهد می کنیم که محاسبات مردم را تصفیه کنیم و سند می سپاریم. بالاخره میرزا اسحق خان به این طریق آنها را ساکت کرد که به اتابک تلگراف می کنم اگر قاتل بابی ها بودند شما مختار می باشید و در برابر دولت هم نه شماها و نه من مسؤولیت نخواهیم داشت و اگر قاتل حضرات نباشند بی جهت مزاحم مردم بی گناه نشوید. تا سه روز مهلت بدهید یعنی روز سوم ختم شاه اگر جواب نرسید هر چه بخواهید انجام دهید. مجلس ترحیم در قونسولخانه تشکیل شد. روز سوم رسید و جواب تلگراف از طهران نیامد. درست به خاطر دارم که وقتی جمعیت احباً در تحت سرپرستی مرحوم خراسانی به جلسه ختم آمدیم زعیم الدوله گفت: پدر سوخته ها شاه را کشته اند بالا بالا هم می نشینند. این سخن به حضرت ابوالفضائل بسیار گران آمد و از حقوق احباً دفاع فرمودند. زعیم الدوله به ایشان عرض کرد جناب میرزا مثل اینکه شما هم بابی هستید؟ ایشان هم فرمودند، بله بهائی هستم و اگر بهائی باشم چه عیبی دارد! در این مجلس جناب ابوالفضائل رسماً و علناً خود را معرفی به بهائیت نمودند و بدون ملاحظه و با نهایت شجاعت و شهامت که صفت ذاتی و فطری ایشان بود از بهائیان دفاع نمودند.

باری جنرال قونسول از بیم اینکه مبدا عمل سوء و خلاف قاعده ای از مسلمان ها ناشی شود بی نهایت مضطرب و پریشان بود بطوری که به رجال مملکت و قناسل دول و ارکان دولت که به ملاقات او می آمدند متوجه نبود و اعتنا نمی کرد. با حالتی افروخته که حاکی از وحشت خاطرش بود در صدر مجلس جالس و مردم تصور می کردند قتل و فقدان شاه ایران او را چنین متأثر ساخته است. این اضطراب و قلق دیری نپایید. در ساعات آخر مجلس تلگراف دربار ایران رسید، مضمون آنکه قاتل شاه میرزا رضا نامی کرمانی از اتباع سیدجمال الدین افغانی است، هیچ ارتباطی با طایفه بابی و بهائی

ندارد. رعایای دولت ایران در هر نقطه باشند باید محفوظ و مصون باشند. پس از مطالعه، قنصل بی نهایت مسرور به نظر می رسید. به زعیم الدوله دستور داد که این تلگراف را به لحنی مرتفع بخواند. یک مرتبه خواند، مرتبه ثانی دستور داد آنقدر بلند بخوان که صدایت به خیابان برسد و همچنین مرتبه ثالث. بعداً برخاست با رجال و مردم تعارف کرد و به ایرانی ها گفت: حالا دانستید که بهائی ها قاتل نیستند بلکه حامی شاه و دولت ایران هم می باشند. دشمن شاه و مملکت را شناختید، کافی است. به این ترتیب رفع غائله شد.

در سنه ۱۳۱۴ هجری قمری رجای تشرّف به ساحت اقدس مرکز میثاق و تقبیل آستان مقدسه روضه مبارکه را نمودم. این رجاء به درجه اجابت فائز و احضارم فرمودند. به اتفاق اخوی، حاجی میرزا بزرگ، از پورت سعید حرکت کردیم. در قاهره بعضی ها گفتگوهائی از نقض ناقض اکبر و همدستی عائله و حرم مبارک^۱ با او بر علیه کتاب عهدی و حضرت عبدالبهاء کم و بیش می نمودند ولی هیچ کس یقین قطعی نداشت که حقیقت قضیه از چه قرار است، زیرا حضرت عبدالبهاء اراده نفرموده بودند که تا آن تاریخ این راز مکشوف گردد. عموماً احباً که مشرف می شدند می فرمودند هرچه دیدید یا شنیدید کنار دریا بگذارید و حرکت کنید. به این واسطه بود که احباً جسته و گریخته مطالبی می دانستند و جرأت اظهار نداشتند. مخصوصاً در قاهره در بین کملین قوم این موضوع مورد بحث بود که اگر حضرت عبدالبهاء مقروض هستند و هنوز نتوانسته اند قروض ایام مبارک و مخارج صعود جمال قدم را تأدیه فرمایند بساط تعیش و تعین خارج از قاعده اغصان به چه مناسبت است؟ جمعی اظهار می داشتند که مخارج زائد مثل نگاهداری کروسه و اسب سواری و مستخدمین متعدّد و آمد و شدهای فوق العاده حضرات اغصان با اعیان و حکومت و متنفّذین در این موقع که بحران مالی بی نهایت حکمفرماست و اوضاع مالی احباً خوب نیست و مخارج ضروری امرالله در ایران هم باید پرداخت شود با اعمال اغصان خیلی متباین و متناقض است. خلاصه از این قبیل مطالب بر سیل اخبار ارض مقصود گفتگو می شد.

در وقت روانگی از قاهره به حضور حضرت ابوالفضائل مشرف شدم. بعد از اظهار التفات فرمودند، لابد از صحبت هائی که بعضی از زائرین می نمایند باخبر هستی. وقتی که مشرف شدی از طرف من به خاکپای مبارک عرض کن که از زبان بعضی از زائرین

۱- منظور مادر میرزا محمد علی ناقض اکبر است.

که به قاهره می آیند مطالبی عنوان می شود که روائح خوش محبت و وداد از آنها استشمام نمی شود و بعضی می گویند که قلب اطهر از اعمال و رفتار بعضی از نفوس راضی نیست و حضرات اغصان مشرف نمی شوند و هیکل مبارک به قصر تشریف نمی برند و آن حضرت هنوز نتوانسته اند قروض ایام نقاهت و مخارج صعود جمال قدم را تأدیه نمایند، ولی حضرات اغصان مخارج باهظه می کنند و زندگی پرتجملی را می گذرانند و جمیع مصارف را هیکل مبارک می پردازند. معلوم است زائرین که این مطالب را اینجا اظهار می دارند در جاهای دیگر هم خواهند گفت و صدمات وارده بر وجود مبارک مضاعف خواهد شد. اگر اراده مبارک بر این تعلق بگیرد که این مطالب بطور وضوح بیان شود شاید دغدغه هائی که ممکن است از این نقل قول ها در قلوب احبای ایجاد شود تخفیف حاصل کند و مخصوصاً تأکید فرمودند که گوشه‌ایت را باز کن و بفهم که چه استنباط می کنی و این مطالب را وقتی عرض کن که غیر از خودت کس دیگری حضور مبارک نباشد.

بالاخره بعد از پنج سال بار دیگر به اراضی مقدسه مشرف شدیم. خاطرات ایام الله و زیارت و لقای جمال اقدس ابهی و توقف نه ماه تمام در ظل مبارک جمیع تجدید و جان و روان مارا می گداخت. هیکل مبارک سرکار آقا تازه از مقام خضر^۱ به عکا مراجعت فرموده بودند. لدی الورود به حضور مبارک مثل یافتم. پس از عنایات لاتحصی و مراحم مالایحصی و استفسار از احبای قاهره فرمودند: «این اراضی بسیار منقلب است، اریاح امتحان جمال قدم از جمیع جهات در هبوب. طوفان بلا دریای حیات امکان را متلاطم ساخته، باید بکشید و مواظب باشید خدای نکرده غبار کینه و بغضا و نقض عهد الهی قلوب پاک شمارا مُعَبَّر و کدر نسازد.» این بیان مبارک موجب بروز فکر و اندوه من شد و مطالب مذکور در قاهره را بیشتر در فکرم رسوخ داد که حتماً گفتگو هائی در کار است زیرا بعضی خدام که در ایام جمال اقدس ابهی به کمال خضوع و جانفشانی به خدمت احبای الهی قائم بودند مثل سابق آن روحانیت و خلوص را ندارند. دو نفر دوست صمیمی داشتم که فکر کردم شاید مشاکل و معضلاتی را که دارم از آنها بتوانم سؤال کنم و آلام قلبم را که شهر مقدس عکا را برای من بصورت قفس در آورده رفع نمایم. مطالبی را که سرکار آقا فرمودند قلب مرا سوزانید و روحم را خسته و پژمرده کرد و ارکان وجودم را مُنَدِّک ساخت که آیا چه شده که منصوص کتاب اقدس و

۱- ناحیه بالای مقام اعلی.

صاحب کتاب عهد و مرجع اهل بهاء تا این اندازه مارا انداز می فرمایند. موضوع دیگر اینکه متعجب بودم که چگونه یک مرتبه قوای مبارک بکلی تحلیل رفته و آن طراوت و تبسم های ملیح تقلیل یافته، محاسن و شعرات مبارک سفید شده، گونه های شاداب هیکل اطهر پر از چین گردیده. چشم های مبارک با آن فروغ و درخشش فوق العاده تا این حدّ خسته به نظر می رسد و هیکل مبارک آن چنان متألّم و محزون هستند. بعضی اوقات این فکر برای من پیش می آمد که شاید صعود جمال قدم جلّ ثنائه این قسم جسم مبارک را کاسته است. بعد به این نتیجه می رسیدم که روح عالیّه محیطه جمال قدم غالب بر جمیع اشیاء و من علی الأرض است، چگونه می شود که حضرت عبدالبهاء تا این درجه متأثر بشوند زیرا صعود جمال مبارک بر حسب میل و اراده حضرتش بوده و در کتاب الهی و آثار مبارک به این موضوع نه فقط اشاره شده بلکه مصرّح است و این یکی از سنن الهی است.

به هر حال مثل مجانین در کوچه و بازار با خودم صحبت می کردم و نمی توانستم تعقل کنم و این مشکلاتی را که برایم پیش آمده بود حل کنم. بالاخره به سراغ یک نفر از دوستانم، والد مرحوم آقارضای شیرازی قنّاد که در حقیقت بجای پدر ما بود رفتم، با ایشان وارد صحبت شدم. از آنجا که بسیار مرد عاقل و فطن و مجرب بود مطلب را طوری عنوان کرد که بالاخره نفهمیدم و مطلبی درک نکردم.

میرزا آقا جان که از طرد او در ایام الله اطلاع داشتم چندین مرتبه در کوچه و خیابان به من رسید. او متوقّف بود که به همان ترتیب که در ایام مبارک به او احترام می گذاشتم و رعایت مقامات او را می کردم حال هم به او تعظیم و تکریم کنم ولی به او اعتنائی نکردم و متوجّه می شدم که از این تحقیر خیلی ناراحت می شود. یک روز سراغ ابوی را گرفتم، نشنیده انگاشتم، گفتم: جناب افنان مگر ما چه گناهی کرده ایم که مبعوض شما هستیم. این اعمال خشن شما بر خلاف سجیه افنائیت شماست. گفتم اصولاً از شما خوشم نمی آید و نمی خواهم با شما صحبت کنم و خواهش می کنم منبعد با من صحبت نکید و روح خسته مرا نیازارید.

دیگر همه چیز از من سلب شده بود. بی نهایت خائف و هراسان بودم که شاید این افکار که در مصر ایجاد شده بود موجب امتحان الهی این لاشیء گردد. بالاخره سراغ رفیق دوّم رفتم. این مرد میرزا جلال^۱ فرزند سلطان الشهداء است. در اوقاتی که در

۱- پدر بزرگم داستان مفصل انتقال میرزا جلال را به پورت سعید و سپس به عکّا، در حالی که سخت بیمار و

قاهره بود بی نهایت با یکدیگر صمیمیت داشتیم و حتی وقتی مبتلا به مرض ذوسنطاریا شد و مشرف به هلاک و موت بود هیچ کس از احبّا جرأت نکرد او را به پورت سعید برساند و تحویل آقا سید یحیی برادر حرم مبارک بدهد تا حسب الامر مبارک ترتیب بردنش به ارض اقدس داده شود. من داوطلب شدم، با وجود منع مرحوم خراسانی گفتم ممکن است در قاهره فوت شود و امر مبارک که باید او را به حیفا برسانند معوق بماند. بالاخره به این واسطه خیلی به من محبت داشت، بنابراین به ملاقات او شتافتم و از او کشف حقائق را خواستم. در اوّل استنکاف کرد و با صراحت گفت این افکار تو مرا صدمه می زند بهتر است که صرف نظر کنی و به آستان جمال قدم توجّه نمائی. این مطالب قابل ذکر و شایسته اعتنا نیست. زیاد اصرار کردم. در این موقع اطاق خلوت و جز من و او و ذات غیب الهی دیگری نبود. من را قسم به موهای سرکار آقا داد که مطالبی که می گوید برای هیچ کس ذکر نکنم، حتی به برادرم. در هر صورت جریان ماوقع را از شب صعود که حضرت عبدالبهاء ملاحظه فرمودند که حضرات اغصان اوراق و الواح مبارکه را به هم می زنند تا آن روز من البدو الی الختم آنچه شنیده بود یا دیده بود ذکر کرد. بعد هم تذکر داد که میل حضرت عبدالبهاء این است که کسی این مطالب را نداند. تو هم ندانسته تصوّر کن. عالم در نظرم تیره و تار شد. بی اختیار به کنار دریا رفتم و رو به روضه مبارکه ایستادم و به راز و نیاز مشغول شدم که یا بهاء الأبهی آیا دیانت محکم تو با اخذ عهد و پیمان از بندگان ممکن است قابل اشتقاق و تفکیک باشد؟ ممکن است احزاب مختلفه در آن ظاهر شود؟ اگر اینطور باشد نتیجه خون مطهر

مشرف به موت بود برای افراد خانواده و اغلب زائرین تعریف می کرده است. او با اعتقاد راسخ در خصوص معجزه حضرت عبدالبهاء برای شفای میرزا جلال می گفته است: سال بعد از انتقال میرزا جلال به پورت سعید، او را سالم و تندرست در عکا ملاقات کردم. وی درباره داستان شفای خود چنین گفت: هیچ به خاطر نمی آید که چطور از قاهره به پورت سعید و از پورت سعید به عکا رسیدم. هنگامی که بستری بودم حضرت عبدالبهاء هر روز به بالینم می آمدند. من مدهوش بودم. یکی از این روزها متوجّه شدم که سبک شده و به هوش آمده ام. در آن حال می دیدم که جسم روی تخت است و مادر و همشیره ام گریه کنان ملاقه سفیدی را روی من می کشند. پس از اینکه با شیون و زاری از اطاق بیرون رفتند، حضرت عبدالبهاء را زیارت می نمایند. حضرتش سؤال می کند که چه خبر است؟ عرض می کنند، میرزا جلال مرد. دیدم حضرت عبدالبهاء تشریف آوردند و ملاقه را از روی صورتم پس زدند و شروع به تلاوت آیات فرمودند و من یکمرتبه به بدنم برگشتم و چشمم را باز کردم و وجه مبارک را زیارت نمودم. حضرت عبدالبهاء فرمودند: میرزا جلال چه میخواهی؟ با صدای خفه و از ته گلو عرض کردم: ماست. حضرت عبدالبهاء بیرون رفتند و فرمودند میرزا جلال خوب است، ماست می خواهد، به او ماست بدهید. بعد از اینکه چند قاشق ماست به من خوراندند، کم کم رو به بهبودی رفتم و حالم بکلی خوب شد. حال می بینی که مثل ایام قاهره کاملاً سلامت و تندرستم.

حضرت اعلی و ابتلائات و صدماتی که به هیکل انور من بظهوره الله وارد شد چه می شود؟ خون شهدای فی سبیل الله چگونه به این زودی به هدر می رود؟ می گفتم و می گریستم و این گریستن بعد از چندین روز حزن باعث تسلّی قلبم گردید و تا حدودی اضطراب و انقلاب درونم تخفیف حاصل نمود. با هیچ کس جرأت نمی کردم صحبت کنم و با هیچ کس نمی خواستم تماس بگیرم. از آنجا که فضل الهی شامل بود چند نفر از زائرین ایرانی که هر کدام در مزاح و شوخی بی بدیل و مثیل بودند تازه به ارض اقدس وارد شده بودند. جناب میرزا عبدالله خان پدر حرم حضرت ورقای شهید، میرزا عزیزالله خان حفید ایشان، جناب دکتر افروخته و آقا میرزا فضل الله کنندی (مفسد الممالک)، مفسد قلبی است که ناقض اکبر به ثابتین بر عهد و میثاق می داد. وقتی آقا میرزا فضل الله وارد شد گفتند مفسدی به مفسدها اضافه شد. حضرت عبدالبهاء من باب مزاح به مرحوم کنندی فرمودند مفسد الممالک و ایشان در میان احباب به این نام شهرت داشتند. باری مرحوم مشکین قلم و زین المقرّبین و آقا رضای شیرازی اغلب در مسافرخانه احبّا را سرگرم می داشتند و با مزاح احزان قلبی را تا حدّی زائل می کردند.

ملاقات فقرا

روز بعد از اینکه این اخبار را میرزا جلال به من گفت تا حدودی مطالب برایم مکشوف گردید و با خود می سنجیدم که احبّای الهی اطلاع ندارند و نمی دانند که اغصان سدره امرالله نقض عهد کرده اند و نسبت به مظلوم آفاق ظلم و اعتساف روا می دارند و احبّا هم که از ارض مقصود می روند با وجود تأکیدات اکیده بالاخره خواه و ناخواه کم و زیاد مطالبی عنوان می کنند که ایجاد تردید در قلوب می نماید و شاید این اضطراب درونی که چندین روز است مرا فرا گرفته جمیع را به این بلا مبتلا بسازد. اگر اراده مبارک تعلق می گرفت که این مطالب را احبّا بدانند شاید بهتر بود و یا لا اقل افکاری همانند آنچه در قاهره بین احبّا رسوخ یافته است زائل می شد و می دانستند که حضرت مولی الوری چگونه گرفتار صدمات برادر حسود و دشمنان داخل و خارج امر می باشند و بانهایت شدائد مخارج گزاف قصر را که مرکز فساد و جایگاه معاندین جدّی مبارک گردیده تأدیه می فرمایند. هر روز صورت مفصلی از قصر می فرستادند که باید آذوقه و مأکول خریداری و ارسال شود، از کاه و جو گرفته تا مرغ و جوجه. آقا رضا متصدّی مخارج بود. او بیش از همه اطلاع بر مخارج بیهوده حضرات داشت و روزانه قرض

می کرد و امور را تمشیت می داد و حضرت عبدالبهاء جمیع اعمال را ستر می فرمودند. خلاصه آن شب را تا صبح نخوابیدم. صبح زود برخاستم بدون اینکه به هیچ کدام از رفقا بگویم به کجا می روم مستقیماً به درب خانه مبارک رفتم. در بین راه دیدم سر نبش کوچه هیکل مبارک تشریف می آورند. تعظیم کردم و اقدام مبارک را بوسیدم. دست عنایت من را بلند کرد و بیش از اندازه عنایت فرموده، فرمودند: «به ملاقات ما می آمدی؟ من هم به ملاقات شما می آمدم. می خواهم امروز بروم خانه فقرا و از آنها عیادت کنم. بیا با هم باشیم.» پشت سر هیکل مبارک راه افتادم. او از اسرار ضمیر و افکار درونی همه کس آگاه است و حال من را خوب می داند. به مجاورین تأکید شده بود مطالبی را که می دانند به هیچ کس نگویند. به مسافری هم دستور داده می شد که هر چه می بیند و می شنود کنار دریا بگذارد و به اوطان خودشان مراجعت کنند. او آگاه است مطالبی را که میرزا جلال برای من نقل کرده است، مختصری هم از مرحوم آقارضا و مشکین قلم درک کرده ام و می داند در قاهره بین احباب صحبت از چه قرار است و هر کدام چه می گفتند و چه تصور می کرده اند. از جناب ابوالفضائل سؤال فرمودند که جناب میرزا چطورند، صحبتشان چطور است؟ مشغول بیان مطالبی شدند، از احباب قاهره و طریق مشی و طرز افکارشان سؤال فرمودند. آنقدر عنایت و رأفت که سجدۀ دائمی مبارک بود فرمودند که جرأت یافتن عرض کنم: قربان در قاهره بین احباب این موضوع سخت گران آمده که چگونه ممکن است هیکل مبارک مقروض و اغصان الهی در نهایت تعیش و خوش گذرانی! تا خواستم ادامه بدهم وجه مبارک متغیر گردیده، فرمودند: چطور؟ و تشریف بردند. من دیگر یارای رفتن نداشتم و بی اختیار می لرزیدم. روح از قالبم خارج شد. بی اختیار تکیه به دیوار دادم. شاید بیست قدم متجاوز هیکل مبارک تشریف بردند و متوجه شدند که من در حضور نیستم مراجعت فرمودند، دست به شانه این عبد زدند و فرمودند: «ها بگو بینم مگر چه شده؟» آن قدر عنایت و مرحمت فرمودند و آن قدر فضل و موهبت مبذول داشتند تا به خود آمدم و در حضور مبارک به راه افتادم. هیکل مبارک سؤال فرمودند. جریان ماقوع را جزئاً و کلاً معروض داشتم و آنچه به نظر خودم بود عرض کردم که بین احباب این قبیل مطالب مطرح است و جناب میرزا عرض کردند که اگر دوستان موضوع را بدانند شاید بعضی افکار بین آنان رسوخ نیابد. هیکل مبارک چندین مرتبه مرحبا فرمودند و فرمودند: «تاکنون نخواسته ام این مطالب از شهر عکا تجاوز نماید. ولی دیگر کار گذشته، راحه»

کریهٔ نقض به مشام اهل عالم رسیده. شما این مطالب را که می بینید و می شنوید برای احباً نقل کنید اما حکایتاً نه شکایتاً. بعد مطالبی عنوان فرمودند راجع به نقض ناقض اکبر و صدماتی که به حضرت عبدالبهاء وارد آورده بود، فرمودند: «الآن هیأت تفتیش از اسلامبول آمده اند. هر روز به سرایهٔ حکومتی می روم و من را استنطاق می کنند. اخوی رسماً بر علیه من دعوی کرده. اگر بخواهم بگویم متأثر می شوید. حتماً در اینجا مطالبی را شنیده اید و دیده اید و خواهید شنید، مبدا شکایتی داشته باشید، برای احباب حکایت کنید، حکایتاً نه شکایتاً.» خلاصه این مطلب باشد تا به مصر برگردیم.

آن روز هیکل مبارک به خانهٔ چند نفر از فقرا و بی بضاعت های شهر عکا تشریف بردند و از آنها عیادت فرمودند و به هر کدام به دست مبارک و جهی عنایت شد. بچه های کوچک و خردسال را نوازش فرمودند و در آغوش می فشردند و می بوسیدند. چند نفر مریض بودند دستور دوا عنایت نمودند. مقارن ظهر مراجعت فرمودند. نزدیک خان [عواמיד] بنده را مرخص فرمودند. دیگر آن حال اضطراب از میان رفته بود. قوت قلب پیدا کرده بودم. به هیچ وجه نگرانی نداشتم. می شنیدم، می خندیدم و از رفقا کناره نمی گرفتم و می دانستم اگر وقتی مطلبی ذکر کنم با اجازهٔ هیکل مبارک است و مسؤولیت وجدانی ندارم. از طرفی چون چندین ساعت متوالی مشرف بودم فوز لقا و فیض تشرّف و زیارت جمال بی مثال طلعت میثاق هر شرنگی را در مذاقم شهد کرده بود. به ملاقات دوستان فائز شدم. همه سؤال کردند، صبح کجا رفته بودی؟ گفتم مشرف بودم. هر یک به نحوی اظهار بشاشت و سرور می نمودند و با من مزاح می کردند. مخصوصاً جناب مفسدالمالک و دکتر یونس خان روحی لتراتباها الفداء.

صالح آقا

صالح آقا غلام سیاه و باوفائی بود از خواجه های دربار قاهره. پس از عزل اسمعیل پاشا خدیو مصر غلام و خواجه های حرم او را آزاد کردند. این غلامان سیاه که در دربار خدیو تربیت و پرورش یافته بودند بسیار مؤدّب و موقر بودند. در اوقاتی که حضرت ورقه مبارکه علیا علیها التّحیة و الثّناء و روحی لمرقدها المنوّرة فداء به قاهره تشریف فرما شدند این غلام سیاه را برای خدمت به حضور مبارک معرفی کردند. این سیاه سعادت مند

۱- شرح حال صالح آقا بطور مشروح در کتاب «النالی سیاه»، صفحات ۴۹-۵۶ به قلم جناب ابوالقاسم افغان مرقوم گردیده است.

به قدری با ادب و وقار و دارای قلب پاک و نورانی بود که افتخار التزام رکاب حضرت ورقه علیا را پیدا کرد و در مراجعت از قاهره به ارض اقدس در رکاب مبارک بود. در ارض اقدس در بیت مبارک به خدمت زائرین و مسافرین و انجام کارهای اندرون مشغول بود. طوبی له و حسن مآب.

یک روز عصر همه احبّا در حضور مبارک مشرف بودیم. مسافرین و مجاورین همه در بیرونی مجتمع و در حول طلعت میثاق طائف. این صالح آقا مشرف شد و عرض کرد قربان شب قبل خوابی دیدم و آرزو دارم حضور مبارک عرض کنم. هیکل مبارک با رأفت فوق العاده و عنایت لانهایه فرمودند بگو. با لسان عربی فصیح تکلم می کرد و هیکل مبارک بالحن ملکوتی بسیار جالبی جواب می فرمودند. چقدر شیرین صحبت می کرد و رعایت احترام را می نمود. لغاتی در کلام استعمال می کرد که معلوم بود هرچه می گوید از خودش نیست. عرض کرد، شب قبل خواب دیدم که قشون فوق العاده زیادی بین حيفا و عکا چادر زده اند بطوری که ابدآ راه عبور و مرور نبود. در بالای بلندی ایستاده بودم و هرچه نگاه می کردم جز قشون و عسکر هیچ چیز نبود. جمیع وسائل حرب در اختیار آنها بود. تدارکات بسیار بسیار مفصلی دیده بودند با نهایت نظم و ترتیب و من تعجب داشتم. سرپرده بسیار بزرگ و مرتفعی در قلب این سپاه نصب شده بود که محلّ رئیس اردو بود. هیکل مبارک مرا احضار فرمودید و اسب خواستید. اسب سفید فوق العاده بزرگی حاضر کردم و افندی سوار شدند و فرمودند: بیا به ملاقات رئیس اردو برویم. این جنود برای کمک به ما آمده اند. من پیاده بودم، از بالای چادرها می گذشتم. قراول ها به عادت نظامیان تعظیم می کردند و شرایط احترام بجا می آوردند. نزدیک سرپرده بزرگ رسیدیم که در قلب اردو مرتفع بود. قبه های بزرگ طلا در بالای آن نصب بود. از اسب پیاده شدید و اسب را به من عنایت فرمودید و با نهایت خضوع و خشوع رو به سرپرده تشریف بردید بطوری که موجب تعجب من شده بود که آیا صاحب این قشون کیست که افندی به این اندازه رعایت احترام را مرعی می دارند. من هم پشت سر مبارک آمدم، دیدم در سرپرده شخصی جالس است که در قیافه او نتوانستم خیره شوم، محاسن مبارکش سیاه بود، چشمان خیلی جذّاب داشت و نشانی جمال قدم جلّ ثنائی را یک یک می داد. بعد اشاره کرد که هیکل مبارک وقتی وارد شدید زمین را بوسیدید و به شکر و ثنای رئیس قشون مشغول شدید. ایشان شمارا در آغوش گرفتند و بسیار تفقّد فرمودند و با شما مشغول صحبت شدند.

نقشه های بسیار بزرگی به دیوارهای چادر نصب شده بود. تمام آن را در اختیار افندی گذارده بودند و ملاحظه می فرمودند و مشورت می کردند و طریقه محاربه را توضیح می دادند. در این بین از خواب بیدار شدم. صالح آقای باوفا تعریف می کرد و اشک از چشمان مبارک جاری بود و سایر احبابی اختیار بودند. لسان عظمت به این بیان احلی ناطق، به او فرمودند: «خوشا به قلب پاک تو، ضمیر تابناک تو، خوشا به حال تو، چه سعادت مندی و تا چه حدّ مقرب درگاه کبریا، زیرا با خلوص محض به خدمت آستان جمال قدم مشغولی و به عبودیت بندگان اسم اعظم. این قشون که به کمک ما آمده بود جنود لم تروهاست^۱ و تأییدات جمال اقدس ابهی و صاحب قشون صاحب امر است و آنکه تو در عالم رؤیا زیارت کردی حضرت بهاء الله اسم اعظم و صاحب عالم است و آن نقشه هائی که به دیوار چادر نصب بود خریطه اصلاح عالم است. بعد شرحی مفصل در موضوع عهد و پیمان الهی و عظمت امر مبارک و امتیاز امر الله نسبت به شرایع و ادیان قبل بیان نموده و سپس مرخص فرمودند.

غدر و حیلت ناقض اکبر

میرزا محمدعلی، ناقض اکبر، همراه با سایر یاران خود یعنی سیدعلی افنان، مجالدین و میرزا آقاجان و نیز تابور آقاسی رئیس ضبطیه، یار و مونس شبانه روزی وی، مرکز دائمی خود را در قصر بهجی که محل نزول الواح و مقرّ عرش مبارک بود قرار داده و بر علیه حضرت عبدالبهاء توطئه می کردند.

در این حال معمول حضرت عبدالبهاء این بود که هر روز صبح اول وقت تشریف می بردند و بعضی اوقات یک ساعت بعد از ظهر و شاید هم بیشتر مراجعت می فرمودند. صالح آقا وقتی هیکل مبارک از بیت خارج می شدند درب بیت را باز می گذاشت و خودش هم با کمال وقار و جلال درب بیت می ایستاد تا مراجعت فرمایند و بقدری نسبت به رعایت شؤون ظاهری مقید بود که قابل وصف نیست. درست به خاطر دارم درب بیت مبارک باز بود و چند نفر از احباب در کرباس^۲ انتظار قدم مبارک را داشتند. باد شدیدی می وزید و غبار زیاد ایجاد شده بود. یکی از خدّام خواست درب را ببندد صالح آقا متغیّر شد و گفت چگونه جرأت می کنی درب بیت کسی را ببندی که

۱- مضمون فارسی: دیده نمی شود.

۲- درگاه و دالان در ورودی.

می خواهد به روی عالم باز باشد؟ اورا توییح نمود. باری آن روز هیکل مبارک تشریف آوردند. وجه مبارک بی نهایت برافروخته بود و معلوم بود خیلی خسته هستند. احباً را مرخص فرمودند. بعد از ظهر احضار شدیم فرمودند، امروز حضرات راپورتی به مفتشین داده اند. رئیس مفتشین تیشه برداشته بود به ریشه امر بزند و این موضوع را مطرح کرد که ادعای پدر شما و شما با اعمال شما و دعوی برادر شما خیلی متباین است. ما حدیث داریم: «أما النبیون والمرسلون لن یرث و لن یرث». ^۱ پدر شما مدعی مقام رسالت است و شما جانشین او. برادر شما مدعی است که اموال شیخ کبیر (جمال قدم جلّ ثنائه) را تماماً ضبط می نمائید و آنها را محروم از میراث کرده اید. فرمودند، دیدم با این افتراها می خواهد بنیان امر را متزلزل کند و لکن جنود تأیید رسید و آفتاب عنایت جمال مبارک تابید. به او گفتم که از شیخ کبیر وصیت باقی است به خط و خاتم مبارک، تکلیف وراثت را در آن تعیین فرموده اند، می فرمایند: «اگر افاق اعلی از زخرف دنیا خالی است و لکن در خزائن توکل و تفویض از برای وراثت میراث مرغوب لا عدل له گذاشتیم. گنج نگذاشتیم و بر رنج نیفزودیم. ایم الله در ثروت خوف مستور و خطر مکنون. انظروا ثم اذکروا ما أنزله الرحمن فی الفرقان: "ویل لكل همزة لمزة الذی جمع مالاً و عدده" ^۲ فرمودند این را گفتم و نفسش را قطع کردم. باری چون آن اوقات اشخاص مفتن و دورو اغلب بین جمع احباً آمد و شد می کردند و در آن محضر نیز جمعی بودند، فرمودند به اخوی بگوئید نه من آن علی هستم نه تو آن عمر. من خیلی از علی بزرگترم و تو خیلی از عمر کوچکتر و تبسم فرمودند و بعد از بیاناتی مفصل که هیچ کدام در خاطرمان مانده مرخص فرمودند. بعد به خان آمدیم و هر کدام کمال تأسف و تحسر را از اعمال ناقضین و بی حقیقتی حضرات داشتیم.

اصولاً ناقضین را در آن اوقات به دو دسته می توان تقسیم نمود. یک عدّه اشخاصی بودند که بکلی ترک مراد و آمیزش را با ثابتین نموده و در گوشه خمبول غنوده و شب و روز مؤانس و مجانس و معاشر با ناقض اکبر بودند و یک طبقه اشخاصی که هم با احباب و ثابتین بر عهد مصاحبت می کردند و در محضر مبارک حاضر می شدند و هم در باطن از طرف ناقض اکبر و میرزا مجدالدین مأمور به تخدیش اذهان و اغبرار قلوب و

۱- مضمون فارسی: و لکن انبیا و پیامبران نه از کسی ارث می برند و نه به کسی ارث می دهند.

۲- مضمون فارسی: ببینید و متذکر باشید به آنچه خداوند در قرآن فرموده: وای به حال عیب جوینان که به عیب مردم مشغولند و در صدد جمع و ازدیاد ثروت اند (قرآن مجید، سورة الهمزة، آیه ۱ و ۲)

متوهم ساختن افکار بودند. این طایفه که بسیار موذی و خطرناک بودند به مجردی که یک نفر مسافر و تازه واردی می رسید بقدری با او گرم می گرفتند و مراقت می کردند و خود را فدائی حضرت عبدالبهاء نشان می دادند که آن مسافر بیچاره تصور می کرد که صمیمی و وفادار به عهد و میثاق هستند ولی در باطن به انواع و سائل زهر نفاق را در عروق لطیفه و قلوب صافیة احبّا تزریق می کردند و متزلزل می ساختند. اغلب در مسافرخانه و مجالس احبّا شرکت می کردند و رشته صحبت را به دست می گرفتند و از ایام جمال قدم صحبت می داشتند و اظهار تأسّف از اوضاع بعد از صعود می کردند. اخبار قصر و شرح حال ناقص اکبر و حرم و سایرین را عنوان می کردند و اشخاص ساده را بی اختیار متأثر می ساختند. مثلاً هر روز در محضر حضرت عبدالبهاء که مشرف می شدیم، میرزا آقا جان بی حقیقت و لثیم که پس از چهل سال که در ظلّ مبارک بود و کاتب وحی الهی و بالآخره خسرالدنیا و الآخره گردید با کمال خضوع و خشوع به محضر مبارک می آمد. درب کفش کن می ایستاد و وقتی اجازه می دادند در پشت سر احبّا می نشست و به ظاهر محو و مات هیکل اطهر بود و در خارج با احبّا نهایت مهربانی و مماشات را داشت، ولی این مرد پلید ارتباط دائم با قصر و ناقضین داشت تا آنکه واقعه روز صعود مبارک واقع گردید و آن روز خبث طینت و لثامت فطرت او ظاهر و عیان و آشکار گردید و آن حکایت از این قرار است:

از چند روز قبل از اینکه روز صعود برسد آثار حزن و الم در وجه مبارک طلعت میثاق ارواحنا لأرقائه الفداء واضح و مشهود بود و احبّا همه محزون و دلخون، حتی مجاورین مانند مرحوم آقارضا و مشکین قلم که همواره در ظلّ مبارک بودند اظهار تعجب می کردند که هیچوقت وجه مبارک تا این اندازه محزون نبوده و همه تصور می کردند که چون یوم صعود جمال اقدس ابهی نزدیک است قلب اطهر مکدر و محزون می باشد. چند روز در نهایت سختی و الم گذشت تا اینکه لیلۀ هفتادم نوروز فرا رسید. شب را در مسافرخانه محفل داشتیم و هیکل مبارک نیز در محفل شرکت فرمودند. آن شب را تا مقارن دو ساعت قبل از وقت صعود در مسافرخانه بودیم، بعد هیکل مبارک جمیع را احضار و به هر کدام یک شمع و یک شیشه گلاب عنایت فرمودند و در حضور مبارک با کمال حزن و اندوه رو به قصر بهجی و روضه مبارکه به راه افتادیم. امر فرمودند که چند نفر آیات الهی را تلاوت نمایند. آقا میرزا فضل الله مثنوی مبارک را تلاوت می کرد. به این ترتیب به روضه مبارکه وارد شدیم. امر فرمودند گلاب ها را

در باغچه روضه مبارکه ریختیم و شمع های افروخته را در گِل باغچه نشانیدیم. حضرت عبدالبهاء، ارواحنا لعظمة الفداء با لحن ملکوتی تأثر آوری زیارتنامه را تلاوت فرمودند. اشک مبارک جاری بود و صیحه احبّا مرتفع. آهنگ حنین و بکاء صحن روضه مبارکه را مملو ساخته بود. روح در قالب هیچکس نبود و همه با محبوب خود به راز و نیاز مشغول بودند. تا صبح در روضه مبارکه بودیم. صبح حسب الامر جای صرف شد و در مسافرخانه قصر احبّا استراحت نمودند و هیکل مبارک به اطاق مجاور که خانه خارج از قصر و در جوار روضه مبارکه علیا بود تشریف بردند. بعد از صرف چای یک مرتبه دیگر مشرف شدیم و بعد از آن در مسافرخانه (عمارت تحتانی قصر بهجی) جمع شدیم. آن روز میرزا آقاخان که از بحر جود و عنایت جمال اقدس ابهی سهم و نصیبی لاتحصی در ظرف مدّت چهل سال برده بود احبّا را به ناهار دعوت نموده بود که آن روز ضیافت به نام او باشد و رجایش در ساحت حضرت من اراده الله به درجه اجابت فائز گردد. نان و آبگوشتی تهیه کرده بود. بعد از آنکه صرف شد چند ساعتی به غروب مانده که بعضی از احبّا هنوز خواب و برخی بیدار بودند به مسافرخانه آمده و شروع به صحبت کرد که ای مؤمنین جمال مبارک، امروز روز خواب نیست امروز روزی است که عالم و عالمیان بواسطه این مصیبت کبری عزادارند. امروز ساکنین ملکوت به آه و این دم سازند. برخیزید! همه برخاستند، همه نشستند و مجتمع شدند. میرزا آقاخان همان خادم الله همان عبد حاضر لدی الوجه همان کسی که در ظلّ عنایات مبارک صاحب احترامات فوق العاده و مقام و منزلت لانهایه گردیده بود و اعناق شخصیت های برجسته عالم امر در حضورش خاضع و خاشع بود کرسی گذاشت بر بالای کرسی ایستاد و اظهار داشت که در عالم رؤیا جمال قدم مقام الهام وحی را به من عطا فرمودند و شروع کرد نسبت به مقام مقدّس حضرت عبدالبهاء روحی لمظلومیة الفداء جسارت نمودن. به مجرد اظهار چند جمله بطوری بر ثابتین و مؤمنین این کلمات گران آمد که همه قصد جان میرزا را نمودند. دونفر جوان حبیب آقارضا و طراز پسر آقا میرزا محمود کاشی که در آن ایام از همه قوی تر بودند برخاستند و گلوی میرزا آقاخان را گرفتند و از کرسی به زیرش آوردند و با مشت و لگد او را می خواستند بکشند. چیزی نمانده بود که نقشه ای که ناقضین و ناکثین عهد الهی طرح نموده بودند عملی گردد و نتیجه مطلوبشان حاصل شود. قبل از اینکه کار به اینجا منجر گردد میرزا علی اکبر نجل جناب مشکین قلم به خاکپای مبارک عرض کرد. هیکل مبارک تشریف آوردند و او را از زیر دست و پای

احبّای بیرون کشیدند و با خود به داخل روضه مبارکه بردند. ناقص اکبر که این توطئه را فراهم آورده بود تابور آغاسی رئیس پلیس را با عده ای از مخالفین در قصر دعوت کرده بود تا وقتی میرزا آقاخان مطالبی عنوان می کند و مؤمنین تحریک می شوند و کار به زد و خورد می کشد مأمورین پلیس مستقیماً مداخله کنند و وارد معرکه شوند و قضیه طبق امیال آنها خاتمه یابد. ولی با تشریف فرمائی مبارک نقشه آنها نقش بر آب شد و این بهانه و مستمسک خنثی گردید. میرزا آقاخان در حضور حضرت عبدالبهاء به روضه مبارکه رفت. حضرت عبدالبهاء درب را از داخل بستند. این مرد پلید که از چنگ احبّای نجات یافته بود قصد سوئی نسبت به حضرت عبدالبهاء کرد. حال احبّای همه غضبناک در خارج روضه مبارکه و اهل حرم مبارک هریک در اطاق های مجاور و حضرت عبدالبهاء در داخل، حقیقه افکار همه متشتت و پریشان بود تا اینکه درب روضه را باز فرمودند. میرزا حبیب و طراز را احضار نموده، فرمودند او را به طویل نزدیک قصر ببرند و توقیف نمایند و هرچه اوراق در جیب بغلش پنهان کرده بود از او بگیرند. فقط مهر اسم او را بدهند. دستمال های بزرگ اوراق ناریه را در اطراف کمرش بسته بود که از زیر عبا معلوم نبود و اوراق زیادی در جیب بغلش بود. بعد همه را مرخص فرمودند و به عکا آمدیم. منظور ناقصین از طرح این نقشه این بود که مأمورین مستقیماً در امری شرکت و دخالت نمایند و روضه مبارکه را تصرف کنند. باوجودی که نقشه الهی غریب تر از همسات مؤتفکه آنان بوده و خواهد بود باز هم آرام ننشستند و مقامات دولتی و سیاسی و اعضاء حکومت که همه را با پول و هدیه و ظروف و فرش های ایرانی که از ایام مبارک باقی مانده و به لحاظ مبارک جمال ابهی مزین و با رحل و ایادی هیکل اطهر متبرک گردیده بود تطمع می نمودند و رشوه می دادند، یا این اشیاء را به آنها می فروختند تا بالاخره منجر به ورود هیأت تفتیشیه گردید و داستان های عجیب و غریب اتفاق افتاد.

ای خواننده عزیز که شاید روزی این یادداشت های مرا بخوانی به یکتائی ذات صاحب امر قسم است که هیچ قلمی قدرت تحریر یکی از هزاران مصائب و ابتلائات هیکل اطهر منصوص کتاب الهی را در آن ایام پرمحنت و بلا ندارد، بجز قلم توانای مرکز میثاق حضرت عبدالبهاء دیگر از قدرت اهل عالم و بندگان خارج است. الواح مقدسه که صدها هزار به افتخار احبّای در اقطار عالم نازل شده شاید شاهد عرایض بنده

باشد. این اوراق که از جیب بغل میرزا آقا جان کشف شد همه را به خط نزولی^۱ نوشته بود و به عنوان ثابتین و مؤمنین بر عهد و اشخاص معروف و مشهور در عالم امر هر کدام را به خطابی مخاطب ساخته و به هر یک نسبتی داده بود و هر کدام را به نامی خوانده بود، مقصودش تزلزل افکار احبّاً و تخدیش اذهان اصفیا به دستور ناقص اکبر و مجدالدین بود. این بود مآل زندگانی مردی که آن همه مورد عنایت حقّ بوده، خسرالدنیا و الآخرة. از او می طلبم که بر قدرت بالغه و قوّت قاهره و فضل محیطه و مواهب باسطه اش تا آخرین نفس در این عالم از جمیع شرور و تعلّقات نفس و هوی جمیع مؤمنین را محفوظ و ثابت و مستقیم بدارد و در ظلّ عهد و میثاق الهی در جمیع ادوار مصون و محفوظ نگاهداری فرماید. «إنّه سمیع معجیب و بالإجابة جدیر.»^۲ خلاصه اینکه زحماتی که از ناحیه ناقصین بر هیکل امر وارد می آوردند بقدری جانگداز و دلخراش بود که قابل توصیف نیست و حرارت و التهاب این آتش به جان زائرین و مسافری می افتاد.

اذن مرخصی

به هر حال بواسطه انقلابات ارض مقصود و تفتین ناقصین و ورود هیأت تفتیش جمیع مسافرین مرخص شدند و عرایض احبّاً را که از ایران و سایر اقالیم عرض می کردند مقرر فرمودند که در پورت سعید نگاهداری شود و نفرستند زیرا در هر آن بیم خطر می رفت. مسافرین ایران به سمت ایران و مسافرین مصر به سمت پورت سعید حرکت کردند.

یک هفته قبل از مرخصی، خادم مسافرخانه آقا محمدحسن آمد و امر مبارک را ابلاغ نمود که هفته آینده مرخص هستید. فردا صبح حضرت عبدالبهاء این عبد فانی و مرحوم اخوی را احضار فرموده و فرمودند: «بواسطه انقلابات این ارض هفته آینده با کشتی باید حرکت کنید و چون ناقصین به هیأت تفتیشیه راپورت داده اند که زندگی داخلی بیت گذشته از وضع اشرافی آن بی اندازه شلوغ شده بطوری که روز و شب جمع کثیری از مسافرین و مجاورین در مسافرخانه پذیرائی می شوند، خواجه‌های پاشاوات^۳ را با حقوق گران استخدام کرده و به خدمت گماشته اند لذا نمی توانم دیگر صالح آقا را

۱- الواحی که از فم اطهر نازل می شد و میرزا آقا جان یا هر منشی دیگر با عجله یادداشت می نمود، معمولاً خواندن آنها مشکل است. اینگونه الواح به «الواح نزولی» شهرت دارند.

۲- مضمون فارسی: به درستی که خداوند شنوا و بینا است و در اجابت دعا کوشا.

۳- خواجه‌های دریار پاشاها.

نگاهداری کنم و او را هم نمی خواهم جواب گویم بهتر آن است که به عنوان سرپرستی شما اورا فعلاً روانه قاهره نمایم». هر دو تعظیم کردیم. روز بعد احضار فرمودند، صالح آقا هم حاضر بود. هیکل مبارک پس از عنایات بی شمار به این سیاه سعادت مند که مغبوط جمیع سفیدها بود فرمودند: «صالح آقا نمی خواستم تورا روانه کنم و میل داشتم همیشه در ارض مقصود به خدمت احبّاً مشغول باشی ولی در محذور قرار گرفته ام. این دو نفر جوان در نزد من خیلی عزیز هستند و امانت یک نفر از دوستان عزیز من و می خواهم این امانت هارا به تو بسپارم که مورد اطمینان من هستی زیرا امانت را باید به شخص امینی سپرد. امیدوارم تو در حفظ این امانات جهد کافی مبذول داری.» این غلام که مؤمن هم نبود ولی مفتون هیکل مبارک بود در حالی که می گریست عرض کرد: افندی آرزو داشتم از این آستان هرگز دور نشوم و درب بیت مبارک باشم تا بمیرم. آیا ممکن است رجای این عبد مورد قبول واقع گردد؟ اگر افندی اراده فرمایند صدها سرپرست برای اینها در آن واحد خلق می شود. هیکل مبارک فرمودند: «آیا راضی می شوی این دو نفر جوان را که پدرشان به من سپرده بدون سرپرست به مملکت غریب بفرستم؟ هیچ کس امین تر از تو نیست.» خلاصه باوجودی که اشک از چشمان جذّاب این سیاه شریف جاری بود عرض کرد: هر چه امر مبارک باشد مطیع ام و راضی به رضای مبارک. بعد فرمودند: «همینکه حضرات در قاهره مستقر شدند و به کسب و کار مشغول گردیدند و به لسان عربی مألوف گشتند تورا احضار می کنم.»

باری این چند روز اخیر خیلی سخت گذشت زیرا ایام فراق از محضر طلعت میثاق خیلی نزدیک بود و بیانات مبارک که همه حصر در اعمال ناقضین عهد و میثاق الهی و ذکر مصائب بغداد و آلامی که از طرف ازلی ها به هیکل مبارک صاحب امر وارد آمده بود.

در این سفر فضل و عنایت الهی بقدری شامل حال و احوال این بنده خطاکار بود که به هیچ وجه لایق و سزاوار نبودم زیرا جز قصور سراغی در خود نداشتم و غیر از غفلت و فتور عملی از من ناشی نشده بود. یک ثوب عبای نازک عربی تن پوش مبارک را به این عبد به دست مبارک عنایت فرمودند، بوسیدم و بر سر گذاردم و در جزء آثار متبرّکه در محفظه آثار بیت الله الأکرم در مدینه منوره شیراز محفوظ است.

این ایام هیکل مبارک هر روز به سرایه حکومت تشریف می بردند و بعد از ظهر مراجعت می فرمودند و اغلب روزها زیارت و تشرّف لقای مبارک برای زائرین و

مجاورین مقدور نبود مگر اشخاصی که در سر راه هیکل انور را زیارت و مشرف می شدند. هیکل مبارک عنایتی به نحو اختصار می فرمودند و به سرعت تشریف می بردند. روز ماقبل آخر توقّف و تشرّف ما به اذن مبارک به روضه مبارکه مشرف شدیم و وداع نمودیم. فردا صبح احضار فرمودند، با یک عالم حسرت و احزان مرخص شدیم، به حیفا آمده و به سمت پورت سعید حرکت کردیم.

ورود به قاهره

قبلاً عرض کردم، هنوز پرده استتار از اعمال ناقصین و ناکثین عهد الهی برکنار نشده بود و ارتباط ناقصین با بعضی از احبّا مستمر بود. اوراق شبّهات را به انواع وسائل ممکنه ارسال می داشتند و برای تخدیش اذهان به انواع وسائل ممکنه می کوشیدند. هیکل مبارک فرموده بودند، مطالبی را که می شنوم حکایه نقل کنم. در قاهره صحبت ها و گفتگوهای سابق ادامه داشت. پس از ورود این عبد احبّا همه در منزل ما مجتمع شدند. حضرت ابوالفضائل هم تشریف داشتند. ذکر ارض مقصود و ابتلائات مبارک مطرح گردید. آنچه دیده و شنیده بودم و زحماتی که برای وجود مبارک فراهم آورده بودند ذکر نمودم و اسم ناقص اکبر را در اداء «غصن الله اکبر» میرزا محمدعلی گفتم و همچنین میرزا بدیع الله و میرزا ضیاء الله را به نام اغصان سدره الهی نخواندم. ناگاه مورد خطاب و عتاب حضرت ابوالفضائل واقع شدم. با تغیر شدید و تویخ بسیار فرمودند: «تو پسر به چه جرئت نسبت به اغصان سدره الهی جسارت می کنی و نسبت به نصوص کتاب اقدس توهین روا می داری. ارواح انبیا و رسل طائف حول آن وجودات مقدسه است، هیچکس در عالم حقّ جسارت ندارد. نصّ صریح کتاب عهدی و وصیّت جمال مبارک است که باید من علی الأرض احترام حرم و آل الله و اغصان را نگاه دارند.» آنقدر با شدّت و عصبانیت این بیانات را ادا می فرمودند که بکلی این عبد را منصعق نمودند. هر چه گفتم، خود دیدم و شنیدم اینطور فرمودند، از طرف خود نمی گویم، فرمودند: «حدیث قبول نمی کنم.» لاعلاج عرض کردم که به خاکپای مبارک عرض کنید، هر چه فرمودند صحیح است. فرمودند، البتّه عرض خواهم کرد. بلافاصله عریضه به ساحت اقدس عرض نمودند. در جواب ایشان لوحی شبیه لوح هزاربیتی^۱ که به این

۱- لوح هزاربیتی لوحی است که حضرت عبدالبهاء در سال ۱۳۱۵ هجری قمری به اعزاز جلیل خوئی از مؤمنین اولیه که لوح مبارک اشراقات نیز به افتخار او نازل گشته بود، نازل فرمودند. وی بوسیله جمال بروجردی در دام

بیان احلی: «هو الأبهی یا من وقف حیاته لإعلاء کلمة الله» مصدر است و در شانزده صفحه با خط مبارک نازل گردید. در این لوح ذکر اعمال ناقضین و بغض و عداوت اهل کین را می فرماید. خلاصه به این ترتیب بود که اعمال ناقضین برای احبای بر مصر مکشوف گردید و با جمیع آنان قطع رابطه شد. جناب ابوالفضائل بعد از زیارت این توفیق مبارک آنقدر نسبت به این عبد مرحمت فرمودند و عذرخواهی کردند که بعد از پنجاه سال هنوز خجالت می کشم. بعداً جناب ایشان آن لوح را به جناب آقا میرزا عبدالحسین سمندری که در آن وقت در مصر تشریف داشتند دادند، تسوید فرمودند و به رسم یادگار آن نسخه را به این عبد عنایت فرمودند که در آثار و الواح الهی محفوظ است.^۲

باری ماوقع ارض مقصود را حسب الامر مبارک به ابوی ابلاغ کردم و به وسیله ایشان نقض ناقضین به احبای شیراز و آباد و سروستان و نیریز ابلاغ شد. به فضل الهی تخم نقض عهد چنانچه در ایام الله در اراضی قلوب احبای فارس کشت می گردید در ایام طلعت میثاق کشت نگردید و احبای از دسائس و وساوس ناقضین فارغ و مصون ماندند، غیر از یک نفر به نام ملاحسینعلی جهرمی که مشارالیه در هندوستان تحت تأثیر قرار گرفته و منحرف شده بود و در مراجعت به جهرم منفور یار و اغیار بود و به ذلت و خسران به نیران راجع گردید.

داستان سیدی از زائرین مکه

در اوقاتی که من و برادرم در پورت سعید تجارت می کردیم جنرال قونسول ایران مهر قونسولگری مصر را به ما داده بود که تذکره حجّاج ایرانی را که از مکه مراجعت می کنند در پورت سعید مهر کنیم و به نحوی آنها را راضی کنیم که به قاهره نروند و برای قونسولخانه ایران در آنجا زحمت فراهم نمایند. یکی از این زوآر برای انجام تشریفات امور تذکره اش مراجعه نمود. سیدی بود خیلی بلندبالا و ثمین و معلوم بود که مرد موقری است. وی به ماگفت، من نمی خواهم همراه با همسفرانم به این زودی به

حیله و مکر گرفتار و دچار نقض عهد گردید. این لوح مبارک در کتاب منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء، جلد چهارم، چاپ آلمان، سال ۲۰۰۰م، صفحه ۲۵۹ چاپ گردیده است.

۱- مضمون فارسی: ای کسی که زندگانی خود را وقف انتشار امرالله کردی.

۲- صبایای جناب ابوالقاسم افغان فتو کپی لوح مبارک به خط جناب میرزا عبدالحسین سمندری را در اختیار لجنة نشر آثار قرار داده اند. لوح مبارک در مأخذ بالا، صفحه ۲۳۲ درج گردیده است.

ایران برگردم و قصد سیاحت دارم ولی همسفرانش اظهار داشتند که ما جمیع مخارج ایاب و ذهاب این آقا را داده ایم که در طریق حج و مراجعت به ایران در نماز به ایشان اقتدا کنیم و وظایف دین مبین را در هر شرایطی به ما تفهیم نماید و مقتدای ما باشد. حال که از خانه خدا مراجعت کرده ایم خدا راضی نیست که آقا ما را در سفر بهل نماید و ما که تعهد مراجعت ایشان را با جد بزرگوارش بسته ایم خلف وعده نمائیم و از نیمه راه بدون سرپرست بمانیم. حجّاج بیچاره در خفا از من خواستند که آن سید را متقاعد کنم که آنها را بر طبق عهدی که بسته است همراهی نماید. این عبد به آن سید گفتم، اینجا مملکت غربت است و شما نه دوست و آشنائی دارید و نه زبان عربی دارجه (عامیانه) و لهجه مصری را بخوبی می دانید و در نتیجه به زحمت می افتید. عقل حکم می کند که حضرات را نرنجانید و با آنها توافق کنید. گذشته از این اینجا مثل ایران نیست که مجالس تعزیه داری به راه باشد و هر واعظی به منبر رود و وجهی دریافت دارد و بر من محقق است که اگر در این حدود توقف کنید ناراحت خواهید شد. آن مرد با تغییر و چهره برافروخته گفت که من مختار نفس خودم هستم، اگر خواستم به خانه شما بیایم راهم ندهید. من دیگر حرفی نداشتم که بزخم کشتی هم سر راه بود. حجّاج مجبور بودند که بروند و آن سید نرفت.

روز بعد با همان تن و توش به حجره ما آمد و گفت، علّت اینکه نخواستم با حجّاج به ایران بروم این است که می خواهم به ملاقات عباس افندی به عکا بروم. در آن اوقات عناد و دشمنی ناقصین به اوج رسیده بود و ارض اقدس بسیار منقلب و برای وجود مبارک حضرت عبدالبهاء مخاطرات متنوعه وجود داشت. من که رفتن چنین آدمی را به ارض مقصود در آن حال مقتضی نمی دانستم بهانه ها ساختم و گفتم که شرفیابی به حضور مبارک کار سهل و آسانی نیست. باید اول از حضور ایشان استیذان کنید تا پست نامه شما را ببرد و جواب برگردد شاید بیش از یک ماه طول بکشد و شما در این حدود نمی توانید توقف کنید. بهتر است به ایران بروید و این ملاقات را به وقت دیگر موکول نمائید. پرسید، شما چطور می روید ملاقات می کنید. گفتم، ما قبلاً نماز و دعا می خوانیم و توجه به وجود مبارک می کنیم و سپس در کمال صدق و ضراعت عریضه عرض می نمائیم و صبر می کنیم تا جواب برسد. اگر اجازه فرمودند با کمال شوق و آرزو مشرف می شویم و تا هر چند روز که اجازه فرمایند مشرف خواهیم بود و وقتی

مرخص فرمودند عتبه مبارکه را زیارت می‌کنیم و مراجعت می‌نمائیم. گفت من که با این ترتیبات نمی‌توانم بروم و با هر کسی که به عکا بروم خواهم رفت. منمهم گفتم راه عکا باز است بهر نحوی که صلاح می‌دانید بروید.

علی الفور تلگرافی به آقا سید تقی منشادی به حیفا کردم که چنین آدمی با فلان کشتی وارد می‌شود مواظب باشید.

آقا سید تقی به کشتی می‌رود و آن سید را با خودش به حیفا می‌برد و با یک کزّوسه کرایه ای او را به عکا اعزام می‌دارد و تلگرافاً موضوع را عرض می‌نماید.

مشکین قلم برایم تعریف کرد که وقتی وارد خان عوامید شد از داخل حیاط با صدای بلند پرسید از حضرات کسی اینجا هست؟ من گفتم بفرمائید بالا. وقتی وارد شد چای برایش آوردند. بعد از صرف چای گفت، در اینجا قلیان حاضر است؟ من به او گفتم در اینجا قلیان وجود ندارد ولی در قهوه خانه قلیان هست. با تحیر گفت، بگوئید یک قلیان بیاورند. من پیغام فرستادم یک قلیان برایش آوردند و بسیار از بی ادبی‌های او رنجش خاطر پیدا کردم. چندین مرتبه گفت، می‌خواهم بروم عباس افندی را ملاقات کنم. در این حال من عصبانی شدم و گفتم: سید آرام بگیر، اسم تو و ورود تو به حضور عرض شده است. هر وقت اجازه فرمودند مشرف می‌شوی و اگر هم اجازه نفرمودند حق نداری یک کلمه حرف خارج از موضوع بزنی. اینجا درگاه کبریائی است کاروانسرا نیست که هر کسی سرزده وارد شود و فضولی کند. دیگر دم فرو برد و چیزی نگفت. طرف های عصر همه را به بیت مبارک احضار فرمودند. آن سید هم همراه شد. وقتی وارد اطاقی که حضرت عبدالبهاء جالس بودند شد یک سلام علیکم با عین حلقی گفت و با کمال غرور رفت در صدر مجلس کاملاً روبروی سرکار آقا نشست. حضرت عبدالبهاء ابداً توجهی به او نفرمودند و یک سلسله مطالب در احوال رسول اکرم و خداع و حيله های طایفه قریش و خصومت های ابوجهل و سایر مخالفین در مکه بیان فرمودند. هنگامی که هیکل مبارک مشغول بیاناتی کلی بودند دیدم که سید، در حالتی که خودش را جمع و جور کرده و دستهایش را از آستین عبا درآورده، مؤدّب و معقول به گفته های حضرت عبدالبهاء گوش می‌کند. در ختام بیانات، هیکل مبارک فرمودند حدیثی از قول رسول الله نقل شده است که می‌فرماید «لعن الله علی داخل النسب و علی خارج النسب» (لعنت بر کسی که اظهار می‌دارد که به من منسوب است یا نسبت به من بیگانه) و فی امان الله فرمودند. همه مرخص شدند ولی احوال آن

سید بکلی تغییر کرده بود. از بیت، شام آوردند و همه خوردند. روز بعد دیدم که سید بیچاره عمامه سیاهش را به عمامه سفید تبدیل کرده است. از او پرسیدم آقا سید شما تا دیشب سید و از ذراری رسول اکرم بودید، چطور شد که امروز صبح سیادت را تبدیل فرمودید؟ گفت شما غافل هستید آنچه دیروز آقای عباس افندی بیان نمودند از اول تا آخر همه با من بودند و با هیچ یک از شما حرفی نزدند. حتی حدیث از قول پیغمبر را که در آخر بیان فرمودند متوجه من بود زیرا من آدمی عام هستم و چند سال پیش که به طهران آمدم خودم را سید معرفی کردم و مردم هم قبول کردند ولی عباس افندی از حيلة من خبردار بود و اینکه فرمود «لعن الله علی داخل النسب و لعن الله علی خارج النسب» نظرش با من بود.

این سید پانزده روز مشرف بود و حضرت عبدالبهاء مخارج سفرش را تا بیروت مرحمت فرمودند و به آقا محمد مصطفی بغدادی مرقوم داشتند که از او پذیرائی کند و وسائل سفرش را به ایران فراهم نماید.

از آقا محمد مصطفی در بیروت سؤال کردم که کار این سید به کجا انجامید. گفت وقتی وارد شد در کشتی به دیدنش رفتم و او را به منزل آوردم. بعد از اینکه باب صحبت باز شد پرسیدم که تو پانزده روز مشرف بودی و حضرت عباس افندی را زیارت کردی چه مطلبی درک کردی و چه برداشتی از این ملاقات نمودی؟ گفت، فی الحقیقه و بینی بین الله عباس افندی مرد جامع و کاملی است و از جمیع علوم آگاه است و از معنیات^۱ هم می داند ولی کمی در علم فقه و اصول کمیتش لنگ است. آقا محمد مصطفی گفت، به او گفتم، این علم نجاسات را برای شما گذاشته اند که درباره آن افکار پلید تفحص کنید و احوط احوط^۲ بگوئید. بالاخره بعد از دوسه روز از راه دمشق او را به ایران فرستادم.

سید علی افنان

سید علی افنان فرزند دوم حاجی میرزا حسن افنان کبیر بر حسب رجای حرم مبارک حضرت نقطه اولی روح ماسواه فداه و استدعای حضرت عبدالبهاء مفتخر به مقام

۱- چیزهایی که دیده نمی شوند، پنهان شده ها.

۲- به احتیاط نزدیک تر.

مصاهرت^۱ جمال اقدس ابهی جلّ ثنائه گردید. در اوّل با حضرت حرم عهد کرد و والدش مکتوبی نگاشت و استدعا کرد که حضرت حرم عریضه کنند، اگر استدعا به طراز قبول مزین گردید همه از راه شیراز آمده در حضور حرم به زیارت مشرف خواهیم شد. حرم واله تشرّف به محضر مبارک بودند و آرزوی زیارت لقای مالک امکان را داشتند، لذا بی مناسبت نیست نامه ای را که حرم حضرت عبدالبهاء به نام حرم مبارک حضرت اعلی برای تبصّر خوانندگان و ثبوت شدت اشتیاق و آرزوی ایشان به فیض زیارت و فوزه به لقای جمال اقدس ابهی نوشته اند، در اینجا بیاورم:

باری مرقوم فرموده بودید که در جمیع اوقات در تلقاء انوار الهی روحی لهم الفداء ذکر از این مهجوره بکن شاید از برکت نفوس مطهره این بساط بعد منظوری گردد و به بزم حضور فائز گردم، این فقره را به خصوص در تلقاء عرش معروض داشته، لسان قدم جلّ کبریائه به این بیان ناطق، فرمودند: «عنایت و مرحمت الهی لازال آن ورقه طیّبه را در شاطی بحر لقا منزل داده و از صهبای قرب و وصال چشانیده. در کلّ احیان به لسان رحمن مذکورید، دیگر در این مقام بعد و فراق مذکور نه. لوح منبع در سماء عنایت به اتفاق حرف سین^۲ ارسال شد و انشاءالله از بعد هم خواهد شد.» دیگر مراتب اشتیاق و تکبیراتی که مخصوص انوار الهی مرقوم فرموده بودید جمیع به مسامع اطهرشان رسید و الآن جمیعاً حاضر و آن ورقه مبارکه را با کمال اشتیاق ذاکرند، می فرمایند: «تالله الحقّ آنی نمی گذرد مگر اینکه به ذکر شما مشغول و مسروریم و از حضرت یفعل ما یشاء سائل و آمل که اوراق سدره خود را در انجمن واحد جمع فرماید تا کلّ به ذکر و ثنائش مشغول شویم و رحیق وصال را از دست یکدیگر گرفته بیاشامیم...»

استدعای حرم اعلی در ساحت انور مولای امم به درجه قبول و اجابت فائز و در ضمن مرقومه ای که حضرت منیره خانم به حرم مبارک مرقوم فرموده اند این عبارت مسطور: «باری دیگر در خصوص امر معهود^۳ مرقوم فرموده بودید، رجاء شما در ساحت اقدس

۱- دامادی

۲- منظور از حرف «سین» شیخ سلمان، بیک رحمن است.

۳- ازدواج آقا سید علی افغان با فروغیه خانم صبیّه حضرت بهاءالله.

معروض آمد و محبوب افناد. الحمد لله و المنّة که فضل و عنایت درباره آن محبوب به حدی است که چنین رجاء کبیری قبول و مقبول شد.»

پس از تصویب و رخصت، سید علی برای کار تجارت به سمنان رفته بود و والدش در یزد و برادر بزرگش سید میرزا در بمبئی. حضرت حرم رضای خاطر مبارک را در این وصلت به افنان کبیر ابلاغ فرمودند و آمادگی و اشتیاق زایدالوصف خود را برای آن سفر گوشزد کردند و مرقوم داشتند شب و روز انتظار ورود شما را دارم. پس از چندی انتظار و معطلی مکتوبی از افنان کبیر و سید علی رسید که «چون وسائل حرکت به شیراز ممکن نیست از طریق خراسان عازم و از راه اسلامبول حرکت می نمائیم، ممکن است شما به اتفاق حاجی میرزا عبدالمجید و سید آقا (برادر بزرگ این عبد) به پورت سعید بروید تا ما پس از اتمام عمل حجّ به پورت سعید آمده، به اتفاق حرکت به ارض مقصود نمائیم. مکاتیب آنها در این خصوص متعدّد است ولی فقط به ذکر یکی از آنها اکتفا می نمایم تا خوانندگان بی وفائی ناقضین را نسبت به حرم مبارک حضرت اعلی با آن همه بلیّات و صدماتی که تحمّل فرموده بودند و تنها تسلی خاطر و تشفی قلب مجروحان زیارت جمال اقدس ابهی بود، ملاحظه فرمایند.

سید علی افنان در مکتوب مورّخه نوزدهم رمضان ۱۲۹۹ هجری قمری از سمنان می نویسد:

خدمت صاحبه مکرمه دام عمره عرض می شود، تعلیقه^۱ مبارک که مشعر بر استقامت و صحت وجود مبارک آن علیا مکرمه بود موجب شکر و سپاس الهی گردید. انشاء الله همواره ایام در حفظ و حمایت الهی محفوظ و مصون باشید. در تعلیقه مبارک اظهار بی مرحمتی رفته بود. این فانی بکلی از خود مایوس گشته که چه واقع شده، در خدمتگذاری کوتاهی نکرده حتی القوه، ولی از بخت خود مایوس نیستم. انشاء الله خداوند امورات را به طرز خوشی جاری و ساری سازد. هنگام حرکت حقیر از سمنان خیال مسافرت خداوندگاری را بطور صحت نمی دانستم که مقصودشان به مشهد است یا تجاوز خواهند فرمود. مقارن حرکتشان از یزد به حقیر مرقوم فرمودند روانه مشهد هستم تو هم حرکت کن. بعد در مشهد

۱- یادداشت یا مطلبی در حاشیه یا پایان یک رساله یا مکتوب.

خیالات ایشان معلوم شد که از این طرف^۱ خیال حرکت به آن سمت ها^۲ را دارند. در فکر و خیال بودم که تعلیقه آن صاحبه معظمه مکرمه زیارت گردید خیلی افسرده و مغموم گشتم. انشاءالله خداوند امورات را بر وجه خوش جاری خواهد فرمود. مراجعت حقیر حال از اینجا ممکن نیست و الا خدمت آن صاحبه معظمه مشرف می شدم. حال اینطور اسباب جاری شده و حال هم حکایتی ندارد. حقیر بر عهد و وفای خود ایستاده ام. آن صاحبه معظمه آسوده خاطر باشند. حال هم اگر راضی شوید و مصلحت بدانید به جناب خدایگانی خالوئی آقا میرزا بزرگ عرض کرده ام که اسباب حرکت آن صاحبه را فراهم بیاورند و آقا سید آقای جناب عمه زاده (منظور اخوی بزرگ فانی است) و جناب حاجی میرزا عبدالحمید^۳ هم جهت خدمتگذاری حرکت فرموده، به مکه رفتن که حاصل ندارد یکسره از بوشهر به اسکندریه تشریف برده در اسکندریه توقّف فرموده چند روز از آن طرف^۴ حقیر حرکت، در اسکندریه شرفیاب خواهم شد و آقا سید آقا را از اسکندریه روانه بمبئی می نمایم و هرگاه هم اینطور که عرض شد میل نداشته باشید انشاءالله خود حقیر از آن طرف^۵ شرفیاب شده حرکت خواهیم داد...

در مکتوب افنان کبیر این شرح نوشته شده است:

مجدّد عرض می شود که از بابت عزیمت آن صاحبه معظمه مطهره شرحی آقا سیدعلی به جناب خدایگانی حاجی میرزا بزرگ عرض کرده که انشاءالله به سهل و آسانی حرکت آن علیامخدره مکرمه فراهم باشد بدون کراهت کسی آقا سید آقای جناب آقا میرزا آقا جهت محرمیت و جناب حاجی میرزا عبدالحمید جهت خدمتگذاری در خدمت آن صاحبه حرکت فرمایند و از شیراز یکسر تشریف برده

۱- منظور شهر مشهد است.

۲- منظور «ارض مقصود» است.

۳- حاجی میرزا عبدالحمید یکی از اجبای متقدم شیراز است که از طفولیت در بیت مبارک و در خدمت حرم بزرگ شده و در ایامی که حضرت حرم پس از واقعه شهادت در بیت مبارک تشریف نداشتند، او در آنجا در جوار آن مکان مقدّس ساکن بوده است.

۴- منظور شهر عکا است

۵- ایضاً منظور شهر عکا است.

و در اسکندریه توقّف فرموده باشید تا آقا سیدعلی از آن طرف استقبال کرده و در خدمت آن صاحبه معظمه مکرمه مشرف شوید به مقصود.^۲

و همچنین مراسلات دیگری از آقا میرزا محسن و سایرین پشت سر هم رسید که بکلی حرم مبارک از شرفیابی به حضور مبارک مأیوس گردیدند. و در آن اوقات مرحوم والد در بمبئی مشغول کار بودند. جریان را جدّه فانی (مادر پدرم)^۳ به ایشان مرقوم می فرمایند. مرحوم والد مرتباً همه هفته عریضه به حضور حضرت حرم معروض می داشت و ایمانش رهین عنایات حضرت حرم بود. محبت فوق العاده بین این خاله و خواهرزاده به حدّ عشق رسیده بود. والد عریضه ای حضورشان عرض نموده و مختصری از بی وفائی و اعمال آنها را شرح داده است که قسمتی از نامه اورا می نگارم:

صاحبه معظمه مکرمه، فدای وجودت کردم. عمده آمال از درگاه حضرت ذوالجلال صحت و سلامتی مزاج و هاج شریف است سلمه الله تعالی. ثانیاً عرض می شود که شرح احوال را در عریضه سابق عرض و ایفاد حضور گردیده، انشاءالله از نظر انور گذشته است. اکنون هم عرض می شود که گرامی رقیمة کریمه مرقومه نهم شهر شعبان و دوّم رمضان شرف وصول و عزّ نزول ارزانی داشت. فقرات مرقومه دریافت گردید. از بابت روانگی حضرت به عزم مکه و وعده های به آن صاحبه معظمه تماماً دریافت گردید. عجب از حالت و عمل آنها نمی باشد بلکه عجب از آن است که آن صاحبه معظمه اعتماد به الفاظ بی معنی آنها داشته باشند. یک لفظ بامعنی یعنی حرفی را که می زنند حقیقت داشته باشد حقیر ندیدم، خداوند همه کس را بهتر می شناسد لازم به معرفی نه. آن صاحبه معظمه هم نه دلتنگ باشند نه خیال بفرمایند هر کاری و عملی سعادت می خواهد. آن سعادت با آنها نبوده، خداوند هم نمی خواست که این فیض را آنها درک نمایند و الاّ چنین واقع نمی شد، رجوع به فرمایشات ایشان^۴ بنمائید در الواح که مطلق به اذن روانگی می باشد، ببینید

۱- ایضاً منظور شهر عکا است.

۲- منظور «ارض مقصود» است.

۳- زهرا بیگم.

۴- منظور «جمال اقدس ابهی» است

چه قسم مرقوم داشته اند و ناظر به زمان سابق و یوم حضرت ربّ اعلیٰ روح ماسواه فداه بفرمائید البتّه راضی نخواهند بود که در خدمت شما باشند. باری عرایض مهجور به خدمت بیجاست زیرا که خود آن صاحبه معظمه اعرف به حال آنها باشند. باری جمیع امورات عندالله پوشیده نمی باشد، واضح و مبرهن است. عریضهٔ جوف ارسال می شود. خدمت آقا سیّد مهدی^۱ هم عریضه می نمایم.

خلاصه شرحی مفصلّ مشعر بر تسلیت خاطر حضرت حرم عرض نموده، حتّی در آخر همین مکتوب می نویسد:

عریضهٔ آن صاحبه را فرستادم خدمت آقای حاجی سیّد مهدی هم عرض کردم دلتنگ نباشید خداوند قادر است که اسباب خیر فراهم آورد، بدون شک حضرت ربّ اعلیٰ روح ماسواه فداه راضی به این فقره نبودند که شما همراه آنها مسافرت نمائید. خود شما بهتر می دانید همیشه وضع سلوک با شما همین قسم بوده، اگر درست ملاحظه فرمائید ملتفت می شوید. از مقام ایمان گذشتیم که اگر شخصی ایمان داشته باشد لازم و واجب است اطاعت و فرمانبرداری شما را. مقام خواهی کجا رفته. خلاصه فکر که می نمایم آتش می گیرم. خداوند اصلاح امورات را بنماید. باقی چه عرض شود زیاده زیاد است. فی ۸ رمضان ۱۲۹۹ میرزا آقا.»

برای روشنی اذهان خوانندگان عزیز عین مکتوب مرحوم حاجی میرزا ابوالقاسم افغان برادر ارشد حرم را به مرحوم والد (مقصود آقا میرزا آقا نورالدین است) که در بمبئی ساکن بود نقل می نمایم:

تاریخ بیست و هشتم ذی حجّه ۱۲۹۹. گرامی نور چشم محترم حرسه الله تعالی. در دوشنبهٔ هفتهٔ پیش عریضه عرض و روانهٔ صوب حضور داشتم. انشاءالله از نظر شریف گذشته است. امید که انشاءالله همواره در حفظ و پناه خداوندی از جمیع مکاره و آلام محفوظ و محروس و ایمن بوده باشید. حال چون وعدهٔ روانگی قاصد پست بوشهر است لازم است مختصر عرض و ذکر حالات و قضیهٔ واقعه

۱- آقا سیّد مهدی دهجی که در ایام حضرت عبدالبهاء نقض عهد کرد.

شود. در عریضه قبل از حالات معظمه همشیره و ناخوشی ایشان عرض نموده و در ضمن اظهار یأس کردم که دیگر مرض قابل علاج نیست و کار سخت و مشکل گردیده. جناب آقا میرزا احمد طیب بود، جناب حاجی میرزا حسن (حکیم باشی بزرگ) هم مکرر زحمت می کشیدند. جناب آقای حکیم باشی را گاه گاه زحمت می دادم. در معالجات جناب آقا میرزا احمد می گفتند خبطی نشده و لیک "الأمر بیدالله" تقدیر الهی دیگر و حین موعد تخلف پذیر نیست. تا اینکه دوشنبه دوّم، سه ساعت و چیزی از شب گذشته به رحمت ایزدی واصل و لیک حق را اجابت نمودند و لیک چه بر بازماندگان گذشته و می گذرد قوه و حالت عرض نیست. امید که خداوند رؤوف به همگی حالت صبر و شکیبائی عطا فرماید. آقایان حاجی میرزا بزرگ و آقا میرزا آقا (ترباکی، پدر زوجه میرزا حبیب الله افغان) را باید اخبار بفرمائید. نورچشمان حالت خط نویسی بلکه مجالش را نداشتند. حقیر که به طریق اولی می دانم که پس از اطلاع بر شما هم بسیار تلخ و بد خواهد گذشت و لیک چه چاره المقدر کائن آنچه خداوند خواسته و تقدیر نموده می شود. در این ایام حرفی و صحبتی که مشعر بر وصیت یا تکلیف بازماندگان که بعد از ایشان چه کنند نشده بود. همان شب ایستادگی کرده اسباب فراهم آورده جنازه مبارکه را حرکت داده در حمام خیری^۱ غسل داده، در کمال دقت از آنجا حمل به آستانه مکرمه علیه الف الف تحیه و الثناء نموده، قبری همجوار مرحوم حاجی میرزا سید محمد^۲ شب حفر آمده، بعد از حفر و نماز بین الطلوعین دفن کرده معاودت نمودیم. روز دوشنبه و سه شنبه را ختم گذارده، روز سه شنبه بعد از ظهر جماعتی از اعیان منجمله جناب جلالت مآب مشیرالملک^۳ و جناب آقای امام جمعه^۴ تکلیف برچیدن ختم فرمودند، امتثالاً برچیده و در خانه توقّف. احبائی که به فاتحه نیامده بودند زحمت کشیده تشریف آوردند، مشغول به بازدید هستم. خلاصه مرسومات رسمیه عمل شده است و لیک در کلیه کار چون وصیتی نکرده اند حیرانم چه کنم. خیال حقیر آن است اثاث البیت و آنچه در آن خانه ها دارند سیاهه شود. لازم است عریضه

۱- خیری نام مسؤول حمام گلدسته است. این حمام در نزدیکی بیت مبارک و در جنب مسجد نو واقع است.

۲- در کنار قبر حاجی میرزا سید محمد (خال اکبر)

۳- ابوالحسن مشیرالملک از اعیان و رجال شیراز - فارسنامه ناصری، گفتار دوّم، صفحات ۹۹ - ۹۸

۴- شیخ ابو یحیی امام جمعه - فارسنامه ناصری، گفتار دوّم، صفحات ۶۲ - ۶۱

نمائید و دستورالعمل بخواهید. به هرگونه دستورالعمل بدهند معمول بشود. حالت خانه را بنده درست اطلاع ندارم و نمی دانم تکلیف چیست. تنخواهی که پیش آقایان یزدی^۱ است که ماهی سه تومان می دادند و دیگر چیزی که نزد میرزا سیّد حسن^۲ و سیّد میرزا^۳ است سالی دوازده الی پانزده تومان می دادند که امساله سیّد میرزا حواله سیّد حسین^۴ داده بود، آن هم اظهار کرد بواسطه تغییر خطری که امساله از آنها داشتند دلتنگی زیاد مکرّر به خودم اظهار فرمودند از سیّد نگرفته بودند. باری امر خانه هم نمی دانم چگونه است و چه باید کرد. می شنوم جناب حاجی میرزا بزرگ^۵ فرموده اند که بعد از مراجعت حاجی میرزا علی^۶ و والده اش که همشیره^۷ جناب حاجی میرزا بزرگ باشند در این خانه بمانند سکنی و منزل بگیرند. والده^۸ که مدّعی است من کسی را به جای خواهر خود نمی توانم بینم بنشیند خودم مادام الحیات نشسته و می نشینم ... نفهمیدم آن اوقات سابق که مرحومه دختر

۱- منظور اولادان افنان کبیر است.

۲- میرزا سیّد حسن، افنان کبیر.

۳- آقا سیّد میرزا پسر ارشد حاجی میرزا سیّد حسن افنان کبیر است که در بمبئی تجارتی وسیع و گسترده داشت، طوری که رشته تجارتش حتی به چین و اروپا می رسید و به همین مناسبت به ثروتی لایق دست یافته بود. او در ایام حیات حضرت بهاءالله مصدر خدمات امریه بود و واسطه ارسال الواح مُنزله به ایران و دریافت عرایض احبّاً به ساحت اقدس. آقا میرزا در بمبئی در بین یار و اغیار اعتباری بسزا داشت. بعد از صعود حضرت بهاءالله، در اثر تحریکات و اغوای برادرانش با سیّد علی و میرزا مجد الدّین متمایل به ناقضین عهد و ناکثین میثاق الهی شد و مدّتها در هیمای جهل و غفلت هائم و سرگردان بود، بطوری که پسرش مرحوم آقا میرزا عبدالحسین که از وجوه نروائیه در عالم امر بود و تمسّکی شدید به میثاق الهی داشت به دفعات و کرات او را سرزنش و تبییح نمود و رابطه خود را هم از حیث بستگی و قرابت و هم از لحاظ تجاری با او قطع کرد. اما طولی نکشید که بساط تجارتش منطوی شد و آن ثروت بیکران منعدم گردید و از بمبئی به سمنان که وقتی محلّ کار و تجارت او بود رفت.

حاجی میرزا محمد تقی و کیل الدّوله که خالوی او بود از او غفلت نفرمود و وی را به اشتباهی که بر او دست داده بود متذکّر نمود. او به هوش آمد و متنبّه گردید و از افکار واهییه ای که برایش پیش آمده بود توبه و از حضور حضرت عبدالبهاء رجای عفو و غفران نمود و از گذشته استغفار کرد. توبه اش مورد قبول واقع شد و مورد عنایت هیکل مبارک واقع گردید، به یزد رفت و دامن خدمت بر کمر زد و به جبران مافات قیام نمود، علی الخصوص در واقعه شهادت شهدای یزد در سال ۱۳۲۱ هجری قمری لیلاً و نهراً قائم بود و بازماندگان شهدا را کهف امین و ملاذ مبین بود و در رسیدگی به اوضاع و احوال آن ستمدیدگان جهد جهید مبذول داشت و حضرت عبدالبهاء خدماتش را تقدیر فرمودند و با حسن خاتمه به عالم بقا عروج فرمود. طوبی له و حسن مآب.

۴- پسر حاج میرزا ابوالقاسم و پدر آقا میرزا هادی.

۵- پسر خال اکبر.

۶- پسر دختر خال اکبر.

۷- زهرا بیگم خواهر حرم حضرت باب.

عموماً می گفتند از خدیجه سلطان بیگم است. بعد تعمیرات را کی و کجا و به چه تفصیل شده من خبر ندارم البتّه شما خبر دارید. بزودی زود وقایع حال را عارض گردیده از بابت خانه و تنخواه یزد پیش آقایان یزدی و تنخواه پیش آقا میرزا سید حسن و آقا سید میرزا و آنچه اسباب مخلف گردد از ظروف و فرش ها که در این خانه هست و اثاث الیبت و لباس و غیره دستور العمل خواسته باشید که هرگونه امر و فرمایش در هر خصوص بشود معمول و اطاعت بشود. زیاد تعجیل در این کار کرده باشید که زودتر جواب بیاید اگر مقام ارث امر بشود وراثت ببرند لازم است عرض نمائید که بدانند یک همشیره (والده ابوی) و دو برادر (حاجی میرزا ابوالقاسم و حاجی میرزا سید حسن افنان) و یک برادر و یک خواهر امی (حاجی محمّد مهدی حجاب و حرم حضرت خال شهید) لاغیر. لازم است هر چه بشود به امر ایشان اطاعت و معمول داشته شود و اگر در امورات جدیده بی خبرم و اگر شما می دانید لازم است مرا اخبار و اعلام نموده که بدانم تکلیف چیست و چه باید کرد و هر چه زودتر از تکلیف مطلع و آگاه گردم بهتر است. زیاد و زیاد دلتنگ و ملول بودند از وعده هائی که سید میرزا و سید علی و سید محسن^۲ به ایشان داده بودند که در خدمتگذاری امساله به مکّه معظمه بروند و چنین در مقابل سلوک کردند. مکرّر می گفتند، آقا میرزا سید حسن بیست سال بلکه زیاده بود که تو خواهر نمی شناختی گاهی خطی نوشته بودی چه لزوم سر این سفر کاغذ بنویسی و آنچه با من قرارداد داده بودید برخلاف ظاهر گردد. می گفتند، خواندن کاغذ فوری گویا چیزی در دل من فرو ریخت. و بعد از آن بنای اسهال گذاردند که از همان اسهال دار فانی را وداع و به دار باقی ارتحال نمودند. خلاصه چه نویسم گویا همگی شان یک قسم منیت و دماغ و تکبر پیش گرفته اند و زیاده از اندازه از خود راضی و جلال بر خود قرار می دهند، از سبب و جهت آن هم حیرانم که از چه راه و از چه جهت است. طریقه انسانیت که چنین نیست در این دایره جدیده^۳ هم که این صفات مذموم است بلکه امر به حسن سلوک است، اینها را چه می شود ...

۱- فاطمه بیگم مادر حضرت باب.

۲- سید میرزا، سید علی و سید محسن هر سه پسران افنان کبیرند.

۳- دیانت بهائی.



آقا میرزا آقا ملقب به نورالدین در سن چهل سالگی

این بود قسمتی از نامه متصاعد به ملکوت ابهی مرحوم حاجی میرزا ابوالقاسم أسکنه
الله فی جوار رحمته و أغمسه الله فی بحر عنایتہ^۱ که برای روشن نمودن اذهان در ایام
صعود حرم در شیراز مرقوم داشته اند.

۱- مضمون فارسی: خداوند او را در جوار رحمت خود ساکن کند و در دریای رحمت خویش غوطه ور
گرداند.

در سنه ۱۳۰۸ هجری قمری که میرزا محمد علی^۱ برای چاپ بعضی آثار حسب الامر مبارک مسافرت نمود سنگی حسب الامر جمال قدم جلّ ثنائه جهت مرقد منور حرم حضرت اعلی تهیه و روی آن این آیه مبارکه را که از سماء مشیت الهی نازل گردیده است مرقوم داشت: «هوالباقی إن الورقة العلیا سمعت نداء سدرۃ المنتهی و طارت إليها ۱۲۹۹»^۲ و آن را در منزل مرحوم حاجی میرزا محمد علی افغان (ابن حضرت خال حاجی میرزا سید محمد) به امانت گذارد. این سنگ توسط مرحوم آقا میرزا عبدالوهاب افغان (پسر مرحوم آقا میرزا ابن مرحوم حاجی میرزا محمد علی) که در سنه ۱۳۲۷ هجری قمری مشرف شدند و در موقع مراجعت از بمبئی به شیراز حمل و اکنون در جوار بیت مبارک نزد این عبد محفوظ است که انشاء الله هر وقت مشیت الهیه قرار گیرد در مقرر خود نصب شود.

خلاصه کلام آنکه سید علی افغان حرم مبارک را مایوس از تشرف نمود و خود و برادر و والد و والده اش از طریق مشهد و روسیه و اسلامبول به حضور مبارک مشرف و بساط عیش و عروسی او فراهم گردید. در این سفر که ما مشرف بودیم افغان کبیر صعود نکرده بودند. طولی نکشید به فاصله چند ماهی بعد از صعود مبارک، افغان کبیر به جوار رحمت حق آرמיד و این سید علی با ناقص اکبر و مجدالدین و برادران دیگر حضرت عبدالبهاء با همکاری برادرانش سید میرزا و سید محمد^۳ در بمبئی بر علیه مبارک جدّاً قیام نموده و در جمع احبّا و دوستان به انواع حیل ایجاد اختلاف می نمود. برادرانش در هندوستان به تخدیش اذهان و انتشار اوراق شبهات اشتغال داشتند. این سید میرزا کسی است که در ایام جمال قدم شاهد و ناظر روابط معنوی بین جمال قدم و مرکز میثاق بوده است. کسی است که دیده بود اشخاصی که مشرف می شدند و عرض می کردند چند روز است آرزوی لقای مبارک را داریم می فرمودند آقا را که زیارت می کنید مثل این است که به لقا فائز شده اید.^۴ او کسی است که به کرات از لسان الله اصفا نموده بود که آقای مطلق غصن اعظم است و سایرین در ظلّ او. وی با آن همه

۱- ناقص اکبر.

۲- مضمون فارسی: اوست باقی. به درستی که ورقة علیا ندای سدرۃ المنتهی را شنید و به سویش پرواز کرد - ۱۲۹۹ هجری قمری.

۳- یکی دیگر از پسران افغان کبیر.

۴- نگاه کنید از جمله به داستان هائی از حیات عنصری حضرت بهاء الله، قسمت خاطرات ایادی امرالله جناب طراز الله سمندری.

عنایات با حضرت عبدالبهاء بنای مخالفت و اختلاف را گذاشت، چه مخالفت شدیدی و چه انقلاب عظیمی با چه تمهیدات شیطنت آمیزی در جمع دوست و آشنا و منتسبین و اقربا راه می یافت و آنان را می فریفت. اولین مکتوبی که والد این عبد پس از استماع اخبار نقض به این عبد و اخوی نوشته اند و تذکراتی داده اند و گوشه‌ای از اعمال آنها را در ایام حضرت حرم ذکر نموده اند برای روشن شدن اذهان می نگارم:

در باب فقره سیّد میرزا افکار و خیالات آن را کما ینبغی مطلعم. ده سال در بمبئی شب و روز با او معاشر بودم. هیچ وقت او را مستقیم بر امرالله ندیدم. خیالاتش همه صرف دنیا بود. وقتی بر سر فقره وجهی که از جناب حاج سیّد علی اکبر گرفته بود با جناب حاج محمّد ابراهیم^۱ صحبت می داشتم، حاج محمّد ابراهیم بطور نصیحت با او صحبت می کرد که مبدا تصرف در آن نمائی، این امانت است. این امانت را بگذار در بانک، تنزیل آن را که هر وقت بخواهند آن وجه حاضر باشد. چشم از این فقره ببوش. جواب به حاج محمّد ابراهیم داد چه می گوئی ما وارث تاج و تخت حضرت اعلی هستیم. فانی گفتم، حضرت اعلی از شما بیزار بود. قطع نسبت را از خودش کرد. حرفمان به هم گیر کرد. حاج محمّد ابراهیم میانه را گرفت. اگر به نظر مبارک باشد زمانی که مقرّ عرش در دارالسلام بود لوحی از آثار مبارک حضرت اعلی که از ماکو به حرم مطهر نازل فرموده بودند، حرم آن لوح را دادند به فانی، فرمودند که عریضه ای از جانب من و عریضه‌ای از قبل خودت عرض نما و این لوح را لای عریضه خودت بگذار و عریضه مرا هم با عریضه خودت در یک پاکت بگذار بده به من. فانی حسب الفرموده ایشان عمل نموده، آن پاکت را به اتفاق شیخ سلمان فرستادم حضور اطهر جمال قدم روح ماسواه فداه. وصول آن عریضه و لوح مبارک که به افتخار فانی تفضّل فرموده بودند، آن لوح در آثار مبارک سرکار آقا روح ماسواه فداه حاضر است. قضیه این است که حضرت اعلی در آن لوح مبارک در واقع وصیت می فرمایند و همچنین در مرقومه مورّخه غره ذی حجه ۱۳۱۴ هجری قمری از شیراز به این فانی و مرحوم اخوی حاج میرزا بزرگ به پورت سعید مرقوم داشتند اینکه نور چشم آقا میرزا حبیب نوشته بودند که سیّد میرزا و اخوان کاری کرده اند که اسم افنان را ضایع کرده اند که باید از

۱- لوح «حروف» از قلم جمال قدم به اعزاز او نازل گردیده.

این نسبت شریف قطع نسبت خود را بنمائیم ... نه چنین است فرزند، از این فقره دلتنگ مباش. هر قدر آنها بد ذاتی نمایند شرف شما زیادت است. جمال مقصود و طلعت محبوب روحی و روح من فی الموجودات لتراب رمسه الفداء از سابق خلع نسبت را از آنها کرده اند. آن وقت ما ملتفت نبودیم که سبب و جهت این فرمایش چیست. حال معلوم می شود که قبل از وقت تدارک همه کارها را فرمودند. مکرر به اغلب اصحاب در مجالس شفاهاً فرمایش فرمودند، به ملاً محمّد علی دهجی شفاهاً فرمودند که به هر شهری که می روی به احباب بگو که وصلتی که ما کردیم جهتش این بود که حرم حضرت اعلی خواهش نمود و افغان میرزا آقا نوشت. ما محض خواستن و نوشتن او قبول کردیم و الاً نه میرزا حسن می دانستیم نه سید علی می شناختیم. این مطلب را به اغلب احباباً شفاهاً فرمودند، از جمله حاجی نیاز و آقا سید علی در دو مجلس حاضر بودند که این مطلب را می فرمایند. حال معلوم می شود که فرمایش مبارک در این مورد جهتش چه بوده است. این سید میرزا پسری داشت بنام عبدالحسین که با این فانی پسر خاله و ساکن یزد بود و در امر الهی ثابت و مستقیم در نهایت جذبه و شور به پدرش نوشت: اگر به این حال به یزد بیائی به خانه راحت نخواهم داد و تورا نخواهم پذیرفت. و در مرقومه مورّخه پنجم ذیحجه ۱۳۱۴ (هجری قمری) ثانیاً خطاب به مرحوم حاجی میرزا بزرگ و فانی می نویسد: «شرحی در باب آقا میرزا محسن و اخوان آن نوشته بودید، تمام اعمال و افعال آنها مشهود است. حاجی سید محمّد هم با اخوان همراهی دارد. حقیر شرحی مبسوط به یزد خدمت حاجی میرزا محمّد تقی^۱ و حاجی میرزا آقا^۲ نوشتم. آنها هم شرحی در جواب نوشتند ولی در کمال پختگی آه و ناله دارند. باری شماها از حرکات آنها دلتنگ نباشید. جمال مبارک روحی و کلّ ذی روح لتراب مرقده الفداء سدّ طریق را من جمیع الجهات فرموده، هر قدر آنها خباثت کنند قدر و مرتبه دیگران زیادت می شود در هر حال آسوده باشید.»^۳

۱- وکیل الدّوله

۲- پسر ارشد حاج میرزا حسنعلی، خال اصغر

۳- ذکر این نکته ضرور است که از قلم مبارک حضرت بهاء الله در بیان احوالات روحانی جناب حاجی سید حسن ملقب به افغان کبیر آیات و کلمات مبارکه ای نازل گردیده است. از جمله در لوح ابن ذئب درباره معظم له این کلمات عزّ نزول یافته است: «شخصی عالم و کامل و فاضل در آخر عمر به ارض مقدّسه توجّه نموده و مقصودش اعتکاف بوده، درباره او نوشته اند آنچه را که زفرات مخلصین و مفرّجین مرتفع.» جناب افغان کبیر بنا به

تشرّف مجدد

باری این عبد و اخوی مرحوم حاجی میرزا بزرگ در قاهره و مرحوم والد در شیراز اوقاتی و ایامی بسر آمد، دقایق ذی قیمت در عین حال پرانقلاب و اضطرابی را طی کردیم. به این ترتیب یک سال و نیم گذشت، آمد و شد احبّاً به ارض مقصود قدری بیشتر شد و بلایا و انقلابات قدری تخفیف یافت. عرایضی که از اطراف می رسید تقدیم به حضور مبارک می شد و مثل سابق در پورت سعید نزد آقا احمد باقی نمی ماند. آفتاب عهد و نیر میثاق پرتو افشان بود و فانیان نیز حضور مبارک عرایض عرض و با جناب منشادی و آقا رضا مکاتبه داشتیم. عرایض مرحوم والد که می رسید رأساً به خاکپای مبارک تقدیم می شد تا اینکه در اوایل سنه ۱۳۱۶ هجری قمری ثانیاً رجای تشرّف و زیارت نمودیم. این رجا به درجه اجابت فائز و احضارمان فرمودند. در این سفر با حضرت پیکر رحمن جناب شیخ سلمان و مرحوم علی آقا خیاط شیرازی و چند نفر از احبّای سروستان و شیراز و آقا میرزا عنایت الله اصفهانی که یادش به خیر باد و سالیان متمادی است از او بی خبرم، همسفر بودیم. از پورت سعید حرکت کردیم، با چه حالی و چه انبساطی! جز او دیگری نمی داند که چه روحانیتی در قلوب ایجاد می شود، حقیقتاً سراز پا نمی توان شناخت. انسان خود را در گلستان پر از ریاحین سعادت سرمست اریاح لطیفه می یابد که خیالش هم مشکل است. بهر حال به مدینه عکا مشرف گشتیم و به اراضی مقدّسه فائز شدیم. به حضور مبارک مَثول یافتیم و بار دیگر چشم های نالایقم به جمال نیر الهی طلعت میثاق منوّر و سمع از استماع نعمات شیرین و احلاش مثلذذ گردید. دیگر بساط فتنه ناقضین قدری تخفیف یافته و مثل اوایل نبود و عظمت مقام حضرت عبدالبهاء و سطوت ظاهره مبارک جمیع اعناق مغلین و مریین را خاضع و خاشع کرده بود. مفتی و قاضی و متنفّذین مشهوداً ملاحظه کرده بودند که ناقص اکبر را قهر الهی فرا گرفته و هر چه می کند ریش خودش می سوزد. حکایت عجیبی بود، مثل سفر اوّل و بعد از صعود مبارک نبود که ناقضین با ثابتین ارتباط نزدیک داشته باشند، کاملاً فصل شده بود و ریشه نفاق و انشقاق خشک می شد. اشخاصی که در گوشه و

تأیید حضرت عبدالبهاء در کتاب تذکرة الوفاء «در ایام حضرت اعلی نفعه هدایت کبری به مشام رسید، ولی در ایام مبارک نار محبت الله شعله زد، چنان برافروخت که جمیع حجبات اوهام بسوخت و به قدر امکان به ترویج دین الله پرداخت و به محبت جمال مبارک شهیر آفاق گشت.»

جناب محمّدعلی فیضی علیه رضوان الله در کتاب «خاندان افنان سدره رحمن» بطور مفصل طی صفحات ۲۴۶ الی ۲۵۵ به شرح حال و خدمات جناب افنان کبیر پرداخته اند که می توان به آن مراجعه نمود (یادداشت ناشر).

کنار در پی فریب بودند شناخته می شدند، تکلیف مسافرین مشخص بود. اوقات مبارک صرف تحریر و مجالست با احبّا می شد. یک روز در بیرونی مبارک عده زیادی از مجاورین و مسافرین و یار و اغیار و احباب مشرف بودیم. بعد از ظهر بود، لوح نه شأن نازل می شد. بیاد دارم مفتی عکا که شخص بسیار نیک نفس و محبّ و فدائی حضرت عبدالبهاء بود در زیر دست مبارک نشسته و قاضی عکا زیر دست او و متصرف بعد از او جالس بود. قلم با کمال سرعت مشغول تحریر و هیکل مبارک با احبّای ایرانی به لسان فارسی تکلم می فرمودند، با مفتی و قاضی به عربی و با متصرف و چند نفر از پاشاوات به ترکی و در عین حال مشغول تحریر. روح الهی در فضا موج، هر کس از حضور سؤالی می نمود و جوابی عنایت می شد تا اینکه لوح مبارک خاتمه یافت، قلم را به زمین گذاردند. مفتی از حضور مبارک رجا کرد که آنچه مرقوم داشته اند تلاوت شود فرمودند: «مفتی افندی این مکتوب جواب نامه یکی از دوستان صمیمی من است و مقدور نیست.» ثانیاً عرض کرد، فرمودند: «تکلیف شاقی است.» عرض نمود، جمیع اهل عالم دوستان صمیمی افندی هستند و هیکل مبارک اهل عالم را به یک چشم ناظرند. فرمودند: «بعضی فارسی و بعضی ترکی است، شما نمی فهمید.» عرض کرد، قاضی افندی ترکی می داند و سایرین فارسی می فهمند. بالاخره هیکل مبارک را به جمال مبارک قسم داد و رجا نمود تا قبول فرمودند و سه شأن اول را که عربی است تلاوت نمودند. با نهایت عجز رجا کرد که استدعا می کنم تلاوت فرمایند تا تمام شود. هیکل مبارک تمام لوح را تلاوت فرمودند. خدا می داند هر وقت به یاد آن روز عزیز می افتم ارکانم مُندک می شود. بعد از تلاوت لوح، مفتی دستش را محکم به روی دست قاضی زد و به عربی گفت: «عَرَفْتُ فَهَمَّتْ، دانستی فهمیدی که معلومات افندی لدنی است و معلومات ما اکتسابی. من در جامع از هر تحصیل علم فقه و اصول و شرایع کرده ام و به درجه اجتهاد رسیده و مفتی عکا شده ام و تو در مدارس اسلامبول و مصر تحصیل علم کرده و درجه قضاوت را احراز کرده ای و صاحب تصدیق از علمای علم قضاوت می باشی و پس از زحمات زیاد قاضی شده ای. متصرف پاشا از درجه سربازی در خدمت دولت زحمت کشیده، در جنگ ها شرکت کرده و به مقام صاحب منصبی رسیده و حالا متصرف عکا است. پس همه هر چه داریم اکتسابی است ولی افندی در مدرسه تحصیل نکرده، نزد کسی علم نیاموخته، آنچه دارند الهی است، آنچه می بینی

خارق عادت است، خدائی و لدنی است و از عالم غیب سرچشمه می گیرد.»

آن روز دانستیم که این قاضی نسبت به امر مبارک بدبین بوده و مفتی بسیار شریف و نسبت به وجود مبارک ارادت‌مند بود و غرض از جسارتش در حضور مبارک تفهیم این مطلب به قاضی بوده است. خلاصه، ایام غربی بود. این مفتی قبلاً مریض شده بود و اورا برای معالجه به بیروت برده بودند. حضرت عبدالبهاء توصیه اورا به جناب محمد مصطفی بغدادی^۱ فرموده بودند و ایشان کمال محبت و رعایت را از مفتی به عمل آورده و اورا در منزل خود پذیرائی و معالجه و مداوا کرده بوده است. در روزهای اول ورود ما یک روز صبح هیکل مبارک فانی را به اتفاق یک نفر از مجاورین احضار فرموده و فرمودند، امروز صبح به ملاقات مفتی که تازه وارد شده است می خواهیم بروم. در حضور مبارک بودیم. حضرت عبدالبهاء درب بیت مفتی رسیدند، همینکه صدای مبارک بلند شد که فرمودند: «مفتی افندی وین»^۲، مفتی از داخل اطاق به عجله بیرون دوید و خواست بر اقدام مبارک بیفتد، اورا بوسیدند و به داخل اطاق تشریف فرما شدند و ما در عقب سر مبارک. آن روز مفتی در حضور مبارک نمی نشست. دم درب اطاق ایستاده، به اصرار هیکل مبارک روی آخرین صندلی اطاق جالس شد و اظهار داشت: «آقایان اهالی حیفاً و عکاً که به عیادت من آمده اید، حیات من رهین عنایات افندی است. چند سطر به یکی از بندگان در بیروت نوشتند که از من پذیرائی کنند. آن عائله طوری نسبت به من که غریب و نا آشنا و غیر مأنوس بودم رفتار کردند که هرگز آن محبت را از اولاد و عائله خود ندیده ام. خلاصه بقدری توصیف و تعریف نمود و عموم حاضرین خاضع و خاشع بودند که به وصف نمی آید. روز دیگر در حضور مبارک مشرف بودیم، یک نفر از پاشاوات ترک مشرف شد. زبان فارسی را بسیار شیرین صحبت می داشت و در ادبیات فارسی ید طولائی داشت. او هم مفتون حضرت عبدالبهاء بود و دل‌باخته هیکل مبارک. عرض کرد تا چه اندازه باید از شاه ایران تشکر کنیم و از ملت و دولت ایران امتنان داشته باشیم که با دست خود این کنز لایقنی یعنی وجود مبارک را از مملکت خود نفی کردند و به مملکت ما فرستادند، چه سعادت عظیمی ما را احاطه نموده و چه اندازه قرین مباحات و افتخار هستیم. به قول شیخ شیرازی^۳ علیه الرحمه:

۱- آقا محمد مصطفی بغدادی پسر حاج محمد شبل از بهائیان اولیه بغداد است.

۲- مضمون فارسی: مفتی افندی کجائی؟

۳- منظور شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی است که یکی از شعرای معروف قرن هفتم هجری بوده است.

شمع را باید از این خانه برون بردن و کشتن تا که همسایه نداند که تو در خانه مائی

هیكل مبارک تبسمی فرموده، فرمودند:

کشتن شمع چه حاجت بود از بیم رقیبان پرتو حسن تو گوید که تو در خانه مائی

روح سعدی در هر عالمی که بود قرین فخر و مباهات بود. از جمله مطالبی را که از این سفر به خاطر دارم این موضوع است: هیكل مبارک روزی ذکر حضرت نقطه اولی و طرز تجارت و رسم معاشرت را به مردم می فرمودند: اوقاتی که حضرت اعلی در بوشهر مشغول تجارت بودند چند نفر تجار مقداری نیل از هیكل مبارک خریداری نمودند. بعد از اینکه معامله قطع و مال التجاره را به حجره خود منتقل کردند، در موقع پرداخت قیمت بنای دبه را گذاردند و ایراد گرفتند. چون سابقاً رسم تجار بوشهر این بود که پس از ختم معامله به عنوان دبه مبلغی تخفیف می گرفتند. تجار اظهار دبه کردند، حضرت قبول نفرمودند، اصرار کردند، فرمودند: معامله قطع شده است. اگر نمی خواهید، معامله را فسخ کنید. هر چه اصرار کردند مقبول نیفتاد، فرمودند: می فرستم نیل را از حجره شما عودت دهند. گفتند اعتبار ما نزد تجار ساقط می شود. فرمودند معامله کرده اید، خوب باید تمام وجه را بپردازید. عرض کردند، مرسوم ولایت است. فرمودند، خیلی از این رسوم سخیفه عنقریب تغییر می کند. بالاخره قبول نفرمودند و نیل را عودت دادند. بعد از چندی یکی از خالوهای مبارک به بوشهر رفتند. حضرات شکایت کردند که همشیره زاده شما اعتبار ما را بکلی زائل کردند، شما ایشان را نصیحت کنید که با ما مدارا رفتار کنند. جناب خال عرض کردند، فرمودند: الآن هم اگر بخواهند معامله کنند و بعد دبه کنند قبول نخواهم کرد. آن روز هیكل مبارک فرمودند: «سلوک حضرت اعلی در بوشهر سبب شد که خیلی از رسوم و قواعد باطله تغییر کند» و همچنین فرمودند: «یک روز صبح زود در بغداد ملاً باقر حرف حی حضور جمال مبارک مشرف شد، به او فرمودند: "دیشب چه می کردی؟" عرض کرد، احسن القصص می خواندم. فرمودند: "تا چه اندازه مطالعه کرده ای؟" عرض کرد، چندین جزو احسن القصص را خواندم. فرمودند: "چه فهمیدی؟" در حضور مبارک با وجد و سروری زاید الوصف عرض کرد: "تمام می گوید من یارم را می خواهم." آن روز هیكل مبارک خیلی مسرور و بشاش

بودند و بی نهایت بذل عنایت و مرحمت فرمودند. یک روز من و مرحوم برادرم حاج میرزا بزرگ در کَرّوسه حضرت عبدالبهاء حسب الأمر مبارک سوار شدیم که از حیفا به عکا برویم. حضرت عبدالبهاء در جلو کنار دست کَرّوسه چپی جالس بودند و ما دو نفر در پشت سر هیکل مبارک. نم نم بارانی می آمد و دریا متلاطم بود. بعضی ترشحات آب دریا بر روی کَرّوسه می ریخت، باران هم خیلی خفیف می بارید. حضرت عبدالبهاء زمزمه می فرمودند و این شعر را می خواندند:

نم نم باران به می خواران خوش است عفو یزدان بر گنه کاران خوش است

چند نخ مو از شعرات سر مبارک بر روی عبای مبارک ریخته بود، آنها را یکی یکی خیلی آرام جمع کردم و الآن در محفظه آثار بیت مبارک شیراز محفوظ است. در این سفر ایام تشرّف ما خیلی معدود بود شاید دو هفته به طول انجامید، فرمودند: «ابوی شما را احضار کرده ام، قریباً وارد خواهند شد. شما به اتفاق ایشان بعداً مشرف می شوید، فعلاً به پورت سعید بروید و مشغول کار باشید.» حسب الامر مبارک مراجعت نمودیم و کما فی السّابق در قاهره و پورت سعید مشغول بودیم تا اینکه بواسطه اختلافات محاسباتی که در شرکت روحانیّه^۱ حادث گردیده بود، هیکل مبارک پیغام فرمودند، به مرحوم والد نوشته شود که محاسبات و کارهای شما مثل موی در هم پیچیده شده، شما خودتان باید حاضر شوید تا رفع مشکلات بشود. بنابراین امثالاً لأمّر مبارک عین امریّه به شیراز ابلاغ گردید و لوحی نیز به افتخار ابوی از یراعة قدرت مرکز عهد نازل شد.

ابوی در ربیع الاول ۱۳۱۶ هجری قمری از شیراز حرکت و در ربیع الثانی وارد پورت سعید شدند. چون قبلاً اخبار فرموده بودند، از قاهره به پورت سعید آمده وسیله ورود و توقّفشان را فراهم نمودیم. ایشان به اتفاق والده و مرحوم حاجی میرزا ضیاء اخوی کوچک و طویبی خانم همشیره وارد شدند و در پورت سعید توقّف نمودند و بدون اینکه مراجعه به شرکاء و شرکت بنمایند این عبد و مرحوم حاجی میرزا بزرگ را دستور فرمودند در پورت سعید حجره بگیریم و چون به لسان عربی و ایتالیائی آشنائی کامل پیدا کرده بودیم در حلّ و عقد امور احتیاج به معین و مساعد نداشتیم. در ماه

۱- شرکتی بود که با اشتراک مرحوم آقا میرزا آقا، حاج میرزا حسن خراسانی، حاج محمد زیدی، آقا سید آقا و حاج عبدالکریم طهرانی در قاهره در سال ۱۳۰۵ هجری قمری تشکیل و در ۱۳۱۱ منحل گردید.

جمادی الاول با استیذان از حضور مبارک به اتفاق ایشان عازم تشرّف کوی دوست شدیم. پس از ورود و تشرّف به حضور انور و عنایات و تفقّذات لانهایه در جوار بیت مبارک منزلی ترتیب داده شد و ساکن گردیدیم. همه روزه به حضور مبارک مشرّف می شدیم.

روزی چند نفر از معمرین و پیرمردهای مجاور مشرّف بودند. هیکل مبارک فرمودند: «اخباری از ایران رسیده که اگر گفته شود پیرمردها از شدت شوق در اطاق خلوت به رقص خواهند آمد ولی هنوز میقات اظهارش نرسیده.» حضرت زین المقرّبین و جناب میرزا حیدر علی^۱ عرض کردند که آیا به این زودی این بشارت را خواهند فرمود؟ فرمودند انشاء الله. هفته بعد فرمودند: «بشارتی که وعده داده بودیم این است که به سلامت عرش مطهر حضرت ربّ اعلی از خاک ایران خارج و به مملکت عثمانی وارد شد، دیگر از خطر گذشت. بعد از پنجاه سال آنچه جمال مبارک وعده فرموده بودند تحقق پذیرفت. به شکرانه این موهبت عظمی باید جان فدا نمود. عنقریب انوار مقام اعلی عیون عالمیان را متوجّه خواهد ساخت و بشارت مبارک واضح و عیان خواهد شد.» به قدری وجه مبارک مسرور بود که حقیقه عموم احبّا در حال وجد و سرور بودند و بی اختیار هیکل مبارک این شعر را زمزمه می فرمودند:

مرانی ریز تب خیز است و دل از غصه خون ریز است

چه آذرها به جان از ملک آذربایجان دارم

ملاقات با آقا سید علی

ناقصین هنوز آرام نگرفته بودند و هر کدام از گوشه و کنار تظاهری می کردند و اظهار وجودی، ولی دیگر کمتر اشخاص گول آنان را می خوردند و فریفته مجهولات و لاطائلات آنها می شدند. سید علی افغان از ورود ابوی اطلاع حاصل کرد و پیغام فرستاد که می خواهد به ملاقات ابوی بیاید. حضور عرض شد، با تصویب مبارک به ملاقات ابوی آمد. اول قبل از اینکه وارد صحبت و تعارف عادی شود بنای گله گذاری و شکایت از این عبد را گذارد و گفت که در پورت سعید به سید میرزا (برادرش) جسارت کرده و اظهار داشته، بواسطه اعمال شما باید قطع نسبت بنمایم. در اسفار قبل

۱- حاج میرزا حیدر علی از مبلغین معروف امر، صاحب کتاب بهجت الصدور و دلائل العرفان است.

که به ارض اقدس آمده چنان بی اعتنائی نموده، مثل این است که من بزرگترین دشمن او و قاتل پدرش هستم. این صفات مذمومه با روش و سنجیهٔ بهائی مغایرت دارد، او را نصیحت کنید که از این اعمال رذیله و اخلاق غیر حمیده بپرهیزد، زیرا جمال مبارک می فرمایند از مایتکدر به الإنسان اجتناب نمائید. از خود شما هم گله دارم چندین نامه و مکتوب نوشتم و بعضی الواح را که حضرت غصن اکبر فرمودند فرستادم هیچکدام را جواب ندادید. ابوی آنان را خوب می شناختند زیرا گذشته از اینکه پسرخالویش بودند در ایام حضرت حرم با سیدعلی طرف مکاتبه و با سیدمیرزا ده سال تمام در بمبئی مشغول تجارت بودند و از اعمال اخیر و نقض عهد آنها کاملاً مطلع بودند و در عین حال در امور امری بسیار شدید و عصبانی و تندخو بودند. من دیدم به قدری رنگ چهرهٔ ایشان برافروخته است و از صحبت و ریاکاری این مرد ناراحت هستند که چیزی نمانده کار به مجادله کشد. با اشاره عرض کردم، آرام تر باشید! ایشان قدری آرام شده پس از سکوت شروع به صحبت کردند. کتاب عهدی را از اوّل تلاوت کردند، کتاب اقدس را پیش کشیدند و آیات آن را خواندند، مشهودات خودشان را در ایام جمال قدم ذکر نمودند. همه را تصدیق می کرد ولی با کمال خُده می گفت، در این امر مجتهد لازم نیست، خدا کلّ را غنی فرموده و می خواست نظرات باطل خودش را القا نماید. والد گفتند، اینکه اظهار کردید حبیب الله جسارتی به سید میرزا نموده نمی دانم موضوع چیست. بنده عرض کردم روزی سید میرزا در مصر به حجرهٔ ما آمد و سراغ شمارا گرفت، به او جواب ندادم و خودم را به کاری مشغول کردم. چندین مرتبه گفت، عمه زاده کجا هستند؟ آخر بطور قهر گفتم، عمه زاده کی؟ گفت عمه زادهٔ من. گفتم پدر من عمه زادهٔ شما نیست، زیرا نسبت شما با او روحانی بوده و حالا قطع شده. شروع کرد به فریاد زدن، گفت: عبدالحسین از یزد نوشته اگر با حالت نقض به یزد بیائی راحت نمی دهم. من خندیدم، گفتم اگر راست بگوئی عبدالحسین پسر تو نیست، پدرش روح القدس است و دیگر اعتنائی نکردم. این بود جسارتی که به ایشان کردم و در اسفار قبل که مشرف شده‌ام چون ایشان در قصر بودند و همدم و همراز میرزا محمدعلی با ایشان قطع رابطه نمودم. نمی دانم چگونه است که آقا سیدعلی آیه از لعن و طعن و مایتکدر به الإنسان^۱ را می داند ولی «فرع منشعب از اصل قدیم» که منظور غصن اعظم است را فراموش کرده اند. بعد گفتم نه تنها ما که بر حسب ظاهر با شما نسبت داریم قطع مرادوه

۱- مضمون فارسی: آنچه انسان را مکدر می کند.

می کنیم بلکه عموم احباً و ثابتین بر عهد و میثاق با شما قطع نسبت خواهند کرد و کرده اند. اگر مایل هستید کمافی السّابق رعایت احترامات شما را بنمائیم بروید در آستان مبارک از صمیم قلب با حقیقت محض توبه کنید و به دامن مطهر حضرت عبدالبهاء متوسّل شوید، اگر صاحب امر توبه شمارا قبول نمود ما هم از بندگان آستان شما خواهیم بود و الّا بهتر است رفع زحمت بفرمائید. ابوی که تا آن وقت خیال نمی کردند با این صراحت می توانم هر چه ایشان نمی خواهند بگویند بگویم، بسیار مسرور شدند و احسن غلیظی به من گفتند. عرض کردم: جواب حرفهایش را از من شنید. ابوی گفتند: از دو سال پیش که اخبار نقض عهد میرزا محمدعلی و سایرین به شیراز رسیده جمیع مراسلات شما و حضرات را بوسیله حبیب الله و میرزا بزرگ به حضور مرکز میثاق فرستاده ام، بدون اینکه پاکت شما را باز کنم، همینکه می دانستم مراسلات مربوط به شما و حضرات است به حضور ارسال می داشتم. از این صحبت حالش دگرگون شد، دید تمام نقشه هایش نقش بر آب شد و به هیچ جا منتهی نگردید و حتی به او گفتند، ملا حسین علی جهرمی هم مکتوبی نوشته بود، آن را هم معدوم کردم. این ملاقات اول و آخر ما بود. جریان ماقوع را مرحوم والد به حضور مبارک عرض کردند. هیکل مبارک بی نهایت اظهار عنایت فرمودند و تطف و مهربانی فرمودند. بعد فرمودند: «ملاحظه صدمات و لطمات وارده به من را از روی این حساب قیاس نمائید که چگونه روز و شب باید مواظب باشم و رسیدگی به احوال و روحیه دوستان بنمایم.»

پس از چند روز هیکل مبارک چند نفر را برای تصفیه محاسبات فی مابین شرکت تعیین فرمودند. جناب آقا میرزا هادی، آقا میرزا محسن، آقا میرزا محمود کاشی، آقا میرزا حسین و حاجی سید جواد. پس از مدتی مطالعه و رسیدگی به دفاتر و نوشته جات به این نتیجه رسیدند که شرکاء شرکت اموال ابوی را حیف و میل نموده و سرمایه شان را از بین برده اند. ابوی نیز در وقت حرکت از ایران توسط مرحوم موقرالذوله حکمی از صدر اعظم ایران به عهده سفیر ایران در اسلامبول گرفته بودند که حضرات راقنصول ایران در مصر توقیف کنند. اگر موفق به رسیدگی شد فبها و الأروانه بمبئی و از آنجا به ایران اعزام دارند. این حکم بسیار شدیدالحن بود. آقایانی که متصدی رسیدگی بودند راپورت تحقیقات خود را به ساحت اقدس عرض کردند. یک روز صبح خیلی زود هیکل مبارک به منزل ما تشریف آوردند. پس از عنایات فوق العاده و فضل و مکرمت لانهایه به ابوی فرمودند، «حضرات به حساب شما رسیدگی کرده و راپورت عملیات

را داده اند و حقّ را به جانب شما می دهند. منظور شما چیست؟» ابوی عرض کردند: «اراده ای ندارم، تسلیم اوامر مبارکم، هر چه امر فرمائید اطاعت میکنم.» بعد از آن حکم را به حضور مبارک تقدیم نمودند. هیکل مبارک مطالعه فرموده و قریب ده دقیقه دست مبارک را به پیشانی گذاردند. معلوم بود در فکر عمیقی فرو رفته اند. ما همه خشک شده بودیم. بعد سر مبارک را بلند فرموده، فرمودند: «به موجب این حکم می توانی هستی آنها را بگیری ولی به سجنه افنائیت گوش کن.» مرحوم ابوی می خواستند در حضور مبارک دفاتر و اوراق را آتش بزنند، شدیداً نهی فرمودند و فرمودند: «اگر این اسناد از بین برود آنها طلبکار می شوند، همه را نگاهداری کن.» مرحوم والد فوری جمیع اوراق را در حضور مبارک در جعبه گذارده و سر آن را میخ کرد و وصیت کرد که دیگر هیچ کس سر آن را باز نکند و الان جمیع دفاتر و اوراق همانطوری که در حضور مبارک جمع آوری شده موجود است و ابوی هیچ وقت حتی در حضور ما که اولاد او بودیم اظهار نکرد و رضایتنامه به خطّ خودش نوشت و به هریک جداگانه تسلیم کرد که هیچ حقی و حقوقی نسبت به آنها نداشته و ندارد. باری در هر حال فضل مبارک جمال اقدس ابهی و عنایت لانهایه حضرت عبدالبهاء شامل حال ایشان و این ضعفای بینوا بوده است.

ابراهیم افندی^۱

به هر حال قریب یک ماه مشرّف بودیم و هر روز از فوز لقای محبوب خون روحی لعنایاته الفداء مرزوق و به فضل و موهبتش مشعوف و مسرور بودیم و پس از یک ماه مرخص فرمودند و به پورت سعید حرکت و در پورت سعید ساکن و مشغول تجارت گردیدیم. در آن ایام هر هفته و هر ماه از زیارت زائرین و طائفین حول حرم کبریا مسرور و سرخوش بودیم. در آن اوقات دستور مبارک صادر گردیده بود که در مصر ابداً تبلیغ نشود و ابلاغ امرالله نگردد. به زائرین که به پورت سعید می آمدند قبلاً سفارش می شد که با کسی صحبت تبلیغی ننمایند و اگر سؤالی شد اظهاری نکنند. از جمله اشخاصی که با ما از اهالی پورت سعید ارتباط کامل پیدا کرده بود و تقریباً بدون تعارف و تکلف با ما آمد و شد داشت مرحوم ابراهیم افندی بود. این مرد بسیار مهربان و باحقیقت بود. یک دسته از زائرین یزد و همدان در پورت سعید بودند از جمله جناب

۱- ابراهیم افندی مأمور ارزشیابی در اداره گمرک پورت سعید و از اجنبای اولیه و اهل مصر.

نوش. غفلت شده بود که به ایشان تذکر داده شود که اگر ابراهیم افندی در خصوص مسافرتان سؤالی کرد، اظهار ندارید که به ارض مقصود می روید. تصادفاً در منزل ما ابراهیم افندی که فارسی مختصری هم آموخته بود از جناب نوش سؤال می کند که جمعیت زیادی از ایرانیان همه ماهه به پورت سعید می آیند، از اینجا به نقطه نامعلومی می روند و پس از یک ماه همان عده مراجعت می کنند و عده دیگر می روند. اینها از کجا می آیند و به کجا می روند و برای چه کاری در پورت سعید توقف می نمایند؟ جناب نوش بدون پرده و حجاب مشغول مذاکرات تبلیغی و امری با مشارالیه گردیدند. این عبد یک مرتبه وارد شدم، ملاحظه کردم که جناب نوش سرگرم صحبت می باشند. به ایشان اشاره کردم، ساکت گردیدند. ابراهیم افندی پشت سر نگاه کرد، دید من ایستاده ام. بی نهایت متغیر شد و با گریه شدید گفت، «حقیقه پاس رفاقت و دوستی را مجری نمی دارید. مطالب تازه دارید و به من نمی گوئید. دیگری هم که می خواهد حقائق مستوره را کشف نماید نمی گذارید.» این عبد ملاحظه نمود که دیگر کار از دست رفته، به ناچار وارد صحبت شدم و پس از چند جلسه ایشان موفق به تصدیق امر مبارک شدند و اول من آمن پورت سعید محسوب شدند. حضرت عبدالبهاء روحی لعنایاته الفداء در توقیعی به افتخار مرحوم والد توصیه اورا می فرمایند. خلاصه این امر مورد عنایت مبارک واقع گردید و در حقیقت جناب نوش علیه غفران الله در مرتبه اول کلمه الله را القاء فرمودند و سبب هدایت او شدند. پس از ایمان کره نور بود و مشتعل به نار محبت الله. در تبلیغ امرالله و اعلاء کلمه الله بی اختیار بود، دقیقه ای آرام نداشت و آنی صبر و قرار حاصل نمی نمود. باوجود تذکرات زیاد مع الوصف خودداری نمی توانست و الحمدلله عائله ای تشکیل داد که اولاد و احفادش همه در ظل امر الهی ثابت و مستقیم ماندند. پسر ارشدش جناب دکتر بشیر است که شنیدم رئیس محفل روحانی اسکندریه می باشد و فرزند ثانی او فضل الله را چندی پیش در شیراز ملاقات کردم و مدتی ساکن ایران بود.

زائرین غربی

باری از جمله اتفاقاتی که در پورت سعید افتاد ورود مخدرات و رجال غربی بود که برای اولین بار از آمریکا و اروپا به قصد زیارت روضه مبارکه و حضرت عبدالبهاء آمده بودند. این واقعه در سال ۱۳۱۷ هجری قمری واقع گردید. تقریباً یک ماه قبل از ورود

آنها تلگرافی به این مضمون از حضور مبارک به افتخار ابوی رسید که «احبای غرب وارد می شوند پذیرائی شرقی کنید!» و بعداً در لوحی می فرمایند: «نسبت به احبای آمریکائی در وقت ورود به آن صفحات نهایت رعایت را ملحوظ دارید و احبای الهی را تکبیر برسانید. ع»^۱

در آن اوقات در پورت سعید هنوز هتلی بنا نشده بود. شهر پورت سعید نیز وسعت زیادی نداشت. خیابان های مستقیم و متقاطع در آنجا طرح شده بود ولی منازل و خانه مسکونی زیادی در مسیر آنها ساخته نشده بود. در منزلی که ما زندگی می کردیم آپارتمانی بود متعلق به شخصی از مردم یونان به اسم دیمیتری. دیمیتری نسبت به پدرم مراتب احترام را رعایت می کرد. این ساختمان سه طبقه بود طبقه اول مغازه های خیابان و طبقه دوم آپارتمان ما و طبقه سوم منزل شخصی دیمیتری. در پشت بام هم دو سه اتاقی بود که از آنها بصورت انبار و برای خشک کردن لباس هائی که شسته می شدند استفاده می کردیم. مرحوم والد به من فرمودند، برو و دیمیتری را ملاقات کن و خواهش نما که اجازه بدهد برای چند روزی ما همه به آن اطاق ها نقل مکان کنیم و ساختمان منزل خودمان را برای مهمانهائی که وارد می شوند استفاده کنیم. پیغام ایشان را رساندم. دیمیتری گفت استغفرالله، من و زنم که دو نفر بیشتر نیستیم، می رویم به آن اطاق ها و

۱- در صفحه ۳۲ کتاب «رؤیاهای صادق» (جمع آوری خانم مهرانگیز خسروی) درباره ورود زائرین غربی تحت عنوان «چینی های مرغ نشان» چنین آمده است: «در سال ۱۸۹۸ میلادی که مرحوم میرزا آقا افغان ملقب به نورالدین که در پورت سعید مشغول تجارت بود از هیکل مبارک حضرت عبدالهء تلگرافی دریافت داشت به این مضمون: «پورت سعید، نور، دوستان غرب می آیند، پذیرائی شرقی کنید.» با وصول این پیام مبارک جناب نورالدین ملاحظه نمود که فرمایش دو سال قبل حضرت عبدالهء تحقّق یافت و داستان مشهور حاجی محمد اسمعیل گندری یزدی را به خاطر آورد.

دو سال قبل از این واقعه روزی هیکل مبارک فرموده بودند که من دیشب خوابی دیده ام و به حاجی به صورت مزاح فرمودند باید خواب مرا تعبیر کنی. حاجی عرض کرده بود که چگونه خواب مولایم را تعبیر کنم. دوباره سرکار آقا برای مزاح مطلب را تکرار فرمودند ولی حاجی از قبول آن خودداری کرد. بعد هیکل مبارک چنین بیان داشتند که: «دیشب جمال قدم در خواب تشریف آورده بودند، فرمودند میهمانانی دارم که هرگز به اینجا نیامده اند، میل دارم پذیرائی شایانی از آنها بشود. من فرمایش مبارک را به حضرت ورقة علیا عرض کردم و با هم به انبار رفتیم و سرویس چینی مرغ نشانی را که ابن خال، جناب حاجی میرزا محمد علی افغان از چین فرستاده بود از جعبه در آوردیم و نظیف کردیم. هیکل مبارک پس از مزاح با حاجی در تعبیر خواب فرمودند: «عَلَم امر در آمریکا مرتفع شده و عده ای در آمریکا در ظلّ امر وارد شده اند و آنها قریباً برای زیارت روضه مبارکه خواهند آمد و آنها همان کسانی هستند که بر حسب ظاهر هیچ وقت بر سر خوان فضل مبارک نبوده اند حال می آیند و متمنّع می شوند.» بلی خواب مبارک تحقّق یافت و پس از دو سال اولین دسته مسافرین آمریکا به صوب اروپا حرکت کرد و از انگلیس و فرانسه عده ای به آنها ملحقّ شد و از راه مدیترانه عازم فلسطین گردیدند.

آپارتمان خودمان را بدون پاداش در اختیار میهمان های شما قرار می دهیم. آنچه اصرار کردم فایده ای نبخشید. داستان را برای مرحوم والد عرض کردم. ایشان فرمودند اینها اراده مطلقه حضرت عبدالبهاء است که جمیع موانع را مرتفع می سازد. ایشان به منزل دیمتری رفتند و از او تشکر کردند. به انتظار ماندیم تا کشتی زائرین به پورت سعید رسید. مرحوم والد، من و دو برادرم را به اتفاق آقا نورالله اصفهانی که در آن وقت در حجره پدرم کار می کرده به استقبال آنها فرستادند. صدای الله ابهی در گمرک طنین انداز بود. همه همدیگر را در آغوش گرفته می بوسیدند. اشک شوق از چشم همه جاری بود، زیرا برای اولین بار بود که بهائیان ممالک غربیه را زیارت می کردیم. به اتفاق به منزل آمدیم. جمعیت آنها پانزده نفر بود. قبل از هر کار پدرم ورود آنها را به حضور مبارک تلگراف کرد. دستور فرمودند به سه دسته پنج نفری تقسیم شوند. هر دسته بعد از مراجعت دسته دیگر تشرّف حاصل نمایند.

خوب به یاد دارم که یک روز وقت صرف نهار میسز لوا گتسینگر^۱ که به اتفاق همسرشان دکتر گتسینگر عازم تشرّف بود بی اختیار اشکشان جاری شد و به صدای مرتفع شروع به گریستن کردند. همه متحیر و حیران که علت این تأثر شدید چیست و موجب این جریان چه می باشد. پس از چند دقیقه ای همه را منقلب نموده گفتند اگر هر آن هزاران مرتبه شکر به آستان جمال اقدس ابهی نمائیم کافی نیست. ملاحظه کنید چگونه مواعید تورات و بشارات انجیل و سایر کتب انبیای الهی تحقق یافته است. چگونه مار با طفل شیرخوار با هم بازی می کنند و باز و گنجشک در یک آشیانه زندگی می کنند و گرگ خونخوار و گوسفند در یک صحرا چرا می نمایند. کو چشم بینا و کجاست گوش شنوا. چگونه جمیع ما که هر کدام از نژادهای مختلف و مذاهب و فرق متضاد هستیم با کمال روح و ریحان در ظلّ یک شجره مقدّسه الهیه و خیمه یکرنگ جمال اقدس ابهی مجتمع شده و بر سر یک خوان گرد آمده ایم. من اهل آمریکا و مسیحی مذهب، شما اهل ایران و کلیمی و زردشتی و شیعه (در آن ایام مسافری ایرانی و هندی هم چند نفری بودند، احبای زردشتی و کلیمی نژاد هم در پورت سعید منتظر کشتی و عازم تشرّف بودند). این ابراهیم افندی اهل مصر و سنی، تمام ما که برای خون هم تشنه و به فنا و نیستی هم مشتاق بودیم چگونه کلمه الهیه التیام

۱- Mrs. Lua Getsinger حضرت عبدالبهاء اورا Leva صدا می کردند که در زبان فارسی به معنای پرچم است.

بین قلوب داده است. این نیست مگر تأثیر تعالیم جمال قدم و دستورات عطیّه محیی رمم. در هر حال ساعات و ایام خوشی گذشت. اسباب مسافریشان فراهم شد و با روحی سرشار از عشق و محبت و فریفته و دلباخته سرکار آقا مراجعت نمودند. حقیقتاً خلق جدید شده بودند، سر از پانمی شناختند و در تبلیغ امرالله بی اختیار بودند و به این ترتیب به اوطان خود مراجعت نمودند. دکتر گتسینگر عکسی از خودش به مرحوم ابوی دادند که در کیف کاغذ و نوشتجات ایشان موجود است و بعد عکسهای دسته جمعی بزرگی که در حضور حضرت ابوالفضائل و حاج عبدالکریم طهرانی^۱ برداشته بودند فرستادند. از جمله اشخاص دیگری که برای زیارت آمدند یکی هم خانم سارا فارمر^۲ بود که برادرم حاج میرزا بزرگ ارتباط خود را با او قطع نکرد و بوسیله مکاتبه از دوستی و محبت وی برخوردار می شد. حاج میرزا بزرگ نه فقط با این خانم بلکه با عدّه زیادی از زائرین آمریکائی تا حین الفوت مکاتبه می کرد. الواحی در این خصوص به افتخار ابوی آقا میرزا آقا نازل شد که می فرمایند قوله جلّ جلاله: «دیگر اینکه احتراماتی را در حقّ مسافرین و مسافرات آمریکائی معجزی فرمودید، بسیار سبب سرور و روح و ریحان گردید و لمثلک ینبغی هذا الشّان العظیم.» در آخر این لوح می فرمایند:

«اما در خصوص مراجعت آن حضرت به وطن مألوف، مرا قصد چنین بود که در این صفحات بلکه انشاءالله تمکن یابید و امور بر محور مطلوب دوران نماید و بعضی زحمات عبدالبهاء را ولو در آن صفحات باشد تحمّل نمائید چنانچه در ورود مخدرات آمریکائی ها تحمّل فرمودید.»

مراجعت به شیراز

باری مدّت دو سال بدین منوال گذشت. عرایضی از شیراز به ساحت اقدس عرض می شد که موجب نگرانی قلب اطهر گردیده بود. در لوحی به مرحوم والد می فرمایند قوله جلّ بیانه:

۱- حاج عبدالکریم طهرانی یکی از معارف امرالله در قاهره بود که به کار تجارت اشتغال داشت و به امر حضرت عبدالبهاء برای تشویق احبّای آمریکا به شیکاگو رفت.

۲- Sarah J. Farmer - یکی از نامه های این خانم را که در جواب حاج میرزا بزرگ افنان نگاشته است در آخر همین کتاب می خوانید.

در خصوص بیت مکرّم آستان مقدّس روحی لعبتته الفداء مرقوم فرموده بودید، در هر دم از واردین مارّین آن مدینه مقدّسه مفصل التماس و رجا دارد. تفصیل سبب حزن و کدورت و آلام آن جناب می گردد. مقصود این است که این آستان اهمّیتش از روح عبدالبهاء بیشتر، دیگر ملاحظه فرمائید که چقدر معرّز و مکرّم است، لهذا آن جناب باید این امر را چنان مجری فرمایند که روح عبدالبهاء مهتر و مسرور گردد. قسم به روح مبارک حضرت مقدّس منزّه آن شمس حقیقت ربّ البیت روحی و ذاتی و کینونتی لترابه الفداء که منتهای آمال دل و جان آن است که به آن خاک پاک مشرّف گشته به مژگان آن آستان را جاروب کنم.

چندین لوح به همین مضمون به افتخار مرحوم والد نازل. ایشان چون ملاحظه نمودند که باید خودشان به شیراز حرکت نمایند تا به آنچه رضای قلب انور است توفیق یابند عریضه ای عرض و نظریه خودشان را به خاکپای مبارک معروض داشتند که در صورت تصویب و اجازه مبارک به کلی قطع علاقه نموده و امور خود را در پورت سعید جمع آوری و با اهل و عیال به شیراز بیایند. این رجا به درجه اجابت فائز و پس از دو سال ثانیاً رخصت تشرّف و زیارت عنایت فرمودند. بساط تجارت و کسب و کار را در پورت سعید پیچیدیم و عموماً عازم ساحت اقدس شدیم. پس از تشرّف و زیارت عتبه مقدّسه روزی هیکل مبارک طلعت میثاق روحی لفضله و عنایته الفداء جمیع مارا احضار فرمودند. پس از عنایات لاتعدّ و لاتحصی فرمودند: «خیلی میل داشتم شما در این حوالی باشید و کارهای مربوط به ساحت اقدس را انجام دهید و همچنین اکنون که مشغول تأسیس و بنای مقام مقدّس اعلی می باشم با من در سنگ کشی و گل کشی این آستان مقدّس شرکت نمائید ولی هرچه تعمّق می کنم ملاحظه می شود کار مشکل است. شما را برای امر مهمّ و خدمتی لایق به شیراز می فرستم و پس از ورود به شیراز دستورالعمل کافی خواهم داد. این خدمتی که به عهده شما محوّل شده اهمّ جمیع خدمات و اجرش عندالله جزیل است. بعدها ملوک و سلاطین آرزو خواهند داشت که ای کاش در این ایام در ردیف فرمانبرداران و غلامان آن آستان بودند.»

بعد در خصوص بیت مبارک و طرز نظم و ترتیب و ورود زائرین و مسافرین مطالبی فرمودند: «هنوز اوّل سطوع شمس حقیقت است، عنقریب عالم را احاطه خواهد نمود.» باری چهل روز جمعاً در محضر مبارک مشرّف بودیم. گذشتن آن ایام برای ما که

می دانستیم قریباً مرخص می شویم و به نقطه بعیدی می رویم که وسائل تشرّف و فزون به لقا مقدور نیست بسیار جانگداز و جانفرسا بود. از جمله هدایائی که در این سفر به حضور مبارک می بردیم، قطعه سنگ مرمری بود که جناب آقا سید مصطفی از رنگون توسط مرحوم والد به حضور مبارک فرستاده بودند. این نمونه سنگ صندوقی بود که به جهت استقرار عرش مطهر حضرت نقطه اولی عزّ اسمه تهیه شده بود. یک روز هیکل مبارک در آفتاب ملاحظه این قطعه سنگ را می فرمودند، فرمودند: «ملاحظه کنید از پشت آفتاب ظاهر است، بهترین قطعه سنگی است که در این معدن موجود است که برای صندوق مطهر استخراج شده، در دنیا نظیر ندارد.» مرحوم مشکین قلم عرض کرد اگر اراده مبارک باشد و اذن عنایت شود قطعات اسم اعظم روی صندوق را تحریر نموده به نظر مبارک برسانم و چنانچه اجازه فرمایند جهت حجاری به هندوستان بروم. هیکل اطهر فضلاً قبول و فرمودند: «می خواهی اسمت به دوام ملک و ملکوت باقی باشد.» عرض کرد از فضل و عنایت حضرت عبدالبهاء مستبعد و بعید نیست. هیکل مبارک تصویب فرمودند. این مرد بزرگوار قطعات را تحریر نمود و در زیر آن نوشت «بنده عبدالبهاء مشکین قلم.» خودم حاضر و مشرف بودم که تقدیم داشت. وجه مبارک متغیّر شد و فرمودند: «کی به تو گفته که چنین امضائی بکنی، اصلاً نمی خواهم چیزی نوشته شود.» مشکین قلم به ذیل اطهر متوسّل شد، دامان مبارک را گرفت و شروع کرد به عجز و لابه و تضرّع و زاری و رجای عفو و بخشش از خطای خود. آنقدر رجا نمود و تضرّع کرد تا بحر بخشش مولای رؤوف به موج آمد و فرمودند: «اگر امضائی که در ایام مبارک می کردی باشد می پذیرم.» مشکین قلم امضای خود را تغییر داد به «بنده باب بهاء مشکین قلم» رقم زد.

باری در آن ایام قلب اطهر بسیار مسرور بود و وجه مبارک بی نهایت بشاش و خشنود، زیرا موقّیتهای عظیم نصیب باسلان امر حضرت ربّ العالمین می شد. صیت و صوت امرالله در باختر و خاور مرتفع و اخبار مسرت بخش از جمیع اقطار به ارض مقصود می رسید. بعضی اوقات به کوه کرمل تشریف می بردند و اجازه می فرمودند بعضی از احبّاهم در محضر مبارک باشند. محلّ استقرار عرش و ارتفاع مقام را که در ایام جمال مبارک تعیین شده بود اتباع فرموده بودند. اراضی اطراف خریداری شده و عرش مطهر به اراضی مقدّسه وارد شده بود. با وجودی که ناقضین دست از فتنه و فساد برنداشته بودند و شب و روز با دربار عثمانی مشغول مکاتبه و تخدیش اذهان بودند،

به فضل الهی، امرالله غالب و مهیمن بر کل بود. در آن اوقات سید جمال الدین افغانی در اسلامبول به حد تمام قیام بر اطفاء نائرة امرالله نموده بود، زیرا برای اجرای منویات سوئش فقط حصن حصین امرالله را مانع و سد راه خود تشخیص داده بود و می خواست و سائلی برانگیزد که امرالله در ایران و عثمانی از بین برود و در بین طوائف شیعه و سنی بدین وسیله محبوبیت بیشتری احراز کند. یک شب هیکل مبارک به حسین آقا خادم حضور فرمودند: «امشب قدری دیرتر چراغ حاضر کن، می خواهم با احباب مصاحبت نمایم. در آن ایام معمول این بود که شب که چراغ در بیرونی مبارک می افروختند هیکل مبارک در بیرونی تشریف فرما می شدند. از اهالی شهر هرکس می خواست مشرف شود و استفاضه از لقای محبوب نماید، مشرف می شد. آن شب فرمودند چراغ را دیرتر حاضر کند که اغیار نباشند. فرمودند: «اخیراً سید جمال الدین انتشار داده که بهائیت یعنی هادم بنیان عالم انسان، یعنی مخرب جمیع ادیان. از جمله اظهار داشته که عقیده دینانی بهائیان و دستور بهاء الله این است که جمیع مساجد اسلام و کنائس یهود و کلیساهای امت حضرت روح را باید خراب کرد. بیت الحرام و بیت المقدس را باید ویران کرد، قرآن را باید آتش زد و اثری از مظاهر تمدن ادیان باقی نگذارد. اساس سلطنت قاجاریه و عثمانی باید منهدم گردد. این است احکام کتاب و عقاید مذهبی بهائیان و پیشنهاد کرده است که اگر بخواهید این حوادث ظاهر نشود و این وقایع ظاهر نگردد باید عکا را خراب کنند و عبدالبهاء را که مرکز بهائیان و موجب اطمینان قلب آنهاست شهید نمایند و جمیع بهائی هارا چه در ایران و چه در عثمانی قتل عام نمایند. این است نیت این مرد پلید.» بعد فرمودند: «اما این مرد نمی داند که اگر عکا خراب شود یا عبدالبهاء مقتول گردد و بهائیان شهید شوند، امرالله را نمی تواند زائل کند، ذرهم فی خوضهم یلعون.^۱ عنقریب خواهید دید، لسانی که به این نحو تکلم نموده و من غیر حق به کذب و افترا جاری شده، خداوند با او چه معامله خواهد کرد.» بعد فرمودند، چراغ حاضر کردند و اشخاص مختلف در محضر مبارک مشرف شدند. پس از عنایات بی شمار مرخص فرمودند. طولی نکشید که مصداق بیان مبارک نسبت به سید جمال الدین ظاهر گشت. البته همه می دانند که سید جمال الدین از ایران برای اجرای مقاصد خودش به اسلامبول رفت و در آنجا اتباعی دورش جمع شدند. سلطان عبدالحمید از ترس و هراسی که از او و اتباعش داشت دستور داده بود قصری برای او ترتیب داده

۱- مضمون فارسی: بگذارید خودشان با خودشان مشغول باشند.

بودند و حرم خانه برایش تهیّه شده بود و به عیش و نوش مشغول بود، در عین حال مشغول طرح نقشه های فتنه و فساد بود. در هر حال پس از مدّتی قلیل بعد از بیان مبارک بر روی زبانش دانه کوچکی ظاهر شد. دکتر مخصوص شاه برای معالجه اش رفت، چندین مرتبه زبان او را قطع کردند تا بکلی تمام زبانش قطع شد و مرد. این بود سرانجام نفسی که نسبت به امرالله جسارت نمود و توهین و افترا روا داشت.

روزی در محضر مبارک مشرّف بودیم. پاکات ایران رسید. عریضه مرحوم حاجی میرزا محمود افغان نجل جلیل حضرت وکیل الحقّ (حاجی میرزا محمد تقی) از یزد بود. دو صفحه به خطّ ریز عرض کرده بود و تمام مطالب حصر در محامد اخلاق و صفات جلال الدوله^۱ و خدمات او به احبّاً و اینکه می خواسته در مهدی آباد^۲ در محفل عمومی شرکت نماید و نسبت به امرالله خاضع و خاشع است. هیکل مبارک با دقت اوّل تا آخر نامه را ملاحظه فرموده و فرمودند: «چون قلب جناب افغان مجرد و خالی از کدورت است و در کمال صدق و صفا است تصوّر می نمایند جلال الدوله راست می گوید، قیاس به نفس می کنند ولی نمی دانند که ایمان قبح صحیح نیست و دروغ می گوید و میخواهد استفاده از موقعیت افغان و وجود احبّاً بنماید.» بعد پاکتی را باز و فرمودند که محتوای آن صفحه کاغذ سفیدی بود. هیکل مبارک تبسّم فرموده، فرمودند: «عباد می خواهند ما را امتحان کنند، وای از آن روز که حقّ بخواهد عباد را امتحان کند.» فوری قلم برداشته و روی همان کاغذ لوحی نازل فرمودند و به پست فرستادند. این کاغذ از آقاسید محمد صادق شوهر فائزه خانم بود که پس از مباحثات زیاد تصمیم می گیرد که در قلب خودش سؤالاتی بنماید و کاغذی سفید به حضور بفرستد. اگر سؤالات و مشکلاتی که او نزد خودش طرح کرده و قلباً رجا نموده جواب عنایت شد و روی اصل کاغذ خودش جواب مرقوم شده باشد امر مبارک را قبول کند. بالاخره جواب عنایت شد و مشکلات مرتفع گردید و مشارالیه به فوز ایمان فائز گردید.

باری تا اینکه هیکل مبارک مرخص فرمودند، دیگر نمی دانم چه بنویسم. هنوز هر وقت خاطره آن ایام در نظرم مجسّم می گردد از خود بی خود می شوم و اشک حسرت از چشمانم جاری می گردد.

بالاخره هیکل مبارک ثانیاً تفقّدات لاتعدّ و لانتحصی فرموده، فرمودند: «خود را

۱- سلطان حسین میرزا جلال الدوله پسر ارشد مسعود میرزا ظلّ السّلطان.

۲- مهدی آباد دهی در نزدیکی یزد که محلّ اجتماع احبّای آن منطقه بود.

آماده خدمت کنید، کارهای بزرگی در پیش دارم، انشاءالله باید به همت شما انجام پذیرد.» این وعده مبارک باعث تسلی خاطر ما بود که الحمدلله اگر از فیض لقای مبارک بر حسب ظاهر محروم می شویم و از زیارت عتاب مقدسه دوریم ولی به وعده جانبخش او زنده ایم. خلاصه در حیفاً با احباً وداع کرده، مستقیماً به پورت سعید آمده، تمهه کارها را انجام داده، عازم شیراز شدیم. ده سال تمام بود که ما ایران را ندیده بودیم. لباس ما عربی بود و شاید لسان عربی را بهتر از فارسی تکلم می کردیم. به بوشهر رسیدیم، با کاروانی که قافله سالار آن از رعایای مرحوم والد بودند به شیراز وارد شدیم و مستقیماً به بیت مبارک آمدیم. پس از زیارت عتبه مقدسه مرحوم والد برای ملاقات احباً منزل پدری خودشان که جنب مسجد جامع و به قدوم مبارک حضرت اعلی روح ماسواه فداه متبرک شده بود اختصاص دادند. احباً دسته دسته مجتمع و بشارت ارض اقدس را استماع می نمودند. مرحوم والد ترقیات و پیشرفتهای امرالله را در ممالک آمریکا توضیح می دادند. در هر حال همه مسرور و مشغوف بودند. دو سال در شیراز بودیم. دو اتفاق برای مرحوم والد پیش آمد کرد:

اول اینکه از پشت بام، سنگی بر سر ایشان زدند بطوری که مدت‌ها در بستر بودند. دوم اینکه شب زیر طاق کوچه شمشیرگرها که هم اکنون هم موجود است با کارد زخم سختی به پای ایشان زدند که تا ایام فوتشان این زخم بهبودی نیافت، ولی چون تأییدات حضرت عبدالبهاء مانند غیث هاطل می رسید از هیچ پیش آمدی هراس نداشتند و در کمال امتنان و تشکر و تسلیم و رضا بودند. این عبد و اخوی هم مشغول تجارت قالی شدیم.

در ماه ربیع الثانی سنه ۱۳۲۱ لوحی به افتخار مرحوم والد نازل که در آن لوح مقدس امر به تعمیر و بنای بیت مبارک بر اساس اصلی می فرمایند و بی مناسبت نیست که در این اوراق تایخچه مختصری از بیت مبارک و علت تعمیر و تغییر آن به صورت اول و ثانیاً به اساس اصلی در ایام حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداه شرح دهم تا در این اوراق محفوظ بماند و در آتیه ایام مباحث و گفتگوهای پیش نیاید.

تاریخچه بیت مبارک

بیت مبارک میراثی جناب آقا میرزا محمد رضا والد حضرت اعلی، روح ماسواه فداه، می باشد که قبالة خرید آن در منزل مرحوم آقا میرزا زین العابدین باجناق حضرت اعلی و جدّ ابی بنده فانی جزء سایر اثاثیه منزل به سرقت رفته است. حضرت اعلی تا فوت والد ماجدشان در بیت مبارک نشو و نما فرمودند و پس از صعود والدشان به منزل خال شهید منتقل شدند. پس از سفر بوشهر و زیارت عتبات، هیکل مبارک به شیراز معاودت و در بیت مبارک ساکن و در همین مکان مقدّس تأهل اختیار فرموده، با دختر عموی والدهشان خدیجه بگم ازدواج و از ایشان طفلی به اسم احمد بوجود آمد که در کودکی صعود نمود.

در پنجم جمادی الاول ۱۲۶۰ هجری قمری در بالاخانه بیت مبارک بعثت واقع گردید و حضرت باب برای اولین مرتبه دعوت خود را به جناب ملاحسین بشروه ای ابلاغ فرمودند. خارج از موضوع نمی دانم، خوابی را که حضرت حرم اعلی پس از ازدواجشان دیده اند جهت اطلاع خوانندگان عزیز عرض نمایم. حضرت حرم نقل فرموده اند:

بعد از ازدواج یک شب خواب دیدم شیر نر مهیبی در فضای بیت است و دست من در آغوش اوست. دو دور و نصف دور اطراف بیت را طواف نمود. از شدت وحشت و اضطراب بیدار شدم و به خود می لرزیدم. هیکل مبارک سؤال از وحشت خاطر فرمودند. خوابی را که دیده بودم عرض کردم. فرمودند: «زود بیدار شدی، دو سال و نیم بیشتر با من نخواهی بود.»

عیناً ازدواج مبارک تا بعثت آن حضرت دو سال و نیم طول کشید. بالاخره حضرت اعلی پس از بعثت رهسپار مکه شدند و پس از اجرای مراسم حج و ابلاغ امر الهی به عموم مسلمین عالم و شریف مکه و سایرین به شیراز مراجعت فرمودند و جریان اتفاقات بین راه و ایام توقّف شیراز شرحی مفصّل و مبسوط است که بر حسب امر مبارک حضرت ولی امرالله، ارواحنا فداه، جداگانه مرقوم گردیده است.

پس از ورود به شیراز ابتدا در بیت حضرت خال (محلّ تشکیل حروف حی) و بعداً در بیت مبارک تازمان مسافرت به اصفهان ساکن بودند.

در یکی از شبها به حاکم شیراز اطلاع داده بودند که عدّه ای از مؤمنین در منزل حضرت باب هستند. عبدالحمیدخان داروغه و میرمؤمن ایزدخواستی که در کار حکومت متنفّذ و بسیار مبغض و عنود بود با چند نفر شبگرد، بی خبر از پشت بام منزل همسایه به بیت مبارک وارد شدند. حضرت باب و حضرت حرم استراحت فرموده بودند و والده مبارک در حیاط بیت. حضرت باب حرم را به اطاق معجور که محلّ بعثت است می فرستند و از عبدالحمیدخان جو یا می شوند که به چه مناسبت بدون خبر به خانه من آمدی؟ مشارالیه عرض می کند: به حاکم راپورت داده بودند که عدّه ای در منزل شما مجتمع اند و جهت تحقیق آمده ام. حضرت می فرماید: «اکنون که مطمئن شدید کسی نیست بروید و به حاکم بگوئید.» داروغه تمنای انعام می کند و چون چیزی عنایت نمی فرماید داروغه شال ترمه هیکل مبارک را نصف کرده، نصف آن را عنفاً می برد و حتّی فرصت پوشیدن لباس به هیکل مبارک نمی دهد و ایشان را به خانه حکومت جلب می نماید، سحر هنگام مراجعت می دهند. هیکل مبارک در آن شب نسبت به حکومت و داروغه و علما بسیار بسیار تغییر فرمودند و با کمال قدرت به حاکم و اتباع او نسبت ضلالت و ارتداد دادند. مختصری از نامه حاج میرزا ابوالقاسم افغان برادر حضرت حرم خطاب به حضرت خال اکبر که اشاره به واقعه مزبور گردیده، ذیلاً جهت تذکّر ثبت می نمایم:

... شب بیست رمضان بود، آقا میر نزد صاحب اختیار می رود ... رضا جوئی آقای خود و آقا میر شش ساعت از شب گذشته به خانه بندگان خدا می رود، خوابیده بودند، بیدار می شوند، می بینند از بام خانه دیده اید که بام و پشت بام

۱- منظور از «بندگان خدا» حضرت باب و خانواده مبارک است.

فاصله‌ای ندارد. اگر بخواهم حالت بندگان خدا خصوص حضرات زنها عرض کنم که نمی‌توانم. هر کس دید شمه‌ای مقدمه کربلا را و چنانچه عبدالحمیدخان خودش اعتراف کرد که فرق میان من و شمر چه شد، من که محکوم بودم. البته آن هم چنین بوده که کافر اگر می‌دید دلش به حالت آنها می‌سوخت. اهل کوچه همه برخاستند، هنگامه و غریوی در شهر از آه و ناله برپا شد. خلاصه و این حالت همینقدر فرصت دادند که رخت حاجی^۲ پوشید و آن را بردند. از اول که بد سلوک کرده بود، حاجی هم از خود دست کشیده، آنچه خواسته بود گفته بود. نوشته جات چند هم از حاجی از خانه ایشان بردند. بالاخره دو ساعت به صبح مانده باز عبدالحمیدخان ایشان را آورد و از حقیر قبض ضمانت نامه‌چیز گرفت که حکم شده است اجلاس نکنند و جماعت ملاًها که همه معاندین هستند حاضر شوند و گفتگو نمایند. دیگر چه بگذرد خدا عالم است ...

حضرت باب عبدالحمیدخان را بواسطه اعمال جابرانه‌ای که از او ناشی شده بود نفرین فرمودند. عاقبت الامر شکمش دریده شد. همین عبدالحمیدخان بود که حضرت باب را در منزل خود حسب الامر حکومت (حسین خان آجودان باشی) توقیف کرد و چون بواسطه شیوع وبا دو پسرش مشرف به موت بودند زوجه او تصور نمود که کسالت اطفالش بواسطه تعدی و ظلم شوهرش نسبت به حضرت اعلی بوده، لذا شوهرش را مجبور نمود که حضرت را آزاد بگذارد و مرخص کند. خلاصه از حضرت استدعای شفای اولادش را نمود و ایشان را مرخص کرد. حضرت اعلی برای بهبودی اطفالش دعا فرمودند و انار شیرینی که در حضور مبارک بود عنایت فرمودند. می‌فرمایند به آنها بدهید بخورند، دعا می‌کنم رفع کسالتشان بشود. بالاخره هیکل مبارک از خانه عبدالحمید به بیت آمده و به اصفهان عزیمت فرمودند. پس از عزیمت هیکل مبارک از شیراز حضرت حرم و والده و جدّه و یک نفر غلام سیاه بنام مبارک و کنیز سیاه موسوم به فضّه در بیت مبارک ساکن بودند. اخبار شهادت کبری که به شیراز می‌رسد، والده و جدّه هیکل مبارک به اتفاق حاجی مبارک، همان غلام سیاهی که در شیراز ابتیاع فرموده و افتخار ملازمت هیکل مبارک را در سفر مکه داشت به عتبات عزیمت نموده، مجاور شدند و حضرت حرم بواسطه تنهائی به منزل خال اعظم تشریف بردند و در نتیجه

۲- منظور از حاجی، حضرت باب است.

بیت مبارک بدون سرپرست باقی بود. بعداً بیت مبارک را به میرزا حسین پسر میرزا اسدالله که از اهالی شیراز و سابقه آشنائی داشت ولی مؤمن نبود سپردند. بدین ترتیب بیت مبارک به دست اغیار افتاد و آن را تصرف کردند. شخصی خباز (خمیرگیر) مدتی در بیت مبارک ساکن شد. مرحوم والد که به سن رشد رسیدند از این فقره بسیار ملول و دلنگ و ناراحت بودند، خدمت حضرت خال اکبر عرض می نمایند که شما اقرب نسبی به حضرت اعلی هستید و در حقیقت خانه شما را اغیار تصرف نموده اند، اقدامی بفرمائید تا بیت مبارک را از تصرف اغیار خارج نمائیم. حضرت خال می فرمایند، من نمی توانم ولی به شما اجازه می دهم که هر کاری بخواهی انجام دهی. مرحوم والد آن شخص را ملاقات و اظهار می دارند: شما می دانید این خانه مال غیر و غضب است و عبادت شما در خانه غضبی صحیح نیست، اگر موافقت کنید خانه ای به نام شما خریداری یا رهن می نمایم، شما به آنجا بروید و چون این خانه در اثر زلزله خراب شده و برای سکونت مناسب نیست و ممکن است خطرات جانی داشته باشد پس از تعمیر اگر خانه ای که برای شما خریداری یا رهن شده مطابق میل و پسند شما نبود مجدداً به همین جا نقل مکان کنید. آن شخص چون خانه ای به نام خودش خریداری می شده و حقاً مالک می گردیده موافقت می کند. لذا فوراً خانه ای به مبلغ یکصد تومان برایش رهن کرده و بیت مبارک را تخلیه می نماید. بدین ترتیب بیت مبارک از ید اغیار خارج شده، پس از تعمیر مختصری یکی از احبّا به نام عبدالرزاق برای مدت سه سال در بیت مبارک ساکن گردید و بعداً مرحوم حاج ابوالحسن که همسفر حضرت اعلی در سفر مکه و از مؤمنین اولیه بشمار می رفت در بیت ساکن و پس از چند سال یک نفر دیگر به نام ملا آقا بزرگ زرقانی که او نیز از احبّا بود در بیت ساکن شد. در خلال این احوال زلزله های شدید در شیراز حادث که اغلب منازل و اماکن خراب و مردم عموماً در صحرا و مساجد زیر خیمه و چادر زندگی می کردند و بیت مبارک نیز تا حدودی مخروبه و منهدم شده بود. در سنه ۱۲۸۸ هجری قمری منیره خانم به عزم تشرّف به ساحت اقدس و ازدواج با حضرت عبدالبهاء از اصفهان به شیراز وارد شدند. محلّ اقامت ایشان منزل حضرت خال شهید که حرم حضرت اعلی نیز در آن محلّ تشریف داشتند تعیین و ایشان مدت پانزده روز در شیراز تشریف داشتند و با حرم حضرت اعلی انیس و جلیس بودند. یک روز در ضمن صحبت، حرم حضرت اعلی استدعا کردند که از حضور مبارک در زمان تشرّف به ساحت اقدس رجا نمایند که بیت مبارک تعمیر و

حضرت حرم در آنجا ساکن شوند. استدعای حرم در محضر اقدس به درجه اجابت فائز و امر مبارک اجرا گردید که به هر نحوی که میل ورقة علیا حرم حضرت اعلی است بیت مبارک تعمیر گردد.

بنای بیت مبارک دفعه اول در سال ۱۲۸۹ هجری قمری پس از اینکه اراده مطلقه جمال اقدس ابهی بر حسب استدعای حضرت حرم به تعمیر بیت مبارک ابلاغ گردید، حرم مبارک به متصدی ساختمان که آقا میرزا آقا همشیره زاده ایشان و والد فانی بود فرمودند: «اگر بیت مبارک به اساس اصلیه بنا شود از شدت آلام و خاطراتی که از ایام مبارک دارم نمی توانم در آنجا ساکن شوم، بایستی تغییراتی داده شود.» لذا نقشه ساختمان بیت مبارک تغییراتی پیدا کرد. دو باب از اطاق ها را جزو حیاط کردند و حوض را از محل خود تغییر دادند. پس از تعمیر، حضرت حرم در آن ساکن شدند. مدت ۹ سال در بیت مبارک ساکن بودند و در ماه ذیحجه ۱۲۹۹ هجری قمری به ملکوت ابهی صعود فرمودند. پس از صعود ایشان حسب الامر جمال قدم جلت قدرته اخت حرم (زهرا بیگم) در بیت مبارک سکنی گزیدند. ایشان نیز تا حین الفوت سنه ۱۳۰۸ هجری قمری در بیت مبارک ساکن بودند.

تولیت بیت مبارک

در سنه ۱۳۰۲ هجری قمری فرمان تولیت بیت مبارک به افتخار اخت حرم و ذریه او از سماء مشیت مالک امم نازل و این تاج افتخار به صرف جود و فضل به ذریه اخت حرم عنایت گردید. قوله جل جلاله: «این شرف و فضل مخصوص شد به اخت و ذریه او من لدی الله المعطى الفضل الفیاض الغفور الکریم.» سالها گذشت و بیت مبارک به شرحی که در بالا عرض شد باقی بود. پس از صعود اخت حرم این بنده به اتفاق دو نفر برادر و خواهر و مادرم به عزم تشرّف به ساحت اقدس ابهی و ملاقات پدرم که از سنه ۱۲۹۶ هجری قمری تا سال ۱۳۰۸ او را ندیده بودیم به پورت سعید عزیمت نمودیم. شرح تشرّف به ساحت اقدس بحثی است جداگانه.

بالاخره در سال ۱۳۱۹ هجری قمری حسب الامر حضرت عبدالبهاء ارواحنا لعنایه الفداه مرحوم پدرم به اتفاق مرحوم والده و اخوان و همشیره به شیراز عزیمت و در حین مرخصی از محضر مبارک، هیکل مبارک فرمودند: «شمارا برای انجام امر مهمی به شیراز می فرستم. امیدوارم که از عهده اجرا و انجام این خدمت برآئید.» لکن نفرمودند

منظور هیکل اطهر چیست. به امید اینکه شاید موفق به اجرای امر مبارک و تحقق به رضای خاطر او شویم دلخوش بودیم تا سنه ۱۳۲۱ هجری قمری.

بنا و تعمیر بیت مبارک، دفعهٔ دوم در سال ۱۳۲۱ هـ. ق.

ایران ویران و ایام فوق العاده منقلب بود. احبای اصفهان از شدت ایزاء و آزار معاندین به قونسولخانهٔ روس پناهنده شده بودند. در یزد احبای را شهید و متواری نموده بودند. شیراز منقلب و احباب عموماً از اخبار مدهشی که از اطراف می رسید متأثر و محزون بودند. در این هنگام لوحی از یراعهٔ مقدسهٔ حضرت عبدالبهاء به افتخار مرحوم افغان (پدرم) که از قلم مبارک حضرت بهاء الله جل جلاله به لقب نورالدین مفتخر و مباهی گردید نازل و امر به بنای بیت مبارک به اساس اصلیه و نقشه و هندسهٔ اولیه بدون آنی تأخیر می فرمایند: «بیت مبارک حضرت اعلی باید بدون رأس شعری تعمیر به اساس اصلی در کمال نظافت و ظرافت و پاکیزگی و اتقان بنا شود.»

هفتهٔ بعد مجدداً لوحی به افتخار ایشان در این خصوص نازل و در هفتهٔ ثانی لوحی تازه رسید که در آن قلم میثاق به این بیان ناطق: «آنی فتور جایز نیست. تأخیر باعث آفات کلیه است.» در یکی از آن الواح تأکید اکید در تسریع بنای بیت مبارک فرموده، می فرمایند: «هرچند در این ایام و لوله در آفاق افتاده و زلزله در ارکان عالم انداخته، ابواب بلایا و مصائب مفتوح و طوفان امتحان و افتتان موجود، در چنین قیامتی بنای بیت محترم عظیم است ...»

پس از وصول الواح مبارک از طرف پدرم مأمور به جمع آوری احبای شدم. جمعی از وجوه احباب را دعوت کردم و به بیت مبارک مشرف شده (از جمله شاهزاده مؤید السلطنه، مرحوم موقر الدوله، میرزا محمدباقرخان دهقان، بشیر السلطان، آقا سید حسین افغان، عندلیب و میرزا آقای معمارباشی). پس از استماع الواح مبارک هریک از احبای به زعم خود اظهار نظری نمودند و موقع را برای این اقدام فوق العاده خطیر و باریک دیدند. بالاخره پس از استماع اظهار نظرها پدرم فرمود: «صاحب امر، امر به بنای بیت مبارک بدون دقیقه ای تأخیر می فرماید، قطعاً حکمتی در آن است که حال بر ما پوشیده و پنهان است و من شمارا دعوت برای شور در این موضوع نکرده ام، زیرا صاحب امر دستور می فرمایند، در برابر ارادهٔ او ما حقّ ابداً رأی و مشورت نداریم، ما بنده ایم و او مولا، من شمارا برای زیارت الواح مقدسه که اخیراً نازل و شرف صدور

یافته دعوت کرده ام که اطلاع دهم که می خواهم مشغول بنائی بشوم. شما مطلع باشید.» همگی رأی و نظریهٔ مرحوم والد را تصویب کردند و مرحوم معمارباشی که از احبای خدوم و از مؤمنین موفق و مشتعل بود به ارادهٔ حضرت مولی الوری و سرپرستی مرحوم افنان و همت احباً روز شنبه چهاردهم جمادی الاول سنهٔ ۱۳۲۱ هجری قمری بنائی بیت مبارک را شروع نمود. تمام آن بنا خراب و چون در مرتبهٔ اول مرحوم والد شخصاً متصدی بنائی و تغییرات بود و کاملاً هندسهٔ اصلیهٔ بیت را در نظر داشت، دستور دادند که در فضای بیت مبارک جای اصلی حفر شود و شالودهٔ اولیهٔ عمارت که در زیر زمین مدفون بود ظاهر گردید. روی همان اساس به دستور مرحوم پدرم بنا مشغول به کار شد و همه روزه در این فضای کوچک بیش از سی نفر بنا و عمله مشغول کار بودند. در ظرف مدت دو ماه ارکان بیت به اساس و اسلوب اصلیهٔ همانطور که منظور نظر حضرت عبدالبهاء بود مرتفع گردید و اطاق ها هر یک به جای خود ساخته و پوشش شد و درب و پنجرهٔ آن کما فی السابق نصب گردید. در اول ماه شعبان برای پدرم عارضهٔ کسالتی پیدا شد. این کسالت روز به روز شدت یافت و تا یک هفته قبل از صعود همه روزه در بیت مبارک با حالت بیماری حاضر و دستورات کافی می داد. روز بیست و چهار شعبان مرحوم افنان به ملکوت ابهی عروج نمود و خدمتی را که حضرت عبدالبهاء وعده فرموده بودند انجام داد و حکمت بیان مبارک که می فرماید: «تأخیر باعث آفات کلیه است.» واضح و مبرهن گردید، زیرا اگر ایشان صعود می فرمود، دیگر در این فامیل کسی نبود که اساس اصلی بیت مبارک را در نظر داشته باشد. بعداً متمم بنائی یعنی سفیدکاری و رنگ آمیزی انجام پذیرفت.

تعمیر مسجد مجاور بیت مبارک

در مجاورت بیت مبارک مسجدی است فعلاً به نام مسجد شمشیرگرها که اصلاً معروف به مسجد خضر و از کنائس یهودیان بوده است. پس از آن در ازمنهٔ قدیم مسلمان ها آن را تصرف نموده، به صورت مسجد درآوردند. حضرت اعلی روح ماسواه فداه اغلب برای ادای نماز قبل از اظهار امر به این مسجد تشریف می بردند. این مسجد نیز بواسطهٔ زلزله های شدید بکلی مخروبه و تبدیل به تلّ زباله شده بود و اغلب سارقین که شب به خانه های مردم می رفتند و اشیائی سرقت می کردند محلّ امن و استراحتشان این مسجد بود. تا اینکه در آن ایام مرحوم والد جلو درب آن را گرفته و اهل محلّ هم اظهار

نموده بودند که جلو درب مسجد را نمی توانند بگیرند. ایشان اظهار نموده بودند، خانه و زندگیم در معرض دستبرد سارقین است. به هر صورت جای قابل ذکری نبود. در همان ایام لوحی به افتخار مرحوم والد نازل و نسبت به بنای مسجد مطلبی عنوان می فرمایند. قسمتی از بیانات مبارک این است:

... در خصوص تعمیر بیت مرقوم فرموده بودید که سبب ضوضاء خواهد شد فی الحقیقه حضرت آقا میرزا آقای افغان علیه بهاء الله الأبهی نهایت شکایت را از بلابای متتابعه بر بلاد فارس و یزد مرقوم نموده بودند و استدعای دعا در روضه مبارکه کرده بودند. این عبد را منظور چنان بود که این بلایا به اسبابی رفع شود که سبب علو امر الله و اعلاء کلمة الله باشد. لهذا تعهد این کیفیت را نمودم که چون آن بیت معمور و مطاف جواهر وجود آباد و معمور گردد، این بلایا بتمامها زائل شود و تا الیوم نفسی در هیچ عهد به این قسم واضح و مشهود تعهد اینگونه امور ننموده. مراد این بود تا حجت الهیه بالغ شود و شرف و منقبت آن بیت عظیم مقدس ظاهر و باهر گردد. حال که اسباب ضوضاء و فساد اهل طغیان است البتّه ملاحظه حکمت لازم است ... پس تدبیری باید نمود که فی الجمله تسهیل و تخفیف در بلا حاصل گردد و این بلایا خدا نکرده استمرار نیابد و آن این است که گفته شود که مسجدی که قرب آن بیت ربّ جلیل است و خراب است اگر چنانچه تعمیر گردد، این بلابای مبرمه تخفیف یابد و این غیوم مظلّمه کشف شود. چاره اکنون آب روغن کردن است، زیرا این مسجد شرف قرب جوار دارد و به قدر این جواریت حکم و تأثیر دارد، بنیان بیت معمور نیست ولی آب پاشی آستان است و جاروب کشی میدان، همچو به نظر نمی آید که از این چندان حرفی حاصل شود و اگر ملاحظه فرمائید که این نیز منجر به ایرادات و حکایات و فزع ناس و جزع خلق و ضوضاء می شود، باید سر تسلیم داشت، البتّه حکمت از اوامر الهیه است، ملاحظه لازم است و محافظه الزم ...

مرحوم والد توفیقی که اقدامی برای تعمیر مسجد بنماید نیافت تا پس از اینکه بیت مبارک تعمیر شد و به جلوه و شکوه ظاهره اش افزود. مسلمان های همسایه با خود گفتند بهائی ها با این عدّه قلیل معبد خودشان را ساختند، ما مسلمان ها آنقدر بی همّتیم

که گذاشته ایم این مسجد ویرانه در این محلّ باشد. خلاصه همه مجتمع شدند و از میرزا ابراهیم محلّاتی که آخوندی متنفّذ و مجتهدی با قدرت بود استعانت خواستند و اظهار داشتند، مسجدی است که سه طرف آن خانه حضرات است و یک سمت به خانه کلیمی ها محدود است. حال پس از مدّتها بهائی ها معبد خود را ساخته اند و دسته دسته برای زیارت می آیند و اما این مسجد با این وضع برای جامعه اسلام ننگ آمیز است. آیت الله گفته بود، شما قبلاً با حضرات مذاکره کنید، اگر موافقت کردند کار سهل است و الاً خالی از اشکال نیست.

یک شب حاجی احمد ماهوتچی که همسایه ما بود پیغام فرستاد که می خواهم با شما ملاقات کنم. وقت دادم به منزل جوار بیت آمد. پس از صرف چای و شیرینی اظهار داشت، خانه خوبی ساخته اید و منزل فوق العاده زیبایی بنا کرده اید. فقط به نظر من یک نقیصه دارد، اگر آن نقص مرتفع گردد رفع علت می شود. این بنده به تصوّر اینکه شاید قصد جسارتی به بیت مبارک داشته باشد با کمال تشدّد گفتم چه نقیصه ای به نظر شما رسیده، گفت، خرابه ای در مجاورت خانه شماست. گفتم، این مسجد است باید مسجد ساخته شود. اظهار داشت، شما موافق هستید؟ گفتم فقط با بنای مسجد موافقم و با هر عمل دیگری مثل فروش یا تبدیل به احسن و غیره مخالفم. اظهار داشت، خیر باید مسجد بنا شود. بعداً رفته بود منزل محلّاتی و اظهار نموده بود که حضرات موافقت دارند و حاضرند کمک نمایند. شیخ اظهار داشته بود که دیگر اشکالی موجود نیست. این موضوع تا کنون برای این عبد مکتوم است که چرا در آن تاریخ میرزا ابراهیم مجتهد مرعوب بود. به هر حال شرحی مرقوم داشت و از عموم مؤمنین و متمکین شریعه مقدّسه احمدی استمداد طلبید که تبرّعات خودشان را برای تعمیر و بنای مسجد تقدیم دارند و اظهار داشته بودند، این شرح را قبلاً با همسایه های مسلمان که همه متمول و متنفّذ هستند بدهید که تبرّع خودشان را بنویسند، بعداً به حضرات بدهید، اگر هم چیزی ندادند اصرار ننمائید.

خلاصه همسایه ها هر کدام به مبالغی جزئی قناعت نموده بودند. پس از اینکه از همه اعانه گرفتند نزد ما آمدند. پس از ملاحظه این عبد به حاجی گفتم، جناب حاجی شاید از بنائی و مخارج آن اطلاع ندارید، با این مبلغ جزئی این عمل انجام پذیر نیست. حاجی احمد اظهار داشت، هر کس به قدر همت خود خانه ساخته، شما هر چه بدهید در راه خدمت به جدّ بزرگوارتان تقدیم می نمائید. این بنده هم چون آرزو داشتم که این

بنا مرتفع گردد، زیرا امر مبارک حضرت عبدالبهاء بود، علیهذا تقبل نمودم که خودم و برادرانم سیصد تومان در سه قسط بپردازیم. وقتی این مبلغ را ملاحظه نمودند و به شیخ راپورت دادند میرزا ابراهیم بنای داد و فریاد گذاشت و واشریعتا بلند کرد که ای مسلمانان آنهایی که می گوئید دین ندارند، عقیده به انبیاء و ائمه ندارند، حدود و شریعت ندارند، برای رضای خدا و ساختمان مسجد سیصد تومان داده اند ولی صدرالاسلام با همه تمولش سه تومان داده. این قسم کار می کنند که مردم را می فریبند، کما اینکه اگر اینها بایی هستند، ایکاش همه شما بایی بودید. یک نفر از محارم میرزا ابراهیم که از احباب بود راپورت مذاکرات میرزا را با مسلمان ها می آورد. پس از اینکه مشغول بنائی مسجد شدند، یک نفر از اهالی کوچه شمشیرگرها به نام نورمحمد که جدیدالاسلام بود برای تصدی امور بنائی انتخاب شد. مشارالیه پس از شروع به بنائی بنای اختلاس و دزدی را گذارد و یک نفر دیگر از رقبای او که مردی مقدس و صحیح العمل و نسبت به ما وفادار بود دزدی نور محمد را کشف کرد و به میرزا ابراهیم اخبار داد. پس از کشف و اثبات، ثانیاً میرزا بنای هرزگی گذارد و گفت، ای کافر مسلمان نما، باید بایی ها پول برای مسجد بدهند و تو مسلمان با داغ پیشانی دزدی کنی. اگر این مطلب را بایی ها بفهمند دیگر از خجالت نمی توانیم به آنها نگاه کنیم. خلاصه حاج محمد رحیم جدید الاسلام به مسجد آمد و از این عبد دعوت نمود که برای کمک فکری با او به مسجد بروم. این بنده به مسجد می رفتم و از همه طرف صحبت در کار بود تا وقتی که می خواستند چاه و منبع مسجد را بسازند. حاجی محمد رحیم اظهار داشت، شما حق به ما و مسجد دارید، چون چاه و منبع اصلی پشت دیوار منزل شما است، اگر همان تعمیر شود ممکن است سبب خرابی خانه شما گردد، بهتر است که چاه و منبع و بالوعه (چاه فاضل آب) و غیره را به سمت جنوب شرقی مسجد ببریم و چاه و منبع اصلی را از دست بیندازیم و شبستان و محراب مسجد را بنا کنیم. بنده تشکر کردم. به همین ترتیب کار صورت گرفت. وعده حضرت عبدالبهاء که می فرمایند: «این مسجد سجده گاه بیت مبارک است» تحقق یافت. بعداً در ضمن کار احتیاج به چوب و کاه و غیره پیدا شد. این بنده تعهد نمودم و پرداخت کردم. وقتی خواستند قیمت آن را بپردازند نپذیرفتم و گفتم، در راه خدا داده ام، حساب من با خدا است. و بالاخره پس از اتمام مسجد چون یک دستگاه منبر با قبه های ورشو و علم قلمکار از زمان مرحوم حاجی میرزا ابوالقاسم در خانه ما به ارث باقی مانده و مورد نیاز نبود به مسجد تقدیم شد.

متصدیان امر جزئیات را به میرزا ابراهیم راپورت می دادند و او بی نهایت اظهار اشتیاق برای ملاقات ما می نمود. تا اینکه شب افتتاح مسجد بنا به دستور میرزا ابراهیم از ما دعوت به عمل آوردند. خود میرزا ابراهیم حاضر بود و به عموم مردم و علما و آخوندها که حاضر بودند سفارش کرده بود مبادا توهین یا جسارتی نسبت به ما بنمایند. جای ما را زیر دست میرزا ابراهیم معین کرده بودند. این عبد به اتفاق مرحوم حاجی میرزا بزرگ و حاجی میرزا ضیاء به مسجد رفتیم. صدای صلوات بلند شد و حاجی عبدالرحیم ما را نزد میرزا برد. میرزا ابراهیم تمام قامت برخاست و بی نهایت اظهار محبت کرد. پس از صرف قلیان و چای و شربت میرزا به منبر رفت و بیش از یک ساعت تعریف و تمجید از ما نمود، چنین گفت اگر همت حضرات نبود این مسجد بنا نمی شد. پول دادند، چوب دادند، مساعدت فکری کردند تا خانه خدا به این طرز عالی بنا گردید. حتی این منبر که روی آن مشغول و عظم هستم و ذکر مصائب خامس آل عبا به روی آن خواهد شد، اهدائی آقایان است، مسلمان حقیقی هستند. ای کاش در این شهر چند نفر مسلمان مثل حضرات بودند. خلاصه مبالغه را به سرحد کمال رسانید و در خاتمه دعا کرد که بعد از این توفیق بیشتری حاصل کنیم. او که پائین آمد، دیگری به منبر رفت و به همین مقدمه صحبت کرد.

خلاصه چندی بدین ترتیب گذشت و راحت بودیم. در همین موقع دعوی احزاب شروع شد. دموکرات ها با اعتدالیون و مستبدین به هم زدند و این مسجد لانه زنبور شد. بنای رذالت و آزار گذاشتند و شروع به اذیت و ایذاء نمودند که تا کنون هم ادامه دارد و در ایام عاشورا و رمضان و قتل و عید و یا هر موقع که منظورهای سیاسی در کار باشد مراتب مزاحمت فراهم و اسباب اذیت و آزار می شوند ولی اوست قوی قدیر و حافظ امین. چنانچه یک سال و نیم پیش خادم مسجد بخاری مسجد را که در زیر دیوار بیت مبارک است آتش زد، بواسطه بی مبالاتی سقف شبستان آتش گرفت و کم مانده بود به بیت مبارک سرایت نماید ولی احباً و زائرین که در جوار بیت مبارک مشرف بودند کمک کردند و آتش را خاموش نمودند. بعداً مسلمان ها مدعی شدند که عمداً می خواستند مسجد را آتش بزنند. کارشناس و مهندس آمد، اظهار داشتند، آثار افروختن آتش معین است و معلوم آمدند به بیت مبارک یک نفر افسر پلیس هم با آنها بود. پس از ملاحظه، دیدند که غفلت از آنها بوده، مردم را متفرق کردند و بعداً خرابی های حریق را تعمیر نمودند.

۳

پیوست ها

پیوست شماره ۱

یادداشت های جناب ابوالقاسم افنان

از وقایع امری شیراز

علماء، حکام و مسأله بهائیان قبل از صدور فرمان مشروطیت پدرم می گفت، روزی جمال قدم درباره واقعه شهادت شهدای یزد بیاناتی به این مضمون می فرمودند:

دو نفر در شیراز صاحب قدرت و نفوذ بودند: اول قوام الملک، دوم مشیرالملک. قوام الملک از بدو بعثت حضرت اعلی تا بحال همیشه به احبای گرفتار و مظلوم مساعدت کرده است و تا آنجا که توانسته است در حفظ و حمایت احبای کوشیده و تا وقتی که وی و خانواده اش بر علیه امر قیامی نکرده اند باقی و برقرار و سربلند خواهند بود. برعکس قوام، مشیرالملک بود که در موارد مختلف، گذشته از اینکه مساعدتی ننمود، در بسیاری از موارد بر علیه بهائیان قیام کرد و رعایت ننمود. خواهید دید که در روزگار از او نه اسمی باقی خواهد ماند و نه رسمی.

همین بیانات جمال قدم در واقعه ای که ذیلاً به عرض می رسد، موجب نجات بهائیان شیراز از خطری بزرگ و حتمی شد.

از اوایل ماه ربیع الاول سال ۱۳۲۱ هجری قمری از غالب شهرهای ایران صدای بلوا و ضوضا به گوش می رسید. در آن سال در یزد هشتاد و چند نفر از بهائیان مظلوم را

شهید کردند، بطوری که خاک آن شهر از خون شهدا رنگین شد. در اصفهان احبای الهی از ترس خیانت آقا نجفی^۱ و شقاوت ظلّ السلطان به قونسولگری روس پناهنده شده بودند و در همان زمان در شیراز بنای مجدد بیت مبارک جلب توجه نموده و در نتیجه ایجاد نا آرامی هائی می کرد. این وضع مصادف بود با زمانی که حکومت فارس بر عهده احمد خان علاءالدوله^۲ گذاشته شده بود.

زاممداری علاءالدوله

علاءالدوله از آغاز زمامداری خود در شیراز این قاعده را مرسوم ساخته بود که روزهای شنبه تمام وقتش را صرف رسیدگی امور مردم شیراز، اعم از تجار یا اعیان و کسبه بنماید و به حل و فصل بعضی از اختلافاتی که بین اشخاص از هر قبیله و از هر لحاظ وجود داشت پردازد و باقی ایام هفته را برای سایر امور ایالت فارس مصروف دارد، و چون آدمی با کفایت، خشن، قسی القلب، رکیک اللسان و فحاش بود مردم از او می ترسیدند و تا آنجا که ممکن بود سعی داشتند اقدامی معمول ندارند که از آنان شکایتی به علاءالدوله برسد تا دست آویزی به دست آورد که برای ارباب سایرین یکی از طرفین دعوا را که مقصر می شناخت مورد تنبیه قرار دهد. رسم دیگرش این بود که اگر کسی شکایت می نمود و به صورت عریضه شکایتش را به عرض می رسانید، آن شکوائیه فی المجلس قرائت می شد و طرف دعوا را حاضر می کردند و از او تحقیقات لازم به عمل می آمد. بعضی از اوقات نیز کارها را به اشخاصی که در مجلس حضور داشتند اعم از اعیان یا علما واگذار می کرد. آنان باید در ظرف مدت یک هفته موارد اختلاف را رسیدگی و نتیجه را در روز شنبه بعد در حالی که طرفین دعوا حضور داشتند به عرض او برسانند و او فی الفور حکم نهائی را صادر می کرد و مجرم را قصاص می نمود و چه بسا اتفاق افتاده بود که کاغذ شکایتنامه را به خورد شاکمی می داد و با توسری و پشت گردنی او را از اداره حکومتی خارج می نمود.

در آن ضوضا و غوغا که برای احبای پیش آمده بود و در هر شهری به صورتی

۱- شیخ محمد باقر اصفهانی و پسرش شیخ محمد تقی نجفی که به ترتیب به لقب ذئب و ابن ذئب ملقب اند، از ملاهای ماجراجوی اصفهانند که به فتوای آنها گروهی از بهائیان مظلوم اصفهان به شهادت رسیدند. شرح حال شیخ محمد تقی در کتاب رجال ایران، جلد سوم، صفحات ۳۲۷-۳۲۶ آمده است.

۲- علاءالدوله دویار به حکومت فارس منصوب گردید. بار اول از سال ۱۳۲۴ - ۱۳۲۱ هجری قمری و بار دوم از ۱۳۲۶ - ۱۳۲۷.

گرفتاری‌ها وجود داشت، مرحوم آقا میرزا جلال زرقانی پسر ملا عبدالله بکاء که از بهائیان پر حرارت و پر جنب و جوش بود عریضه ای مبنی بر ظلم و ستم بر بهائیان از بدایت امر تا آن وقت که شهادت شهدای یزد پیش آمده بود نوشته و از او تقاضای آسایش و آزادی بهائیان را در منطقه فرمان روائی اش کرده بود و آن شکوائیه را به مرحوم مشهدی علی اکبر خادم باشی که او هم از مؤمنین و مخلصین بود داده و از او خواسته بود که اول وقت به مجلس علاءالدوله رفته، عریضه را تقدیم کند و هر جوابی داد برایش بیاورد. اتفاقاً در آن روز اکثریت علما و رجال شیراز در محضر علاءالدوله حضور داشتند. منشی مخصوص علاءالدوله، مرحوم میرزا قاسم خان آصف الملک بود که بواسطه ایمان برادرش میرزا حسین خان اعتماد دیوان نسبت به بهائیان محبت و مرحمت داشت.

خادم باشی هنگام ورود به تعظیم و ادای احترام پرداخته، عریضه اش را به آصف الملک می دهد. آن مرحوم پس از مطالعه تصمیم می گیرد که آن را پنهان کند تا موضوع در آن جلسه مورد بحث واقع نگردد و در نتیجه آنچه در یزد و اصفهان پیش آمده بود، در شیراز اتفاق نیفتد. علاءالدوله که منتظر بود آصف الملک خلاصه شکوائیه را به عرض برساند سؤال کرد: «عریضه شاکی چه بوده؟» به عرض رسانید که: «موضوع خصوصی بود که اگر اجازه بفرمائید بعداً به عرض برسد.» علاءالدوله که متوجه نبود، تغییر کرد که کار من که خلوت و جلوت ندارد، شکایتی رسیده باید بدانم چه بوده است. آصف الملک بناچار قسمت هائی از آن نامه را خواند. وقتی علاءالدوله فهمید موضوع از چه قرار است، آن نامه را به محمد رضا خان قوام الملک داد و دستور داد که رسیدگی کند و خادم باشی را مرخص کرد.

قوام الملک نوکر مخصوص خودش عباس خان را که بهائی و مردی محترم و از مقررین و معتمدین وی بود مأمور نمود که مرحوم آقا میرزا آقا نورالدین را اخبار کند که شب بعد به ملاقات قوام الملک برود. مرحوم آقا میرزا آقا که سر و پایش در اثر ضربات سنگ و چاقو در کوجه بیت مبارک مجروح و در بستر بود پیغام فرستاد که من مریض و بستری هستم، علیهذا میرزا حبیب، پسر من را می فرستم که هر امری باشد به او بفرمائید. شب بعد نزدیک ساعتی بعد از غروب عباس خان آمد و من (میرزا حبیب افغان) را به باغ قوام راهنمایی کرد. مرحوم قوام رسمش این بود که وقتی با کسی کار خصوصی و محرمانه داشت در جلو عمارت و حوض بزرگ باغ دیوان خانه اش قدم می زد، به

این معنی که کسی را نمی پذیرد.

در چنین شرایطی نزد قوام الملک رفتم و ملاقات حاصل شد. بعد از تعارفات رسمی و استمزاج از احوال پدرم گفتم: «من برادر شما را که رئیس پستخانه آباده است می شناسم و با او رفاقت دارم ولی شما را هرگز ندیده ام.» سپس گفتم: «دیروز واقعه‌ای پیش آمده که اگر پای میرزا قاسم خان در میان نبود و علاءالدوله مآل اندیشی نمی کرد، در شیراز آتشی روشن می شد که امکان خاموش کردن آن نبود و صدها مرتبه وضع شیراز بدتر از اوضاع یزد و اصفهان می شد. این چه تدبیر و عملی است که بهائی‌ها در چنین شورش و بلوایی که همه دست‌ها بر علیه آنها بلند است تقاضای رسمیت و آزادی از آدمی مثل علاءالدوله می کنند. این شخص با جرأت و قدرت و سیاست خود تا به حال از پیش آمدن خطر برای بابی‌ها و بهائی‌ها جلوگیری کرده است ولی عدم درایت شما نمی گذارد که این طوفان آرام از این شهر بگذرد. پرسیدم، موضوع از چه قرار است؟ او عین نامه میرزا جلال زرقانی را به من داد و گفت بخوانید! من بعد از قرائت نامه گفتم: «این کار، کار آدم عاقلی نیست. لابد آدمی جُعلَق و خودسر بدون شور و مشورت مبادرت به عرض چنین عریضه ای کرده است. من و پدرم و بهائیان که دارای درایت و صاحب نظر هستند از این موضوع بی خبر هستیم.» قوام الملک پرسید «آیا واقعاً شما بی اطلاع هستید؟ چطور ممکن است امری به این مهمی صورت پذیرد و شما از جریان امر بی خبر باشید!» گفتم «اگر ما می دانستیم، نمی گذاشتیم حتی چنین فکری هم به مخیله کسی خطور کند تا چه رسد به اینکه عریضه ای به این صورت نگاشته شود.»

پدرم می گفت، سپس از من سؤال کرد، شما کجا بودید که هیچ وقت با من مراجعاتی نداشته اید؟ به او گفتم، من از بدایت بلوغ از شیراز به پورت سعید و مصر رفتم و حدود پانزده سال زیر دست پدرم به کار تجارت مشغول بودم و حال به شیراز مراجعت کرده ام. گفتم «آیا تو هیچ وقت به عکاً هم رفته ای؟» گفتم، به دفعات رفته‌ام و به حضور حضرت بهاءالله و حضرت عبداله‌اء مشرف شده ام. با حیرت و تعجب پرسید: «تو بهاءالله را دیده ای؟» گفتم، مشرف شده ام. در این حال بیانات جمال ابهی را که راجع به بقای خاندان قوام و دعائی که در حق آنها کرده بودند به خاطر آوردم و به خیالم رسید که فرمایشات آن روز حضرت بهاءالله برای امشب بود، بنابراین آن داستان

را بتمامه من البدو إلى الختم برای او تعریف کردم. خیلی مسرور شد و سه مرتبه پرسید: «دعا فرمودند، دعا فرمودند!» جواب گفتم، دعا در حق شما و خانواده شما کردند. گفت: «الحمد لله، بسیار خوب، سلام مرا به آقا میرزا آقا ابلاغ کنید و عرض نمائید، به عون و عنایت الهی نمی گذارم خون از دماغ کسی بیاید و به این جوان ها توصیه کنید که من بعد از این چنین جهالت ها نکنند که زحمتی درست شود که قابل اصلاح نباشد.»

باری آقا میرزا آقا نورالدین در روز ۲۴ شعبان سال ۱۳۲۱ هجری قمری رخت از این عالم بریست. او در وصیت نامه اش پدرم (میرزا حبیب الله) را از میان سایر فرزنداناش به مقام تولیت بیت مبارک برگزیده بود و از آن روز بود که وظیفه ای خطیر و پر مسؤولیت بر دوشش گذاشته شد که برای اجرای آن تا وقتی که به عالم بقا صعود نمود لحظه ای آرام نگرفت و شبی را بدون دغدغه خاطر و آسودگی خیال به روز نیارود، زیرا علاوه بر تولیت بیت مبارک برای حفظ آثار و الواح مبارکه و کتب و نوشتجات امری که در خانواده او و پدرش باقی مانده بود احساس مسؤولیت شدیدی می کرد. اگر چه همه این اموال شخصی بود ولی پدرم بر این اعتقاد بود که همه مایملکش متعلق و مربوط به جامعه امر است.

در آن زمان حکومت و سلطنت ایران هنوز در اختیار سلسله قاجاریه قرار داشت و کشور ایران از امنیت کامل برخوردار نبود و قدرت سلطنت میان حکومت، ملاًها و بعضی از اعیان هر شهر که سردمداران امور کشوری بودند تقسیم می شد و همین تقسیم وظایف غالباً سبب جلوگیری از بعضی اغتشاشات می گردید، ولی باید گفت که ملاًها من حیث المجموع مطلق العنان و همه کاره بودند.

هنوز خیال ها از کار میرزا جلال آسوده نشده بود که ملاًهای شیراز به پیروی از اعمال امام جمعه یزد بساط بلوا و شورش را بر علیه بهائیان این شهر به راه انداختند. بعضی به اغوای سید علی اکبر فالی و پسرش سید محمد، شیخ محسن قناد و شیخ جعفر محلاتی بازارها را بستند و بر علیه بهائیان بر رؤوس منابر به هتاک و رذالت و تحریک احساسات مذهبی مردم پرداختند تا به جایی که قیام مردم و قتل عام بهائی ها حتمی الوقوع به نظر می رسید. اما علاءالدوله با همراهی آقا شیخ ابوالحسین امام جمعه از آن جلوگیری به عمل آورد، به این معنی که چون علاءالدوله می خواست قدرت و

۱- «حکومت شرع و عرف اصفهان به ملاحظه اینکه مطلب را عمومی کند و خودشان تنها مسؤولیت نداشته باشند، به توسط آقایان علماء یزد و شیراز و سایر ولایات خواهش مساعدت کردند که آنها هم شروع به کشتن

توانائی و حسن سیاست و عمق فهم و درایت خود را در اداره امور کشوری به اولیای دولت در طهران نشان بدهد، از ترس اینکه مبدا اوضاع شیراز به صورت و وضعیتی یزد بیرون آید، از امام جمعه طلب استعانت نمود که به هر نهج که می داند آن سر و صدا را بخواباند و مردم را از این فکر منصرف سازد. امام جمعه اظهار داشته بود که بهترین راه، اهداء مقداری پول از طرف حاکم به علما است. علاءالدوله با این نظر موافقت کرد و فی المجلس جمعی از بهائیان سرشناس را دعوت کرد و موضوع را با آنها در میان گذاشت. بهائیان حاضر در جلسه هر کدام مبلغی پرداختند که نزدیک به هزار تومان می شد. قسمت اعظم این وجه بوسیله مرحوم محمد حسین میرزا مؤید السلطنه رئیس تلگرافخانه تقدیم شد.

وقتی این پول ها حاضر شد، امام جمعه به نسبت شأن و مرتبه و نفوذ هر یک از ملاها که سبب آن شورش بودند، مبلغی تعیین نمود و از علاءالدوله خواست که به هر یک رقعۀ ای بنویسد که چون مبلغی از وجوه بریّه در نزد حکومت باقی است باید به دست مستحقین و ملهوفین برسد. آن مبلغ به حضور شما ایفاد می گردد که زیر نظر آن جناب به ذوی الحقوق پرداخت شود و مخصوصاً تأکید کرد که فرآشی که آن پاکت را با پول می رساند، در پشت پاکت از آن ملای معلوم قبض وصول دریافت نماید. امام جمعه بعداً از اینکه امضای آخوندها را به دست آورد منادی به بازار فرستاد که روز جمعه جمیع کسبه و تجار و اهل شهر در مسجد و کیل حضور یابند، برای اینکه صحبت های امام جمعه را بشنوند. مردم در وقت مقرر به مسجد و کیل آمدند و امام جمعه را که نوکرش بخاطر پیری و کهولت بر دوش گرفته بود به بالای منبر برد و او با کمال ملایمت و مهربانی با مردم شیراز مشغول صحبت شد و گفت: «آیا قبول دارید که من از تمام شما که در این مسجد مجتمع هستید معمرتر و پیرتر هستم؟» همه با صدای بلند گفتند، درست است. بعد گفت: «آیا قبول دارید که غالب مادرهای شما را برای پدرتان من عقد ازدواج بسته ام و در حقیقت همه به منزله فرزندان روحانی من هستید و بر شما حق پدیری دارم؟» همه تصدیق کردند. بعد گفت: «من پیر شده ام، جواب سؤال های

بابی ها نمایند و این فتنه در اغلب بلاد ایران مشتعل شد و در هر جا که حکومت مقتدری داشت کمتر فروخته شد. چنانکه علاءالدوله در شیراز جلوگیری کرد و آقایان را مانع شد که شروع به قصابی نمایند و هر کس را که آنها صورت دادند از شیراز تبعید کرد.» (به نقل از کتاب انحلال مجلسین، نوشته مجدالاسلام کرمانی، از انتشارات دانشگاه اصفهان، صفحه ۲۲۵).

من را خیلی بلند بگوئید که خوب بشنوم. این امامی که پدر شماست می گوید: فرزندان من، در شهر شیراز به غیر از مذهب شیعه جعفری هیچ مذهب دیگری وجود ندارد.» مردم فریاد زدند که ندارد. باز گفت: «نور چشمان من، بدانید و یقین داشته باشید که همه مردم مسلمان و شیعه علی علیه السلام اند.» مردم همه تصدیق کردند. بعد گفت: «ای عزیزان، من می گویم در شهر شیراز بانی وجود ندارد و همه بگوئید بانی وجود ندارد.» بعد از اینکه این اعتراف را از مردم گرفت گفت: «امروز روز جمعه و عید حضرت محمد است. به مبارکی و میمنت این روز مقدس همه می رویم به بازار، دکان ها را باز می کنیم و از فردا که روز شنبه است تمام آقایان مشغول به کسب و کار خودتان بشوید و من هم امشب نماز حاجات می خوانم و از طرف همه به نیت جمیع شما دست به دامن رسول اکرم می شوم که شفاعت همه ما را از گناه در روز قیامت بفرماید و رواجی کامل به کار و کاسبی همه مردم شیراز که اهل کسب هستند عنایت کند.» بعد دستمال بزرگی را که پر از نقل کرده بود بر سر مردم ریخت و گفت، دهانی شیرین کنید و همه به بازار رفتند و این غائله ختم شد و امام جمعه توسط پیشکار خودش عارف الشریعه به چند نفر از معاریف احباً پیغام فرستاد که از خانه خارج نشوند. از آنجمله میرزا ابوالقاسم ساعت ساز را که در تکیه شاه چراغ دکان ساعت سازی داشت به حسین آباد، ملک شخصی خودش در مغرب شیراز فرستاد. بعد از دوماه اشرار از وجود او در حسین آباد خبر گرفتند و به امام جمعه خبر دادند که میرزا ابوالقاسم بانی به حسین آباد ملک شخصی شما فرار کرده است. امام جمعه ناچار او را به شیراز خواست و نسبت به او تفقد بسیار فرمود و حواله دکان نانوائی متعلق به خودش نوشت که هر ماه پانزده من نان به مشارالیه بپردازند و این بخشش تا سه سال ادامه داشت. و هم چنین نسبت به سایر کسبه که در صحن شاه چراغ دکان داشتند، مثل آقا میرزا یوسف نقاش و آقا میرزا عبدالحسین ثابت تفقدها نمود و از آنها خواست که مدتی در خانه باشند و خارج نشوند تا این سر و صداها خاموش گردد.

چند ماه بعد از این واقعه علما مجدداً به تحریک مردم پرداخته، بنای بلوا گذاشتند و این بار با شخص علاءالدوله درافتادند. همه به تلگراف خانه ریخته و از مرکز عزل علاءالدوله را خواستار شدند. از این رو علاءالدوله عزل و موقتاً تمشیت امور فارس را به عهده محمد رضا خان قوام الملک محول نمودند. تا مدتی که قوام الملک سمت کفالت حکومت فارس را داشت، در تمام فارس امنیت برقرار بود و مزاحمتی ایجاد نگردید.

در سال ۱۳۱۹ هجری قمری ملک منصور میرزا شعاع السلطنه نامزد حکومت فارس شد و او محمد حسین میرزا مؤید السلطنه را به سمت نایب الایاله امور حکومت فارس برگزید و خود پس از دو ماه به شیراز آمد.

زمانمداری ملک منصور میرزا شعاع السلطنه

۱۳۲۱ - ۱۳۱۹ هجری قمری

محمد رضا خان قوام الملک بواسطه خصومت و اغراضی که از سابق با شعاع السلطنه و شیخ الرئیس^۱ داشت همیشه در صدد بود که ضوضائی ترتیب دهد تا سبب شود که مردم و علما تقاضای عزل شعاع السلطنه و بیرون کردن شیخ الإسلام را بنمایند.

میرزا ابراهیم محلاتی به بهانه اینکه دیوار خانه یهودی همسایه بلندتر از دیوار خانه مسلمان است و این توهین به اسلام است مردم را تحریک کرد تا آن خانه را خراب و محله یهودی های شیراز را غارت کنند. وقتی شعاع السلطنه فهمید که این اقدامات ناشی از تحریکات علما و پشتیبانی قوام الملک از آنها است، جعفرقلی خان معظم الملک فریدنی را که فرمانده نظامی فارس بود مأمور حفاظت محله یهودی ها کرد. آخوندها که این اقدامات را از طرف شعاع السلطنه دیدند گفتند شاهزاده بایی شده است و اشعار رکیک بر علیه او ساختند و به دهان مردم کوچه و بازار انداختند که «دستمال سبز و آبی است، شازده ملوط و بایی است.» در این حال تمام ارادل و اوباش را گرد هم آوردند تا محله یهودی ها را مجدداً غارت و بیت مبارک و خانه های مجاور را که در حوالی محله یهودی ها قرار داشت بکلی غارت و ویران نمایند.

جعفرقلی خان معظم الملک که از بهائیان ثابت و راسخ و فرمانده قشون فارس بود از طرف شعاع السلطنه مأموریت یافت که از محله یهودی ها محارست کند. او افراد نظامی را روی پشت بام خانه های یهودیان مستقر کرد و خودش نیز در مرتفع ترین آنها سنگر گرفت و به توسط پیشخدمت خود میرزا حسین خان، قرآنی به مسجد نو نزد ملاًها فرستاد و به آنها پیغام داد و به قرآن قسم خورد که اگر متفرق نشوند و کسی چه از راه کوچه و چه از راه پشت بام بخواهد به سمت محله یهودی ها بیاید جانش را از دست خواهد داد. ولی آخوندها به این پیام های سخت اعتنائی نکردند و عده ای از راه پشت بام مسجد نو به سمت محله یهودی ها و بیت مبارک هجوم آوردند. جعفرقلی خان

۱- شرح حال شیخ الرئیس در کتاب رجال ایران، جلد اول، صفحات ۴۶ - ۴۲ آمده است.

و برادرش احمد قلی خان مفتح السلطان بعضی را هدف قرار داده و به قتل رساندند. وقتی مردم ملاحظه نمودند که موضوع جلوگیری از آنها جدی است به داخل مسجد نو پناه بردند.

بهائه دیگری که برای ایجاد شورش و بلوا در دست مآها بود وجود ابوالحسن میرزا شیخ رئیس در شیراز بود که هم در امور شرعی مداخله داشت و هم در مجالس وعظ و خطابه نطق های آتشین می کرد. وی نزدیک به پانزده سالی در شیراز با کمال قدرت و احترام می زیست. در ظرف این مدت مردم او را شناخته و از خلال خطابه‌هایش تشخیص داده بودند که او بهائی است و بواسطه آمد و شد نزدیکی که با شعاع السلطنه و دستگاه حکومت داشت فریاد برآوردند که شیخ رئیس بابی است و شعاع السلطنه و همراهانش را بابی کرده است. کار بلوا و واشربعتای آخوندها به آنجا رسید که شیخ رئیس مجبور شد شبانه به سمت اصفهان برود و اهل و عیال خود را به شیخ محمد تقی ذوالقدر فسائی بسپارد که آنها را به اصفهان بفرستد.

شیخ محمد تقی در آن اوقات در زمره بهائیان بود و شیخ رئیس به وی اطمینان کامل داشت. او پس از آنکه خانواده شیخ رئیس را به اصفهان رساند با زحمت زیاد خانه ای برای آنها تهیه کرد و به وضع آنها سر و صورتی بخشید. اما شیخ رئیس از میانه راه اصفهان تلگرافی به شاهزاده مؤید السلطنه رئیس تلگرافخانه مخابره نمود که خانه ای برای سکونت او اجاره نماید. مؤید السلطنه دو باب خانه های آقا محمد جواد صراف را اجاره نمود و در اختیار شیخ رئیس گذاشت. از طرفی ظل السلطان برای اینکه مجبور به میهمانداری شیخ رئیس نشود به عنوان شکار از اصفهان خارج شد و به آقا نجفی و بعضی دیگر از مآها سفارش کرد که از شیخ رئیس دیدن نکنند تا بلکه او از این بی اعتنائی زودتر از اصفهان برود. میرزا اسدالله خان وزیر^۱ و آقا محمد جواد صراف و چند نفر دیگر از وجوه احب چادر و منبری برای شیخ رئیس فراهم آوردند. وی چادر را برای محل وعظ و خطابه خود برافراشت و به نطق های فصیح با زبانی ادبی و منطقی و با سلاست تمام که خاص شخص او بود مشغول گردید و پس از چند ماه که بدین ترتیب

۱- میرزا اسدالله خان وزیر اصفهانی از رجال معروف و بنام دیانت بهائی است. او در اصفهان پیشکار امور مالی حکومت ظل السلطان بود و با وجود اینکه هویت و معتقدات دینتی او بر همه کس از رجال و علما و مردم کوچه و بازار آشکار بود، طوری رفتار می نمود که همه را به تکریم و احترام وادار می ساخت. میرزا اسدالله خان مورد عنایت و الطاف مخصوصه جمال اقدس ابهی و حضرت عبدالبهاء بود و به خدماتی شایسته در عالم امر توفیق یافت. او سفری با پای پیاده به عکا کرد.

سپری شد به طهران رهسپار گشت.

در این گیر و دارها قوام الملک بیکار نشست و برای براندازی شعاع السلطنه از حکومت فارس بوسیلهٔ ملّاها اقدامات مجدّانه کرد و عوام الناس بر همان نهج سابق و شیوهٔ همیشگی به عناوین مختلفه شعاع السلطنه و همراهانش را سب و لعن می کردند و او را بابی می خواندند و از طریق اشعار و قیحی که می ساختند هر چه بیشتر او را تحقیر می نمودند. فی المثل ملّا باقر شمر که در تعزیه و شبیه خوانی ها بصورت شمر ابن ذی الجوشن بیرون می آمد و صدائی درشت و زننده داشت، همه شب در حیاط و صحن شاه چراغ راه می رفت و آن اشعار هجائیه را با صدائی بلند و لحنی خشن می خواند و می گفت:

«شعاع السلطنه: یایا با قوام بیعت کن یا برو در گچی زراعت کن!»

بالاخره کار بلوا به اوج رسید و مردم در تلگرافخانه چنان مخابراتی سخت با دربار اتابک نمودند که سرانجام تلگراف عزل شعاع السلطنه رسید و او با عجله شیراز را ترک گفت و موقتاً ادارهٔ امور فارس به حبیب الله خان پسر ارشد قوام الملک سپرده شد. در این حال در پایتخت به هر کسی حکومت فارس پیشنهاد می شد قبول نمی کرد.

زاممداری مجدّد علاءالدوله،

۱۳۲۱ تا اواسط ۱۳۲۴ هجری قمری

علاءالدوله بناچار برای بار دوم ادارهٔ امور فارس را پذیرفت و با عدهٔ ای کافی از قوای نظامی و وسائل جنگی در ماه شعبان ۱۳۲۱ هجری قمری به شیراز وارد شد. چون مشارالیه سابقهٔ حکومت فارس را داشت و مسبب فساد را می شناخت با آنها بابی اعتنائی کامل روبرو شد و به توسط قوایی که همراه داشت نظم شهر را برقرار نمود و در ظرف مدّت حکومت او صحبت و گفتگوئی بر علیه امر پیش نیامد ولی متأسفانه ایام حکومتش در فارس چندان نپائید و بواسطهٔ بعضی پیش آمدهای سیاسی ناچار به استعفا گردید.

زاممداری قوام الملک، نیمهٔ دوم ۱۳۲۴ هجری قمری

بعد از استعفای علاءالدوله، ادارهٔ امور فارس بار دیگر به دست محمد رضا خان قوام

۱- گچی مزرعه ای است در حومهٔ شیراز از بلوک قره داغ که مخارج زراعت آن با درآمدش موازنه ندارد و غیر از خسارت چیزی به بار نمی آورد.

الملک افتاد. در زمان وی امنیت کامل برقرار شد و احبای الهی نیز در آرامش نسبی بسر می بردند و در مواقع لازم قوام الملک همراهی و از مزاحمت نسبت به آنها جلوگیری می نمود، تا اینکه اختلافاتی بین قوام الملک و طایفه نوری های شیراز که از معاندین به امر الهی بودند پیش آمد. آنها دست به دست ملاهای ماجراجو داده، شایع نمودند که چون میرزا محمد باقر خان (دهقان) پیشکار و مشیر و مشار قوام است، ترتیباتی پیش گرفته که مردم را به بایگیری تشویق و آنها را بی دین نماید. این شایعات و مذاکرات فی مابین ملاها به گوش اجامر و اوباش شهری رسید و سبب شد که در کوچه و بازار علناً هر جا که احباً را می دیدند یا سب و لعن کنند یا دست به ضرب و شتم بزنند و آنها را مصدوم نمایند.

رئیس تلگرافخانه شیراز از نظر موقعیت اداری و وظایفی که بر عهده داشت اعمال و افعال همه گروه ها و ملاها را به طهران گزارش می داد. حکومت مرکزی که اوضاع را نا آرام دید محمد رضا خان قوام الملک را از حکومت عزل و غلامحسین خان غفاری وزیر مخصوص را به جای او منصوب کرد.

زمانداری غلامحسین خان غفاری

غلامحسین خان، مدبر السلطنه نوری را به نیابت ایالت برگزید و خود در اواخر سال ۱۳۲۴ هجری قمری به شیراز آمد.

صدور فرمان مشروطیت، ۱۳۲۴ هجری قمری

در همین سال بود که فرمان مشروطیت ایران به امضای مظفرالدین شاه رسید و بساط حزب بازی رونق یافت. احزاب موجود از لحاظ هدف و مرام همه با هم اختلاف نظر داشتند. هر حزبی مؤسّسین و اعضای حزب دیگر را بابتی می خواند، در صورتی که بهائیان با هیچ حزب و دسته ای ارتباط نداشتند و در کارهای سیاسی دخالتی نمی نمودند.

پیروان مرام استبداد می گفتند این افکار و در نتیجه اقداماتی که در کشور صورت می گیرد همه تعالیم بهاءالله است و معجری آنها بهائی ها هستند. اینها می خواهند اساس سلطنت را واژگون و قوانین خودشان را به جای قانون شرع اسلام از طریق قوانین مصوّبه مجلس شورا بر مسلمانان تحمیل نمایند. مشروطه خواهان نیز می گفتند، این بهائی ها و بابی ها هستند که در نظر دارند اساس سلطنت شاهنشاهی را حفظ کنند و تمایلات

خودشان را بوسیله شاه و حکام اعمال کنند و نمی خواهند مملکت منظم و آرام باشد. آنها می خواهند مردم را در جهل و نادانی نگاه دارند تا فریفتن آنها آسان تر شود. خلاصه صحبت و گفتگو درباره بهائیان نقل محافل و مجالس بود، اعم از موافق یا مخالف و علی الخصوص در ماه های محرم، صفر و رمضان بلوا و غوغا بیشتر می شد. وقتی محمد علی شاه به سلطنت رسید و با مشروطیت مخالفت آغاز کرد، مخالفین را از تمام شهرهای ایران به طهران فراخواند تا دستورات لازم برای امحاء احزاب طرفدار مشروطیت صادر کند. به همین مناسبت محمد رضا خان قوام الملک از شیراز احضار شد و دستور گرفت که در شیراز بساط مشروطه خواهان را بر هم بزند و حزب بازی را از هم پیاشد.

در شیراز اختلافات احزاب عمیق تر و شدیدتر شد و عده ای از مشروطه طلبان از رشت و تبریز و شهرهای شمالی دیگر به شیراز آمدند و مردم را بر علیه استبداد تحریک نمودند. در این حال آخوندها به دو دسته تقسیم شدند و هر کدام به نوعی آغاز به کار کردند و عموماً برای اجرای منویات خود بهائیان را مورد حمله قرار دادند. از این رو امور سخت تر و دشوارتر شد و در حقیقت برای بهائیان هیچ نوع مصونیتی باقی نماند. قوام الملک پس از مراجعت از طهران اقدامات لازم را بوسیله سردسته محلات و جمعی از علمای نافذ القول معمول داشت و اعلان عمومی کرد که کافه مردم شیراز در یکی از روزهای پنج شنبه در مسجد نو اجتماع کنند و خودش به مسجد آمد و با حضور جم غفیری از مردم رسماً اعلام نمود که هم مشروطیت و هم بنا و اساس آن از مبتدعات بهاء الله است و اوست که می خواهد اساس سلطنت را براندازد و کتاب اقدس را از جیب بیرون آورد و آیه «سوف ینقلب فیک الأمور و یحکم علیک جمهور الناس»^۱ را خواند و به مردم خطاب کرد که شما می خواهید مشروطه ای را که بهاء الله به پیروان خودش وعده داده است از حیز قول به صورت عمل در آورید و حکم او را جاری سازید. هرکس به این راه برود مؤاخذ خدا و رسول خواهد بود. این اساس را بایی ها در دوره سلطنت مظفرالدین شاه به راه انداختند و مظفرالدین شاه که بواسطه بیماری و ضعف مزاج نمی توانست فشارهای مردم را تحمل کند فرمان مشروطیت را امضا کرد. ولی حالا اعلیحضرت پادشاه با این عقاید مخالفت دارند و ایشان خیر خواه دولت و ملت می باشند.

۱- مضمون فارسی: زود است که امور در تو منقلب شود و تمام مردم بر تو حکومت کنند.

بعضی از مشروطه خواهان در آن مجلس به قوام اعتراض کردند و به او سخت تاختند، بطوری که قوام خودش را به هر نحو بود از معرکه نجات داد، ولی مشروطه خواهان دست بردار نبودند و تمام حرفهای قوام را رد می کردند و مخصوصاً راجع به اعمال نظر بهائی ها همه یکصدا گفتند، بهائی ها در هیچ امری از امور سیاسی دخالت ندارند. بالفرض هم که آنها تا به این اندازه شهادت داشته باشند و مشروطه را تأیید کنند ما به آنها احترام می گذاریم.

صحبت های آن روز قوام بر بالای منبر منجر به قتل او گردید، به این ترتیب که سه روز بعد به دست شخصی به نام نعمت الله بروجردی کشته شد و باز هم مصداق بیان مبارک جمال ابهی ظاهر و هویدا گشت که قوامی ها تا مخالفتی با امر نکرده اند محفوظ هستند.

در اینجا لازم است گفته شود که بین محمد رضا خان قوام الملک و میرزا حسین خان معتمد دیوان اختلافاتی روی داد که منجر به تعزیر و چوب خوردن معتمد دیوان به دست قوام الملک شد و این خصومت ریشه عمیقی پیدا کرد.

میرزا حسین خان و میرزا محمد باقر خان دو بهائی سرشناسی که ضمناً رفیق صمیمی و دوست یکرنگ بودند در دستگاه قوام الملک به عنوان پیشکار، مشیر و مشار وی به کار اشتغال داشتند. دوستی این دو نفر حتی بعد از تعزیر معتمد دیوان ادامه یافت و میرزا محمد باقر خان موضوع اختلاف میان آن دو را به حضور حضرت عبدالبهاء معروض داشت. در جواب فرموده بودند: «آن دو باید چون شیر و شهد با هم بیامیزند و الا هر دو در مخاطرات عظیمه محاط خواهند بود.»

این بیان مبارک به هر دو نفر ابلاغ شد ولی هیچ کدام تمکین و اطاعت ننمودند و بالاخره قوام در شیراز و معتمد دیوان همراه با برادرش عباس خان در سیدون کشته شد. قاتل معتمد دیوان شخصی به نام محمد قلی عرب بود.

بالاخره اختلافات احزاب سیاسی در شیراز رو به شدت گذاشت و هر طایفه با رهبری چند نفر از متنفذین و علما راهی برای خود پیش گرفت و از هیچ تحقیر و توهینی در مورد یکدیگر ابا نکردند و بدتر از همه این بود که هر حزبی راهنمایان حزب دیگر را بهائی و بایی می خواند تا به این وسیله از نفوذشان بکاهد. بعد از مدتها که متوجه شدند با وجود این اختلافات کارشان به جایی نمی رسد، همه در حزبی به نام «اتحاد

اسلام» گرد آمدند. آنچه از مرامنامهٔ این حزب مستفاد می شد مخالفت با استبداد و موافقت با سلطنت مشروطه بود. این ائتلاف سبب شد که به آن بهانه سب و لعن بهائی‌ها در اسواق و معابر و مجالس روضه خوانی و مساجد صورت دیگری به خود بگیرد و اوضاع را بر علیه امر متشنج تر کند. جریان امر به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء عرض شد. الواح مبارکه نازل و مداخله در امور سیاسی و آمیزش با اشخاص سیاسی را بکلی نهی فرمودند. از این رو احباً مراوده و معاشرت خود را با آنها که در امور سیاسی مداخلت داشتند بکلی قطع نمودند.

صدور دستور تشکیل محفل روحانی فارس

در همین اوان دستور مبارک برای تشکیل محفل روحانی در سال ۱۳۲۷ هجری قمری صادر گردید. اولین محفل روحانی شیراز بصورت انتصابی تشکیل شد و نه نفر از اجلّهٔ احباب^۱ به عضویت آن محفل مقدس منصوب شدند و اسامی آنها به حضور مبارک عرض شد. حضرت عبدالبهاء حاجی میرزا ضیاء افغان را اضافه فرمودند و در آن سال محفل روحانی شیراز با عضویت ده نفر تشکیل گردید و سال بعد اعضاء محفل به انتخاب عموم برگزیده و با نه نفر عضو انعقاد یافت.

علماء، حکام و مسألهٔ بهائیان بعد از صدور فرمان مشروطیت

زمانداری آصف الدوله

در این سال غلامرضا خان آصف الدوله شاهسون که آدمی بی کفایت و در کارها مهمل و نالایق بود به سمت حکومت فارس انتخاب شد و به شیراز آمد. اوضاع شهر شیراز متشنج و دزدی در طرق و شوارع و غارت و چپاول در دهات مسأله ای کلی شد. در زمان حکومت آصف الدوله میرزا علی محمد خان موقرالدوله سمت کارگذاری و قضاوت در امور اتباع انگلیس و ایران را داشت و به مناسبتی به دیدار آصف الدوله رفت. در وقت مراجعت کالسکه اش را مورد حمله قرار دادند و اسب کالسکه اش تیر

۱- این ۹ نفر عبارت بودند از: حاج میرزا بزرگ افغان، میرزا حبیب الله افغان، میرزا آقا خان بشیرالسلطان، محمد حسین میرزا مؤیدالسلطنه، میرزا محمد باقر خان دهقان، میرزا محمد علی خان دهقان، آقا میرزا آقا افغان، میرزا اشرف علی عندلیب و جعفر قلی خان معظم الملک.

خورد و خودش را لخت کردند. وی با همان وضع نزد آصف الدوله رفت و به او پرخاش کرد که کار حکومت فارس به آنجا کشیده که من را در پشت اداره حکومتی لخت می کنند و بسوی من تیراندازی می نمایند. آصف الدوله گفته بود، این تفنگچی های خود ما بوده اند و قرار بوده است میرزا محمد باقر خان را بکشند، اشتباهاً و نادانسته به کالسکه شما در آن اوقات تیراندازی و به شما جسارت کرده اند. این قبیل گفته ها و اعمال بوسیله رئیس تلگرافخانه به طهران مخابره می شد و به این جهت بود که آصف الدوله معزول و محمد ابراهیم خان سهام الدوله به حکومت فارس منصوب گردید و به شیراز آمد.

زامداری سهام الدوله

سهام الدوله از بدو ورودش به شیراز با اشرار و نفوس سرکش و یاغی با شدت عمل روبرو شد و امنیتی نسبی برقرار کرد و بعد از آن به تشکیل ادارات دولتی اقدام نمود و ادارات مالیّه، عدلیّه، بلدیّه، قشون و کابینه ایالتی را تأسیس و به مردم ابلاغ کرد که هرکس واجد شرایط استخدام باشد برای خدمت در این ادارات استخدام می شود. در نتیجه جماعتی از جوانان و اشخاص تحصیل کرده که داوطلب کار بودند در دوائر مختلف این ادارات به کار مشغول شدند.

در همان اوقات واقعه شهادت شهدای نی ریز با فتوای سید عبدالحسین لاری^۱ و زیر نظر شیخ زکریای سرکوهی اتفاق افتاد، به این ترتیب که شیخ زکریا لشکری به نی ریز کشیده و در روز نوروز نوزده نفر از بهائیان مظلوم را به شهادت رسانید و به نیابت از سید عبدالحسین، نی ریز را محلّ فرمانروائی خویش نمود.

نمونه ای از شقاوت های سید عبدالحسین قضیه سر بریدن هفتاد و دو نفر از خوانین و بزرگان گراش از توابع لار است. او آن مظلومان را به اسم اینکه با مشروطیت مخالفت دارند و همراه و مطیع قوام الملک هستند در یک روز در خانه خودش سر برید. وقتی این موضوع به اطلاع محمد علی شاه رسید، تلگرافی با مضمون زیر به نصرالدوله که رئیس قشون بود مخابره کرد:

۱- سید عبدالحسین لاری از مردم شوشتر بود و در کربلا تحصیل کرد. بر حسب خواهش مردم لار و دستور میرزا محمد تقی شیرازی به لار رفت و بساط قدرت خود را گسترده. اولین اقدام وی مصادره اموال یهودیان و اخراج آنان از منطقه بود و به همین دلیل لاری یکی از شهرهای ایران است که در آن اقلیت یهودی وجود ندارد.

«مقرَّب الخاقان نصرالدَّوله، لار کجا است؟ سید عبدالحسین کیست؟ بگوید. شاه.»

سید عبدالحسین که داستان سرکشی ها و مظالم او در این مختصر نمی گنجد، لار و توابع آن و نیز سرکوه، نی ریز و فسا را جزء قلمرو خویش می دانست و این مناطق را از کشور ایران منتزع می شناخت. او حتّی به اسم «ملت اسلام» تمبر به چاپ رسانیده بود. قبل از این گیر و دارها آقا میرزا طراز الله سمندری و آقا میرزا علی اکبر رفسنجانی به شیراز آمده بودند و بعد از توقّف چندی در آنجا به سمت خانکهدان و جهرم عزیمت نمودند. در آن اوقات جمعیت بهائیان در جهرم بالغ بر پانصد نفر بود و این دو خادم شجاع و متهوّر به تمشیت امور آنها و تبلیغ امر پرداختند. جهرم نیز از نقاطی بود که سید عبدالحسین در آن نفوذ کَلّی داشت و پسرش سید محمّد، دائر مدار کارهای آن ناحیه بود. جنب و جوش احبّاء و تشکیل مجالس و محافل در منازل احباب که از دید وی دور نمی ماند سبب شد که به فکر راه انداختن بلوای عظیمی بیفتد. امیر آقا خان منصور السّلطنه که ایلخانی ایل عرب و حاکم نی ریز بود چند نفر سوار از محارم خویش را به جهرم فرستاد تا آن دو نفر را به سروستان بیاورند. در آن اوقات سروستان برای بهائیان محلّ امنی بود، زیرا متنفّذین و صاحبان قدرت و مباشرین و کدخدایان آنجا غالباً بهائی بودند. در همان اوان که جنابان سمندری و آقا میرزا علی اکبر رفسنجانی در سروستان حضور داشتند، فراریان احبّای نی ریز با زحمات و مصاعب بی شمار از راه کوهستان‌های صعب العبور به آنجا رسیدند، در حالی که عموماً از شدّت گرسنگی و جراحاتی که در پای آنها وجود داشت مشرف به موت بودند. این گروه در سروستان مورد معالجه و مداوا و نیز عنایات جنابان سمندری و رفسنجانی قرار گرفتند. نصرالدَّوله در راه سفرش به لارستان به سروستان رسید. جناب سمندری از او دیدن نموده، چگونگی شهادت احبّای نی ریز و مصائبی را که بر آنان وارد شده بود تشریح کردند. وی در اوّل قول مساعدت و همراهی داد و به سوی فسا حرکت کرد. نصرالدَّوله که ناگزیر بود برای تمشیت امور ایلات عرب ناصری چند روزی در آنجا توقّف نماید، نامه ای را که امام جمعه فسا به شیخ زکریا نوشته بود از طریق قیطاس خان رونیزی دریافت کرد. امام جمعه به شیخ زکریا تذکّر داده بود که در قلع و قمع بهائیان تعلّل ننماید و همه را از میان بردارد. نصرالدَّوله در مجمعی عمومی که عده ای از علما و معاریف فسا و کلاتران طوایف و ایلات و از جمله امام جمعه فسا حضور داشتند، نامه را به امام جمعه نشان داد و پرسید، صاحب این خط و مهر را می شناسد؟ او جواب داد: «خیلی شبیه به خط و مهر

من است.» نصرالدوله با چوب خیزرانی که در دست داشت عمّامه‌وی را از سرش به زمین انداخت و امر کرد که آن کاغذ را بخورد و آنقدر با عصا به سرش زد تا خوردن کاغذ به اتمام رسید. سپس با فصاحت هرچه بیشتر اخراجش کرد.

پس از مراجعت به شیراز، نصرالدوله و برادرش حبیب الله قوام الملک که با سهام الدوله اختلاف نظر پیدا کرده بودند، برای بیرون کردن وی از شیراز، مردم را تحریک و به ایجاد بلوا وادار ساختند. در نتیجه مجدداً نام بهائی‌ها به میان آمد، زیرا سهام الدوله را به بایی بودن متهم کردند و گفتند ترتیباتی را که سهام الدوله داده است همه دستورات مذهب بهائی است. مردم کوچه و بازار، اطفال، ارادل و اوپاش در معابر عمومی فریاد می‌زدند که: دستمال آبی نمی‌خواهیم، حاکم بایی نمی‌خواهیم. روز عاشورا برای بلوایی که مقدمات آن فراهم آمده بود، روز مناسبی بود. بنابراین سردسته‌های مختلف محلات شیراز برای اینکه نضج بیشتری به آن آشوب بدهند، تصمیم گرفتند که خانه‌های بهائیان را غارت نمایند و بیت مبارک را خراب کنند. در شب قتل، آقا میرزا آقای حکیم (فرید) در بیت مبارک مشغول تلاوت زیارتنامه حضرت سید الشهداء بود که درب بیت را به شدت کوبیدند. معلوم شد که میرزا مهدی یواناتی که از احبای الهی بود، در حدود دروازه سعدی از سردسته‌های سینه زنی شنیده بود که روز قتل امام حسین، اوپاش دروازه کازرون و سعدی و مردم کوشک عباسعلی و تل خدش قصد دارند در ضمن سینه زنی به بیت مبارک حمله و آن را خراب کنند. وقتی پدرم (میرزا حبیب الله افغان) این گزارش را دریافت کرد، آقا میرزا آقا را نزد موقرالذوله فرستاد و او را در جریان گذاشت. موقرالذوله برای استحضار میرزا محمد باقر خان (دهقان) شرحی نوشت و بوسیله آقا میرزا آقا برای او فرستاد. دهقان در همان وقت شب نامه ای فوری به قوام الملک و نصرالدوله نوشت و یادآور شد که بین دسته‌های سینه زنی شایعاتی درباره تخریب بیت وجود دارد و باید جلوگیری شود. یوسف، فرّاش مأمور میرزا باقر خان به باغ قوام مراجعه کرد. معلوم شد قوام الملک و برادرش به باغ عقیف آباد رفته‌اند. چون موضوع مهم و نامه فوری بود، یوسف به دستور میرزا محمد باقر خان به عقیف آباد رفت و نامه را رسانید. آن دو نفر در همان نیمه شب به شهر آمدند و سران محلات را حاضر کردند و به آنها گفتند که مقصود ما بیرون کردن سهام الدوله است نه هجوم و حمله به خانه‌های مردم و نهب و غارت اموال نفوس بی گناه و به هر حال از آنها تعهد جدی گرفتند که کسی دست به عمل خلاف نزنند. روز بعد، از صبح قبل از طلوع

آفتاب، نصرالدوله و عده ای سوار و پیاده برای انتظامات محلی به کوجه های اطراف شاه چراغ و مسجد نو و محله یهودی ها که در حوالی بیت مبارک بود آمدند و حتی نصرالدوله به منظور نظارت در کلیه امور ناهار را در منزل موقرالذوله که در نزدیکی مسجد نو و حدود بیت مبارک است صرف نمود.

دسته های سینه زنی مجهز به بیل و کلنگ از دهات اطراف به شهر رسیدند و لیکن حسن تدبیر و کفایت قوام و نصرالدوله و اقدامات مجدانه میرزا محمد باقر خان و موقرالذوله از بروز بلوا و آشوب جلوگیری کرد و بیت الهی محفوظ ماند. به هر حال، سهام الدوله از حکومت فارس معزول شد و رضا قلی خان سالار معظم که بعدها به نظام السلطنه دوّم ملقب شد، به جای او منصوب گردید.

زمانمداری سالار معظم، ۱۳۳۰ - ۱۳۲۶ هجری قمری

رضا قلی خان سردار معظم که قبلاً حاکم کرمانشاه و متمایل به سیاست آلمان بود، با عده ای از احرار که برای مخالفت با سیاست انگلیس به کرمانشاه آمده بودند از طریق بهبهان به برازجان آمد تا با صولت الدوله مواضعه کند و با کمک او در جنوب ایران حکومت مستقلی بدون تبعیت از حکومت مرکزی تشکیل دهد. وی راه رسیدن به این هدف را در از میان بردن قوام و نصرالدوله و نیز میرزا محمد باقر خان دهقان و چند نفر دیگر از هم پیمانان و رفقای صمیمی آن شخص تشخیص داده بود.

میرزا محمد باقر خان دهقان که از طرف حضرت عبدالبهاء به ارض اقدس احضار شده و می خواست امتثال فرمان کند، ناچار قصد خویش را با قوام الملک در میان گذاشت ولی قوام الملک در آن وضع بحرانی با وی موافقت نکرد زیرا برای حلّ و فصل کارهای ضروری خود به وی احتیاج داشت. در این حال تلگرافی به مضمون زیر از حضور مبارک خطاب به بشیر السلطان مخابره شد:

«شیراز، بشیر السلطان رئیس پست، محمد باقر خان را علی الفور اعزام دارید.»

بشیر السلطان به منزل دهقان رفت و تلگراف مبارک را ارائه داد و اظهار داشت که باید بدون تأخیر حرکت کنی. کسی نمی داند در پشت این پرده چه رازها نهفته است. میرزا محمد باقر خان دیگر با کسی مشورت نکرد و در ظرف مدت دوازده ساعت در نیمه شب از شیراز به سمت بوشهر حرکت نمود. در برازجان به اردوی نظام السلطنه و صولت الدوله رسید، ناگزیر از نظام السلطنه دیدار کرد. صولت الدوله به نظام السلطنه

تأکید نمود که او را توقیف کند ولی نظام السلطنه این رأی را نپسندید و گفت، اگر او را توقیف کنم، دسترسی به قوام الملک و نصرالدوله کار آسانی نخواهد بود. او فعلاً در حال خروج از کشور است. وقتی هم قوام و نصرالدوله در میان نباشند، وجود او عامل عاطلی است. بنابراین بهتر است بی سر و صدا برود. به این ترتیب دهقان از خطر نجات یافت و حکمت و تأکیدات حضرت عبدالبهاء برای خروجش از شیراز و مخابره تلگراف فوق الذکر آشکار گردید. به هر حال، او به ارض اقدس رفت و به حضور ورقه مبارکه علیا مشرف شد و به زیارت روضه مبارکه توفیق یافت و سپس در پاریس به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء تشرف حاصل نمود و بعد از چهار یا پنج سال که تازه جنگ اول جهانی آغاز شده بود و دیگر خطری او را تهدید نمی کرد به شیراز مراجعت نمود.

ورود سالار معظم به شیراز با وجود صولت الدوله و بیش از هزار نفر سوار قشقائی تحت فرمان او سبب هرج و مرج شدیدی در شیراز گردید و دامنه آن به غالب دهات و بلوکات فارس و حتی به حومه و حوالی شهر کشیده شد. سالار معظم، قوام و نصرالدوله را توقیف کرد و هر دو را به عنوان تبعید از طریق بوشهر به اروپا روانه ساخت. اما نصرالدوله در حوالی خانه زنیان به دست قشقائی ها کشته شد و قوام از بیراهه خودش را به کنسولگری انگلیس رسانید و متحصن گردید.

زاممداری مخبر السلطنه هدایت

در زمان حکمرانی مخبر السلطنه واقعه تازه ای برای بهائیان شیراز و ایالات فارس پیش نیامد.

زاممداری فرمانفرما

در دوران حکومت عبدالحسین میرزا فرمانفرما دو واقعه پیش آمد که امکان داشت خطرات بزرگی برای جامعه بهائیان ایجاد کند، ولی خوشبختانه آن وقایع با همراهی فرمانفرما و میرزا فضل الله خان بنان (حکیم بنان) بی سر و صدا پایان یافت.

واقعه اول موضوع گرفتاری سید اسدالله و اصل زاده اصفهانی معروف به بلبل بود. وقتی بلبل از بازار وکیل عبور می کرد بعضی از اشرار و اجامر او را به دلیل بهائی بودن سب و لعن می نمایند و نسبت به حضرت عبدالبهاء جسارت می کنند. او هم که در

عنفوان شباب و جوانی مغرور بود به آنها جواب می گوید و این گفتگو سبب درگیری و دعوا و کتک خوردن او می گردد. سپس مردم او را به اتهام اینکه به قرآن و مقدّسات اسلام توهین کرده است به محضر شیخ جعفر محلّاتی در مسجد مولا می برند. شیخ جعفر او را تعزیر کرده، به زندان می افکند تا فتوای قتل او نوشته و حاضر شود. میرزا فضل الله خان حکیم بنان که در آن زمان دبیر اوّل کنسولگری انگلستان در شیراز و صاحب نفوذ بود، فوراً قضایا را به اطلاع فرمانفرما می رساند و از او کمک می خواهد. در نتیجه فرمانفرما نامه ای به شیخ جعفر می نویسد و تذکر می دهد که توقیف و تنبیه اشخاص متمرّد و جسور با شهربانی است که از نظر عرفی و شرعی هر دو موظف است به این گونه مسائل رسیدگی کند. توقیف مجرم در اصطبل منزل شما بر خلاف قانون است و این کار برای شما سبب گرفتاری و دردسر خواهد شد که من به آن راضی نیستم. پس فوری مجرم را همراه با همین مأموری که نامه مرا می آورد به شهربانی بفرستید تا طبق قانون مدنی محاکمه و رأی درباره او صادر شود. شیخ جعفر ناچار موافقت نموده، سید اسدالله را به مأمور اداره حکومتی می سپارد. شب بعد فرمانفرما سید اسدالله را به دفتر خود احضار نموده و به میرزا فضل الله خان تحویل می دهد و توصیه می کند که وی را از شیراز خارج کنند. به این ترتیب سید اسدالله به هندوستان رفت و بیش از بیست سال در بمبئی ماند و سپس به شیراز آمد و به کسب و کار پرداخت تا به عالم بقا صعود نمود.

واقعه دوم قضیه اقدامات میرزا محمّد باقر هوشیار (دکتر) بود. دکتر هوشیار بوسیله سلیمان شکبیا که از اهالی اصفهان بود و نیز میرزا فضل الله خان افغان و با کوشش میرزا منیر نبیل زاده به دیانت بهائی گروید و از همان بدو تصدیق با شور و انجذابیه وصف ناپذیر و با شهامت و تهوری باورنکردنی به اعلان امرالله پرداخت و از جمله کتاب ایقان را برای شیخ جعفر محلّاتی برد و از او خواست تا در برابر مطالب آن جواب های قانع کننده برای ردّ دعای بهائیان حاضر نماید و به وی گفت، من که هرچه با عقل و فهم خودم در مطالب این کتاب تعمق می کنم همه را موافق با موازین قرآن و احادیث ائمه اطهار می بینم و جای حرفی باقی نیست. این عمل سبب اوج گرفتن جار و جنجال مجدد گردید و پس از اینکه دکتر هوشیار به دستور شیخ جعفر به چوب بسته شد و به شهربانی اعزام گردید، مقدّمات بلوا و شورش فراهم آمد. این بار هم میرزا فضل الله خان حکیم بنان از فرمانفرما راه چاره خواست. فرمانفرما به حاجی مسعود الدوله سفارش کرد که

اگر میرزا فضل الله خان به شهربانی مراجعه کرد و کاری داشت انجام دهد. بنان به نظمیه رفت و تقاضای احضار دکتر هوشیار را نمود تا با او صحبت کند. دکتر هوشیار به اطاق رئیس آمد. بنان گفت، این آقا امشب و فردا میهمان من هستند و روز شنبه مجدداً ایشان را تحویل خواهم داد. دکتر هوشیار با این تمهید از زندان آزاد گردید و به خانه استاد محمد معمار خیراندیش که پشت دروازه کازرون واقع بود هدایت شد. بنان سفارش کرد که هوشیار با اولین قافله ای که به سمت بوشهر می رود از شیراز خارج شود. از حسن اتفاق در همان وقت قافله ای قصد حرکت داشت که دکتر هوشیار همراه با آن به بوشهر و از آنجا به هندوستان رفت. هوشیار بسیار مورد عنایت حضرت عبدالبهاء قرار گرفت و بنا به توصیه آن حضرت برای تحصیلات عالی در سال ۱۳۳۸ هجری قمری به آلمان رهسپار گشت.

فرمانفرما پس از برچیده شدن بساط اداره پلیس جنوب (اس. پی. آر) در شیراز از حکومت فارس مستعفی گردید.

زاممداری مصدق السلطنه

در ظرف مدت چند ماهی که مصدق السلطنه در فارس حکومت کرد، مسأله جدیدی در شیراز و توابع آن بر علیه امر اتفاق نیفتاد.

زاممداری نصرت السلطنه

نصرت السلطنه برادر زن احمد شاه قاجار به حکومت فارس انتخاب شد. در زمان زمامداری او هم دو واقعه مهم دیگر در شیراز روی داد.

واقعه اول موضوع ضرب و شتم میرزا نصرالله خان آزادگان جهرمی در بازار وکیل شیراز بود. به این ترتیب که وقتی مشارالیه از طریق بازار عازم محل کارش در اداره پست بود، شاگرد بزازی بنای ناسزاگوئی و اهانت به دیانت او می گذارد. او هم جواب می گوید. در این حال عده ای از مغازه داران به او هجوم می برند و با میله های آهنی، قیچی و نیم گز^۱ به جان او می افتند. بالاخره میرزا نصرالله خان با سرو دست و بدن مجروح و خونین به پستخانه می رود و جریان امر را به اطلاع شاهزاده محمد رضا میرزا مقرب، رئیس پستخانه که از بهائیان صادق و خدوم بود می رساند. شاهزاده اداره پست

۱- واحد اندازه گیری پارچه و معادل ۵۲ سانتی متر است.

را تعطیل می کند و می گوید تا از عضو اداره او اعاده حیثیت نشود، اداره را باز نمی کند. رئیس اداره تلگرافخانه نیز به احترام و برای پشتیبانی از او تلگرافخانه را تعطیل می کند و از سر گرفتن کار را موکول به روشن شدن وضع پستخانه می نماید. تعطیل شدن این دو اداره مهم موجب زحمت و گرفتاری ادارات دولتی و مردم، خاصه تجار بازار می شود. انعکاس این اقدام در طهران با اهمیت بسیار تلقی می گردد. مردم، تجار و ادارات دولتی به نصرت السلطنه مراجعه کرده، از او می خواهند که به هر ترتیبی است رؤسای این دو اداره را قانع نموده و آنها را وادار کند که کارشان را از سر بگیرند. نصرت السلطنه شاهزاده مقرب را احضار نمود و پرسید، به چه نحوی باید از عضو اداره شما اعاده حیثیت کرد؟ وی گفت باید آن کسی که مرتکب شتم و لطم و هرزگی در بازار وکیل شده است، در ملاء عام به چوب بسته شود تا همه بدانند که حق اهانت به مأمورین دولتی ندارند. او این پیشنهاد را پذیرفت و دستور توقیف آن مرد را صادر کرد. روز بعد با حضور نصرت السلطنه، رؤسا و اعضای ادارات دولتی و نیز جمعی از مردم و کسبه و بازار در میدان توپخانه، جلو در ورودی ارگ حکومتی، محکوم را به چوب بستند. وی در زیر چوب التماسها کرد و استغاثه ها نمود. مقرب اشاره کرد که او را شدیدتر بزنند. محکوم نصرت الدوله را به ناموس شاه، جفّه او و تاج سلطنت قسم داد که دست از او بردارد. اما شاهزاده مقرب اشاره می کرد که به زدن ادامه دهند. مرد که از شدت درد بی طاقت شده بود، نصرت السلطنه را به پیغمبر، ائمه هدی، علی ابن ابیطالب و قرآن مجید قسم داد ولی هیچ تأثیری نکرد. آخر الامر گفت: «تو را به عباس افندی قسم می دهم، توبه کردم.» همینکه نام مبارک بر زبان او جاری شد، مقرب عصایش را روی فلک گذاشت و فرّاشها زدن را متوقف کردند و به این ترتیب او به نام حضرت عبدالبهاء بخشیده شد و جنجال اول خاتمه پذیرفت.

واقعه دوم در نتیجه وصول خبر صعود حضرت عبدالبهاء به وقوع پیوست. پدرم می گفت وقتی متن تلگراف حضرت ورقه علیا بوسیله غلامعلی دواچی به دست میرزا محمد باقر خان دهقان رسید، او بوسیله علی محمد بیگ که بهائی و از خادمین محرم وی بود از جمیع اعضای محفل روحانی شیراز دعوت کرد که قبل از طلوع آفتاب به منزل او بروند. در ضمن، مشارالیه آقا محمد حسن عهدیه را اخبار نموده بود که به من (حبیب الله افغان) و برادرم (حاجی میرزا بزرگ) نیز اطلاع بدهد تا به موقع به دیگران پیوندیم. عهدیه به منزل ما آمد، پیام دهقان را ابلاغ کرد و گفت، مطمئناً خبر مهمی

است که در این موقع از ما دعوت شده است. به هر حال فوری همه به راه افتادیم. در طول راه آقا میرزا آقای فرید هم به جمع ما ملحق شد.

در آن زمان عبدالحسین طریقتی که از افراد سرسپرده انجمن اتحاد اسلامی بود با تزویر و ریا خودش را به عضویت محفل روحانی شیراز رسانده بود و اخبار امری و مذاکرات محفل را به خانه می برد. میرزا محمد باقر خان نسبت به او مظنون بود و آرزو داشت که احباً در انتخاب مجدد او تجدید نظر کنند. به هر حال در آن روز او هم جزء اعضاء محفل حضور داشت.

وقتی به منزل دهقان رسیدیم، از حالت آشفته و چشم های متورم و گریه آلود وی بر همه محقق شد که صعود مبارک واقع شده است. در جواب سؤالی که آیا از ارض اقدس خبر تازه ای رسیده است، با تأثر فراوان تلگراف حضرت ورقه علیا را تلاوت نمود. معلوم است که بر فرد حاضرین چه گذشت و چه حزن و تأثیری به جمیع دست داد. در این میان، طریقتی بیش از همه اظهار تأثر و تأسف می نمود، طوری که میرزا محمد باقر خان را عصبانی کرد و سبب شد که او را از این حرکات قبیح منع کند. دهقان گفت، حالا وقت عزاداری، آن هم با این حالت غیرعادی نیست، باید به فکر حفظ جامعه امر باشیم که از گزند اغیار مصون بماند. یقیناً حضرت عبدالبهاء امور الهی را به دست کسی که لیاقت حفاظت و نگاهداری امر مبارک را داشته باشد سپرده اند. باید صبر کنیم تا اخبار و دستورات از ارض اقدس برسد. ضمناً پیشنهاد کرد که فعلاً موضوع محرمانه و مکتوم بماند تا وضع روشن شود و سپس با رعایت حکمت و تدبیر و در نهایت دوراندیشی و سکون واقعه صعود مبارک و نام جاننشینی که انتخاب فرموده اند به اطلاع و استحضار احباً برسد. وی اضافه کرد که باید کاملاً دقت شود که بهانه به دست اغیار نیفتد و این موضوع ایجاد گرفتاری نکند. همه این پیشنهاد را پذیرفتند و با تعهد مکتوم نگاهداشتن این خبر از هم جدا شدند. اما طریقتی که ناظم اداره پستخانه بود، بلافاصله خبر را در اختیار انجمن اتحاد اسلامی گذاشت و در نتیجه روز بعد در شهر شایع شد که «خدای بابی ها مرده است.» در این حال آخوندها، مخصوصاً شیخ جعفر محلاتی، ملا حسن قناد، شیخ مرتضی و سید محمد فالی که همه صاحب نفوذ و مرجع تقلید بودند معتقد شدند که برای ایجاد بلوا شرایط مناسب و عالی است و بهترین موقعیتی است که امکان توهین به بهائیان و اماکن مقدسه آنها و از جمله بیت مبارک وجود دارد. غارت و تخریب حجره آقا محمد حسن عهدیه و خانه مسکونی دهقان هم

یکی از اهداف آنها بود.

وقتی این اخبار از دهان مردم کوچه و بازار شنیده شد و از مقاصد ملاًها اطلاع حاصل نمودیم، همه اعضا محفل روحانی در حجره آقا محمد حسن عهدیه جمع شدیم که تدبیری بیندیشیم و همه متحیر و مبهوت بودیم که چطور این خیر شایع شد. بالاخره تصمیم گرفته شد که من (حبیب الله افغان) و دهقان مشورت کنیم. دهقان در حالی که نسبت به عموم فوق العاده رؤوف و مهربان بود، وقتی هم اتفاقی بر خلاف میل و تصمیم محفل روحانی پیش می آمد سخت بر می آشفته و از داد و فریاد دریغ نداشت. انتخاب من به این مناسبت بود که وی نسبت به من رعایت احترام بیشتری می نمود. هنگامی که در این باره به صحبت نشستیم، فریاد برداشت که بارها گفته ام که این طریقتی آدمی مزور و مدلس است و با دشمنان امر سر و کار دارد، باز او را در محفل راه می دهند. پرسید، بقیه اعضا محفل در حال حاضر کجا هستند؟ گفتم، همه در حجره عهدیه اند. گفتم، همه در منزل جمع شوند و طریقتی را هم که در اداره پست سرکارش بود خبر کنند که حاضر شود. در یک مدّت کوتاه همه رسیدند. دهقان گفت، من خیال می کردم که این محفل لیاقت و ظرفیت آن را دارد که مطلبی محرمانه را حفظ کند. نمی دانستم که بعضی آنقدر مزورند که خبر محفل را به خارج می برند و با حرارت و عصبانیت اظهار داشت که خبر صعود مبارک همه شهر را پر کرده است. آخوندها در صدد بلوا و آزار و اذواء بهائیان هستند، ولی این مرتبه اشتباه کرده اند. من بعد از حضرت عبدالبهاء دیگر زندگی نمی خواهم و تمام هستی ام را در این راه می گذارم تا تلافی هشتاد سال ظلم و جور ناحق را بنمایم و تکلیف ملاًها و مردم این شهر را روشن کنم. حالا دیگر عبدالبهائی در این عالم نیست که زمام امور جامعه امر را در دست داشته باشد و اعضا آن را مهار کند و بفرماید «اگر زهر دهند شهید بخشید، اگر نیش زدند نوش دهید.» حال که ملاًها با عذر و حیلت چنین اقدامی می کنند و می خواهند جامعه را براندازند و به خانه من و دیگران هجوم بنمایند، من هم آرام نخواهم نشست و جبران مافات خواهم کرد و آن کسی که خبر محفل را به اطلاع آخوندها رسانیده به سزای اعمالش خواهم رساند و به منشی محفل، آقا میرزا فضل الله حکیم بنان دستور داد که از قول او به کدخدایان محله هائی که تفنگچی در اختیار داشتند پیغام بدهد که هر تعداد تفنگچی که می توانند به شیراز اعزام دارند. به کدخدای قلات، ملاحسین خان و کدخدای زاخرد، ملا علی آقا و کلاتر و کدخدایان مرو دشت مثل فضل علی خان و

سایرین و نیز کلانتر سروستان، میرزا حسینعلی خان مؤکداً ابلاغ کرد که در اسرع وقت تفنگچی های خود را بفرستند و همه نامه ها را شخصاً مهر و امضا کرد و به مستخدمین داد و سفارش کرد که بدون لحظه ای تأخیر نامه ها را به گیرندگان آنها برسانند و شفاهاً هم بگویند که اگر در این اقدام تعلل کنند اسباب زحمت خود را فراهم کرده اند. میرزا محمد باقر خان مخصوصاً به قاصدی که به سروستان می رفت تأکید نمود که به میرزا حسینعلی خان بگو، هرچند نفر که ممکن است بدون قید و شرط از دهات و بلوک سروستان به شیراز اعزام دارد. به هر حال بعد از اینکه سوارها را روانه کرد، گفت دیگر وجود این محفل ضرورت ندارد، محفلی که قادر به حفظ اسرار خود نیست همان بهتر که نباشد. من هم با این وضع دیگر مشیر و مشاری لازم ندارم و از همه خواست که از منزل او خارج شوند ولی من را نگاه داشت و گفت با رفتاری که کردم قصدم جسارت به محفل نبود، بلکه هدفم بیرون رفتن این مرد مزور از محفل بود. بنابراین از طرف من از همه اعضاء عذرخواهی کنید و بگوئید که در مواقع لزوم فوراً من را اخبار کنند.

طریقتی از ترس جان خود و بعد از اینکه متوجه شد او را شناخته اند جریان منزل دهقان را با آب و تاب و شاخ و برگ بیشتری به اطلاع حزب اتحاد اسلامی و آخوندها رسانید و آنها را تحذیر کرد که تا بیست و چهار ساعت دیگر اقلأ دو هزار تفنگچی به قصد کشتار دسته جمعی علما، اعضاء حزب اتحاد اسلامی و مخالفین بهائیان به شیراز خواهد رسید. بنابراین صلاح در این است که فعلاً این موضوع را مخومه بدانیم و الاً همه را از دم تیغ می گذرانند. آخوندها از اقدام مجدانه و فوری دهقان و از پیام های شدید و غلیظ او ترسیدند و دم فرو بردند. صبح روز بعد، نوزده نفر تفنگچی بهائی از اهالی قلات به شیراز رسیدند. دهقان دستور داد که در همان حال به کوچه و بازار شهر بروند و از دکان های فشنگ فروشی مقداری فشنگ بخرند. از این گروه هفت نفر را به بیت مبارک فرستاد که بر روی پشت بام چاتمه بزنند. پنج نفر را هم در حجره و منزل عهدیه و هفت نفر را بر پشت بام منزل خود مستقر کرد تا تفنگچی های دیگر برسند. مردم کوچه و بازار خبر ورود تفنگچی ها و خرید فشنگ و موضع گرفتن آنها را در این سه محل به اطلاع آخوندها رسانیدند و آنها وحشت زده به نصرت السلطنه متوسل شدند و از قوام الملک استمداد جستند. نصرت السلطنه میرزا محمد باقر خان را احضار کرد و از جریان امر استمراج نمود. دهقان همه واقعیات را توضیح داد و او را نیز تهدید کرد که در بیست و چهار ساعت آینده تا رسیدن همه تفنگچی ها تکلیف ها روشن خواهد

شد. این اقدامات و گفتگوها که بدون خوف و هراس به عمل آمد، سبب شد که حاکم و ملاها زبان به عذرخواهی باز کنند و تعهد نمایند که کوچکترین جسارتی به بهائیان نشود و از دهقان خواستند که از تنبیهاتی که در نظر گرفته بگذرد. به این ترتیب مشکل برطرف شد و آن قضیه فیصله یافت.

اما حزب اتحاد اسلامی آرام نمی گرفت و در حالی که علما تعهد سپرده بودند که جسارتی نکنند و اهانتی روا ندارند، باز هم تحریکات ادامه می یافت. در این میان حاجی محمد اسماعیل کازرونی که یکی از تاجران بازار بود، دست از اغوا و تحریک بر نمی داشت و از جسارت و اهانت نسبت به بهائیان فرو گذار نمی کرد و پیوسته آنها را مورد تعرض قرار می داد. علی الخصوص در مورد جلسات تبلیغی میرزا منیر نبیل زاده که با سری پرشور برای خدمت به شیراز آمده بود و خیلی بی پروا و آزادانه به کار تبلیغ می پرداخت و همه شب گروهی را در منزل خود برای بحث و گفتگو می پذیرفت، حساسیت داشت. اخبار جلسات تبلیغی و اجتماعاتی که در منزل میرزا منیر برپا می شد، اعضاء انجمن اتحاد اسلامی را بر می انگیخت که با کمک بازاریان و مردم کوچه و خیابان با عداوت و دشمنی با بهائیان روبرو شوند و از توهین و جسارت دست برندارند.

در آن وقت جمعی از جوانان پرشور بهائی در شیراز، از جمله عبدالحسین ستاری، عبدالله مدارائی، سلیمان شکیبا، فتح الله و نصرت الله بدری افغان، سید ابوالقاسم پاینده و چند نفر دیگر که همه در اداره پلیس جنوب چندین سال کار کرده و به رموز تیراندازی واقف بودند، شبها در منزل خال که یکی از بیوت امری بود اجتماع می نمودند و نقشه حمله به گروه های مخالف را طرح و آماده می کردند، ولی میرزا منیر نبیل زاده به آنها گوشزد کرده بود که این عمل بالمآل منجر به شورش عمومی خواهد شد و احتمالاً جمیع احبا در تمام ایران به مخاطره خواهند افتاد. باید قبل از هر اقدامی محفل روحانی را در جریان بگذارند. گرچه بعضی از آن جوانان مخالفت کرده بودند اما میرزا منیر آنها را متقاعد ساخته بود که بدون مشورت با محفل دست به کاری نزنند.

آقا میرزا منیر برای نگارنده (ابوالقاسم افغان) تعریف کرد و گفت: به محفل روحانی که در منزل میرزا محمد علی خان دهقان تشکیل شده بود رفتم و داستان اقدامات و تصمیم جوانان را به عرض محفل رساندم و طپانچه خودم را روی میز محفل گذاشتم. محفل که با مخمصه و دردسر بزرگی مواجه شده بود، بعد از شور و مشورت تصمیم

گرفت که من (میرزا منیر) را به اتفاق پدرت (حبیب الله افنان) به بیت خال بفرستد تا به هر نهج که هست اسلحه ها را گرفته و آنها را متفرق سازیم.

پدرم درباره این مأموریت گفت: دو ساعتی از غروب گذشته به بیت خال رسیدیم و با ادب و احترام با حضرات صحبت کردیم و گفتیم، اینکه بهائیان در همه نقاط مملکت از ده گرفته تا شهر در عتاب و عذابند، حرفی نیست و اینکه همه افراد جامعه بهائی خواهران و برادران روحانی ما هستند، مورد قبول همه هست، ولی اگر غوغائی در شیراز بپا شود به همه شهرهای دیگر هم سرایت می کند و بهائیان مظلوم گرفتار و قلع و قمع خواهند شد. این آتشی است که اگر روشن شد، خاموشی ندارد. در برابر این گفته ها بعضی تسلیم شدند و برخی بر سر حرف و عقیده خود ایستادند. بالاخره من آمرانه گفتم، من از طرف محفل روحانی مأمورم که تمام اسلحه های شماها را گرفته و تحویل بدهم. چاره ای جز اطاعت و تمکین نیست، زیرا ما بهائی و مطیع اوامر محفل روحانی هستیم. همه بغیر از سید ابوالقاسم پاینده که با شور و حرارت می گفت که اسلحه اش را از خودش دور نمی سازد، اسلحه ها را تحویل دادند، ولی با پا درمیانی میرزا منیر او هم اسلحه اش را زمین گذاشت و همگی متفرق شدند. اسلحه ها هم همان شب به محفل روحانی تسلیم گردید.

وصول الواح مبارکه وصایا

الواح وصایا به توسط میرزا محمد باقر خان دهقان به شیراز رسید و جلسه محفل در منزل میرزا محمد علی خان دهقان تشکیل شد. پدرم (حبیب الله افنان) می گفت، نیمی از الواح مبارک بوسیله من تلاوت گردید و بقیه را عبدالحسین خان دهقان که تازه از بیروت آمده بود قرائت کرد. وقتی تلاوت الواح به اتمام رسید، میرزا محمد باقر خان زمین را سجده کرد و دست شکرانه به آستان حضرت عبدالبهاء بلند نمود و گفت، حضرت شوقی افندی منتسب به دو شجره مقدس امر الهی است و از سلاله مقدسه عالم امر می باشد. همه ما ساجدیم، همه شاکریم، همه مؤمن و متیقنیم. همه اعتقاد داریم که حضرت عبدالبهاء عقل کل و حافظ و پشتیبان جامعه امر بودند و هیچ کس به اندازه آن حضرت رعایت حفظ و وقایت امر الهی را نمود. این سجده و گفتار دهقان شدیداً در جمع حضار تأثیر گذاشت و اشک شوق از چشمان همه جاری کرد. سپس عریضه ای مبنی بر رقیت و عبودیت به حضور مبارک حضرت ولی امرالله عرض شد.

واقعه شهادت شهدای جهرم

در سال ۱۳۰۸ هجری شمسی^۱ به دلیل اعمال اغراض سیاسی در مسأله انتخابات مجلس شورای ملی میان دو دسته اختلاف شدید در گرفت. عده ای به طرفداری از صولت الدوله قشقائی دست به فعالیت‌های انتخاباتی زدند و در نتیجه مردم جهرم به هیجان آمدند و بهترین مستمسک به میان کشیدن پای بهائیان مظلوم بود. در آن وقت میرزا لطفعلی خان مدبر الدوله حاکم جهرم، اکبر میرزای صارم الدوله حاکم فارس و امیر لشکر محمود آیرم فرمانده لشکر فارس بودند. در جهرم طرفداران صولت الدوله، از جمله سیدعلی کربلائی، سید حبیب جهرمی، سید علی معز و برادرش سید محمد صدر قدرقدر به قیادت سید محمد پسر سید عبدالحسین لاری دست تطاول گشودند و بر علیه بهائیان شورش نمودند و در آن واقعه هشت نفر از احباب الهی را با وضعی دردناک با کارد و چوب و سنگ شهید کرده، مراتب را بصورت شکایت کتبی به اطلاع صارم الدوله حاکم فارس و آیرم فرمانده لشکر رساندند و در طهران اقدامات همه جانبه ای را که به عمل آورده بودند طی عریضه ای به حضور رضاشاه تقدیم نمودند.^۲ از طهران دستور رسیدگی صادر شد و از شیراز سلطان سیف الله همت را مأمور رسیدگی و انتظام امور جهرم ساختند. بعدها نگارنده (ابوالقاسم افغان) این داستان را به دفعات از زبان سرلشکر همت شنیدم که گفت:

بعداز ابلاغ حکم، سی نفر سرباز در اختیارم گذاشته شد تا روانه جهرم شوم. وقتی به جهرم رسیدم چند نفر از احباب را توقیف کردم و به مسلمان ها روی خوش نشان دادم و از آنها درباره مرتکبین قتل تحقیقات نمودم و بعد از دو روز که به هویت همه مجرمین پی بردم آنها را توقیف و بهائیان را با عذرخواهی آزاد کردم. همه روزه مرتکبین را به چوب بستم و به سید محمد هم پیغام فرستادم که حق وساطت و مداخله در امور من را ندارد. در غیر این صورت او را هم توقیف خواهم کرد. به این ترتیب و سرانجام اوضاع جهرم آرام شد.

۱- ۱۳۰۵ هجری شمسی مطابق ۱۹۲۶ میلادی صحیح است.

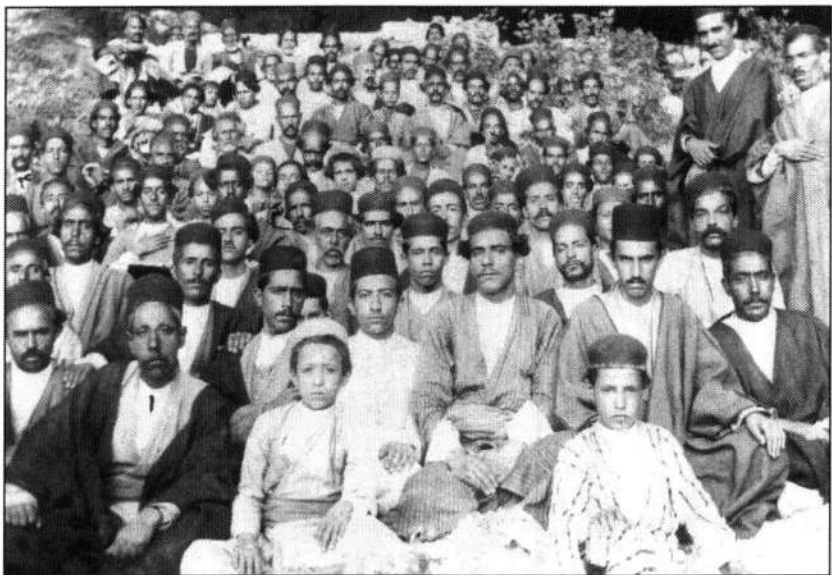
۲- اسامی هشت نفر شهدای جهرم به شرح زیر است:

جناب سیدحسین روحانی، جناب استاد عباس، جناب محمد کاظم، جناب محمد حسن، جناب محمد شفیع، جناب مشهدی عباس، جناب استاد محمد حسن و جناب محمد رضا.

آقای دکتر سروش شهیدی نژاد نوه ارشد جناب استاد عباس شهید تحقیق جامعی از واقعه شهادت جهرم به عمل آورده اند که حضور بیت العدل اعظم الهی تقدیم شده است.

محفل روحانی جهرم

محفل روحانی جهرم در اثر پیش آمد شهادت شهدای آن شهر تعطیل شد. اما در همان سال (۱۳۰۵ هجری شمسی) دستوری از جانب حضرت ولیّ امرالله دریافت شد که در آن ضمن ابراز تفقّد نسبت به احبّای آن دیار و تشویق و ترغیب آنها به از سرگیری فعالیت‌های خود، از محفل روحانی شیراز خواسته شده بود که برای تشکیل مجدد محفل روحانی آن محلّ کمک و مساعدت لازم داده شود. بنابراین پدرم (میرزا حبیب الله افنان) مأموریت یافت که به جهرم برود و احبّا را در این کار یاری دهد. پدرم به منظور اجرای این امر در اواخر بهمن ماه به جهرم رفت و پس از چهل روز درحالی که محفل روحانی تشکیل و فعالیت لجنه های مربوطه از سر گرفته شد، به شیراز مراجعت کرد.



تعدادی از احبّای جهرم در سال ۱۳۰۳ ش مطابق با ۱۹۲۴م

جریان مسافرت حسن موقر بالیوزی به شیراز

در تابستان سال ۱۳۰۹ هجری شمسی حسن موقر بالیوزی برای گذراندن تعطیلات و دیدار خانواده از بیروت به شیراز آمد. لجنه جوانان مقدمش را گرمی داشت و از وی خواهش نمود که در یکی از لیالی جمعه در احتفال جوانان درباره پیشرفت امر در بلاد غرب و نیز اخبار ارض اقدس و داستان های تشرّف تلامذ بیروت به حضور مبارک حضرت ولیّ امرالله نطقی ایراد نماید. لجنه جوانان با استفاده از فرصت از سایر احبّا، چه پیر چه جوان، نیز دعوت به عمل آورد و از همه خواست که در این جلسه شرکت کنند. در آن زمان تمام اجتماعات بهائی در منزل حاج میرزا سید علی خال اعظم تشکیل می شد که حضرت عبدالبهاء آنجا را به نام مشرق الاذکار تسمیه فرموده بودند. ضمناً جنابان فاضل یزدی و فاضل طهرانی هم در آنجا سکونت داشتند و به این جهت هرگز رفت و آمد به این خانه قطع نمی شد. بیت خال در مجاورت شاه چراغ و مسجد نو و در همسایگی یکی دیگر از اماکن مقدّس امر الهی یعنی خانه محلّ تولّد حضرت باب قرار داشت. وزّات حرم خال شهید این خانه را غصباً مالک شده و به شخصی به نام سید محمّد قالی فروش که از اعداء امر بود فروخته بودند. او در فصل بهار و تابستان که محافل عمومی و سایر تشکیلات امری و کلاس های تبلیغی و دروس اخلاق در حیاط منعقد می شد از روی پشت بام استراق سمع می نمود و از جریان رفت و آمد ها باخبر می گردید. به این ترتیب از اجتماع احبّا برای شرکت در جلسه سخنرانی بالیوزی هم اطلاع یافته بود. وی عدّه ای از مخالفین را در آن شب به خانه خود دعوت کرده بود و همینکه مناجات شروع جلسه تلاوت شد و ناظم جناب بالیوزی را معرفی کرد و ایشان پشت میز خطابه قرار گرفتند، سنگ بزرگی از روی پشت بام به طرف میز خطابه آمد و چراغ بلوری روی میز را شکست و بالطبع جلسه به هم خورد. مردم کوچه و بازار از طریق درب ورودی به خانه هجوم کردند و احبّا هم به دفاع پرداختند و در نتیجه در دالان طولانی تنگ و باریک خانه سر و دست چند نفر شکست و تعدادی از چوب و چماق هائی که در دست غیر بهائیان بود به دست جوانان بهائی افتاد و بر علیه صاحبان آنها بکار برده شد (شش پر و چماق هائی که آن شب بجا ماند تا سال ها در دفتر محفل روحانی نگاهداری می شد). احبّا فوری لطف الله خان منجم را که آدمی پر قدرت بود و در اداره ژاندارمری خدمت می کرد اخبار نمودند. مشارالیه به کلاتتری رفت و پس از تهدید و خشونت به ضیاء السّلطان مجاب، رئیس کلاتتری، عدّه ای پاسبان را به

آن حدود فرستاد و حمله کنندگان را اعم از آنان که مضروب شده یا نشده بودند به کلاتری آورده، توقیف نمود. روز بعد در حضور منجم پرونده تجاوز به عنف و اختلال در امور شهری برای آنها تنظیم کرده به دادگستری فرستادند. بعد از دو یا سه روز که همه را در محبس نگاه داشتند، حکم تأدیب آنها از طرف دادگستری صادر شد و در دنبال آن جلسه ای با حضور اکبر میرزای صارم الدوله حکمران فارس، سرلشکر آیرم فرمانده لشکر، رئیس دادگستری و سرابندی دادستان استان در اداره حکومتی تشکیل گردید و منجم هم به آن جلسه دعوت شد که اصلاح ذات البین نمایند. منجم در ابتدا روی رفق و مدارا نشان نداد و از آنها خواست که اخلاالگران را تنبیه نمایند تا همه بدانند که دوران سلطنت اعلیحضرت رضا شاه پهلوی با زمان ملاً بازی های دوران قاجار متفاوت است. سرابندی ضمن تأیید گفته های منجم اظهار داشته بود که این نفوس همه دارای عائله و خانواده هستند و با وضعی که برای آنها پیش آمده است امور معیشت زن و فرزندشان مختل شده و به سختی افتاده اند. من مطمئنم که جناب منجم به آزار کسی راضی نیستند و عفو را بیشتر از انتقام دوست دارند. بنابراین من به عنوان مدعی العموم استان و سایر آقایان در هر مقام که هستند تقاضا می کنیم که این اشخاص را عفو کنید و با قید ضمانت و سپردن تعهد که منبعه به گرد این کارها نگردند آزاد و پرونده آنها بسته شود. در این حال منجم تقاضای آنها را پذیرفته و با آزادی و بسته شدن پرونده آنها موافقت کرده است.

اگرچه در آن شب نطق جناب بالیوزی ایراد نشد ولی وضعی پیش آمد که سید قالی فروش و یارانش دیگر جرأت جسارت نداشتند و مزاحمتی برای عبور و مرور احباً به مشرق الاذکار ایجاد نکردند.

مسأله وقف املاک حاجی میرزا محمد وکیل الدوله

در سال ۱۳۱۵ هجری شمسی حاجی میرزا محمد وکیل الدوله مقداری از اراضی و املاک خود را که در طهران واقع بود و به منظور تعمیرات بیت مبارک وقف نموده بود، طبق سندی به مبلغ پانصد هزار تومان به حضرت ولی امرالله منتقل کرد. این موضوع به اطلاع رضا شاه رسید و گفته بود، شخصی که املاک به وی انتقال یافته است در ایران ساکن نیست و قیمت واقعی این املاک هم خیلی بیش از آن است که در سند قید شده است. رضا شاه دستور داد که موضوع مورد تحقیق قرار گیرد.

از چگونگی رسیدن این خبر به شهربانی بی اطلاع، اما می دانم که در نتیجه این اقدام، حاجی و کیل الدوله را به شهربانی احضار نموده و از موضوع معامله ایشان استفسار کرده بودند. حاجی و کیل الدوله بدون اینکه اسمی از وقف املاک به نام بیت مبارک شیراز یا تقدیم آن به حضور حضرت ولی امرالله ببرد، اظهار داشته بود که در سال های تجارت خود در شیراز با آقا میرزا هادی پدر حضرت شوقی ربّانی که از خویشان او بوده اند معاملاتی داشته است و این اراضی را با پول ایشان خریداری کرده و الحال که عمرش نزدیک به انتها است بهتر دیده است که امانت ایشان را مسترد دارد تا از این طریق ذمه ای به گردن نداشته باشد. اما شهربانی در گزارشش به رضا شاه به موضوع وقف اشاره کرده بود. بنابراین به شاهزاده دولتشاهی که در آن وقت استاندار فارس بود دستور داده شد که از بیت مبارک دیدن کند و قضایا را مورد رسیدگی قرار دهد و نتیجه را ضمن یک گزارش شرفرضی تقدیم نماید. دولتشاهی به اتفاق رئیس شهربانی و لطفعلی معدّل نماینده شیراز در مجلس شورای ملی به بیت مبارک آمدند. پدرم (میرزا حبیب الله افغان) آنها را در اطاقی که مخصوص پذیرائی مسافرین و زائرین بود پذیرفت و به آنها خوش آمد گفت. آقایان با ادب و احترام اظهار داشته بودند که برای دیدن خانه سید باب آمده اند. پدرم آنان را به بیت مبارک هدایت کرده بود. بعد از اینکه از صفا و روحانیت و نظافت بیت تعریف و تمجید نموده بودند می پرسند، املاک موقوفه این خانه در کجا است؟ پدرم جواب می دهد، در دیانت بهائی مسأله وقف برای اماکن متبرّکه مطرح نیست. می گویند، اخیراً اطلاع رسیده است که یکی از خویشان شما در طهران املاکی را به نام این خانه وقف نموده است. پدرم از وجود چنین امری اظهار بی اطلاعی می کند. می پرسند، شما حاجی میرزا محمد افغان را می شناسید؟ پدرم جواب می دهد که ایشان از اقوام من و سرسلسله خاندان افغان در طهران، شیراز و یزد هستند. آقایان می گویند که این شخص در طهران مقداری زمین به مبلغ پانصد هزار تومان به نام شوقی افندی زعیّم بهائی ها انتقال داده است. پدرم ناخودآگاه جواب می دهد که در این باره به من اطلاعی نرسیده و ایشان هم چیزی ننوشته اند ولی همیشه می شنیدم که می گفتند مبالغی به آقا سید حسین و آقا میرزا هادی مربوط به زمان تجارتشان در شیراز بدهکارند و مایلند این دین را ادا کنند. اگر چنین معامله ای صورت گرفته باشد حتماً حاجی می خواسته اند از ذمه بری باشند. آقایان درباره اینکه خانه سید باب چه محلی است و آیا کسی به زیارت آن می آید یا خیر سؤالاتی کرده بودند که پدرم در جواب

می گوید، اینجا خانهٔ مسکونی حضرت باب بوده است و من که منسوب به ایشانم در اینجا خدمت می کنم. اغلب اشخاصی از شهرهای مختلف ایران یا از کشورهای گوناگون عالم به عنوان زیارت این خانه که در شریعت بهائی از اماکن مقدّسه به شمار می رود، می آیند و همان طور که ملاحظه فرمودید از آنها هم پذیرائی می شود. گفته بودند، شما از چه راهی مخارج پذیرائی ها را تأمین می کنید؟ جواب شنیده بودند، از عوائد املاک موروثیم که آقای معدّل از کم و کیف آن اطلاع دارند. در این حال معدّل زبان به تعریف و تمجید می گشاید و شمه ای از صداقت، شرافت و اصالت خانوادهٔ افغان می گوید و مسألهٔ دیدار مقامات دولتی ازبیت مبارک خاتمه می پذیرد.

پدرم علی الفور جریان امر و آنچه را مورد گفتگو قرار گرفته بود به اطلاع حاجی وکیل الدوله می رساند که اگر از او هم سؤالاتی بشود، همهٔ گفته ها در یک جهت و با مضمون مشابه صورت بگیرد. ایشان ضمن اظهار محبت بسیار نوشته بودند که من هم با همین مضامین جواب گفته ام. بنابراین جای نگرانی نیست. به هر حال چون گزارش استاندار فارس دربارهٔ اظهارات پدرم شبیه به اظهارات حاجی وکیل الدوله بود موضوع دیگر دنبال نشد و آن حکایت بی سر و صدا گذشت.

برگزاری جشن قرن بعثت حضرت باب در شیراز

در سال ۱۳۲۳ هجری شمسی موضوع جشن قرن بعثت حضرت نقطهٔ اولی پیش آمد و امر مبارک مولای خون این بود که نمایندگان انجمن شور روحانی در شیراز مجتمع شوند و تا ممکن است آن جشن را در شب بعثت مطابق با تاریخ سال میلادی یعنی بیست و سوم ماه می ۱۹۴۴ در جوار بیت مبارک با حضور جمیع نمایندگان برگزار نمایند و دستور فرموده بودند که اگر مقتضیات ایجاب نکند که آن جمعیت در آن لیلۀ مقدّسه در جوار بیت مبارک مجتمع شوند، در حدود شهر شیراز و یا در هر جا که امکان داشته باشد این اقدام صورت گیرد.

محفّل روحانی ملی مصلحت دید که این موضوع را بکلی مکتوم نگاه دارد. بنابراین در نزدیکی های لیلۀ بعثت تقریباً پانزده روزی قبل از آن به نمایندگان شهرهای مختلف در سراسر کشور اطلاع داده شد که بدون گفتگو دربارهٔ مقصد و نیت خود در وقت معین در شیراز حاضر باشند.

مقارن همان اوقات دکتر ذبیح الله قربان از جامعهٔ امر طرد شده بود و محفل روحانی

ملی از این بابت اندکی نگران بود که مبادا از جانب او اشکالی فراهم شود. در این حال تلگرافی از طرف حضرت ولی امرالله به نام محفل روحانی ملی به این مضمون که «مراقب محفل روحانی شیراز باشید» واصل گردید. بعدها معلوم شد که منظور مبارک، آن حکیم علی الاطلاق، وجود خطرناک عبدالله مستقیمی بود که عضو محفل روحانی شیراز بود و به انواع حیل و تزویر ایجاد اختلاف و بدبینی می کرد و حتی بعضی از احبای سرشناس را به انجام اعمال ناشایست متهم می کرد. علاوه بر او، سروان ثابت راسخ بود که او نیز از جامعه امر طرد شده و سر ارادت به مستقیمی سپرده بود.

به هر حال، برای تمشیت امور جشن و نظارت بر کارهای محفل شیراز، از یک ماه جلوتر آقا میرزا ولی الله خان ورقا و سرهنگ جلال خاضع که هنوز به مقام ایادی امرالله مفتخر نگردیده بودند به شیراز آمدند، ولی با محفل روحانی در باب برگزاری جشن بعثت صحبتی نمودند. فقط جناب ورقا بطور بسیار محرمانه پدرم را در جریان امر گذاشتند و تأکید کردند که موضوع را کاملاً مکتوم و پنهان بدارد. پدرم دستور داد تا مقدار زیادی شیرینی های گوناگون خانگی تهیه شود و می گفت، چون مراسم جشن در طهران برگزار می شود می خواهم آنها را با خودم ببرم.

بالاخره حدود یک هفته قبل از عید بعثت جناب ورقا موضوع جشن را با محفل روحانی در میان گذاشت. محفل روحانی بلافاصله شروع به فعالیت نمود و برای سکونت نمایندگان در روزهای اقامتشان از منازل خالی احبای چه در داخل و چه در خارج شهر استفاده کرد و تا آنجا که ممکن بود در فراهم نمودن وسایل آسایش کوشید. در آن موقع به منظور عدم جلب توجه، رفت و آمد احبای شیراز به بیت مبارک و حظیره القدس منع گردید و به هیچ یک از زائرینی که قصد زیارت داشتند اعتبارنامه داده نشد. مسؤولیت مستقیم تمشیت و اداره امور جشن به عهده آقا میرزا فضل الله حکیم بنان و چند نفر از اعضاء لجنة جوانان که با نظر ایشان انتخاب شده بودند، گذاشته شد. تدابیر و اقدامات حکیمانه وی در هر چه بهتر برگزار شدن جشن مورد تحسین و تقدیر همه قرار گرفت. تعداد زیادی از خانواده های بهائی که امکانات بیشتری داشتند با پذیرفتن گروهی از نمایندگان در منازل خویش به صورت چشمگیری کمک و مساعدت نمودند.

بالاخره در آن شب مقدس نود و سه نفر از نمایندگان انجمن شور روحانی در جوار پرانوار بیت الله الاکرم اجتماع نمودند. داخل حیاط و حجرات بیت مبارک با افروختن چراغ ها و شمع های متعدد و با نورانیت آن مکان مقدس چنان نورانی و منور بود که به

تصوّر نمی‌گنجید. قبل از ساعت بعثت جنابان ورقا، دکتر یونس خان افروخته، نورالدین خان فتح اعظم و پدرم بالنیابه از حضرت ولیّ امرالله قالی تقدیمی مبارک را که از ابریشم خالص بافته شده است در حجره فوقانی محلّ بعثت گسترده و از بیت خارج شدند. چند دقیقه قبل از ساعت بعثت جناب ورقا اعلام کرد که میرزا حبیب الله افغان، در مقام تولیت بیت مبارک، به ترتیبی که باید بیت الله را زیارت کرد، مشغول زیارت می‌شود و ما هم به همان صورت عتبه مبارک را زیارت می‌کنیم و پس از تقبیل محلّ جلوس مبارک در اطاق بعثت با نهایت خضوع و خشوع و در کمال آرامش و سکون از بیت خارج می‌شویم و در همین حیاط برای تلاوت لوح مبارک قرن مجتمع می‌شویم. بعد از انجام مراسم زیارت، جناب علی اکبر فروتن که در آن زمان منشی محفل روحانی ملی بهائیان ایران بودند لوح مبارک قرن را من البدو الی الختم در چند نوبت و با فاصله های زمانی که برای تمدّد اعصاب حاضرین در نظر گرفته شده بود تلاوت نمودند. این حفله نورانی و روحانی تا قبل از طلوع آفتاب ادامه داشت و سرانجام صبحانه در حیاط بزرگ جنب بیت مبارک صرف گردید و آن جشن، باشکوه و جلال و روحانیت تمام پایان یافت. روز بعد گروهی از نمایندگان به اوطان خویش مراجعت نمودند و جمعی از آنها که تعدادشان بالغ بر چهل پنجاه نفر می‌شد برای شرکت در محفلی که به مناسبت صعود جمال اقدس ابهی برگزار می‌گردید در شیراز ماندند و بار دیگر به زیارت بیت الله الأکرم نائل آمدند.

اقدامات لازمه برای برگزاری این جشن بزرگ با چنان حزم و احتیاط و تعقل و حکمتی صورت گرفت که هیچگونه دردسری به بار نیامد و هیچ سر و صدائی ایجاد نکرد، بطوری که حتی اولیاء امور شهربانی از آن بی اطلاع ماندند.

علاوه بر جشن قرن که در جوار بیت مبارک برگزار شد، آقا میرزا فضل الله بنان نیز احتفال بزرگ و شایسته ای با حضور نمایندگان انجمن شور روحانی و جمعی از بهائیان شیراز که بالغ بر سیصد نفر می‌شدند، در منزل شخصی خویش برگزار نمود.

آزار مجدد بهائیان در شیراز

در ظرف سال های ۱۳۱۰ تا ۱۳۲۰ هجری شمسی که مقارن با دوران سلطنت رضا شاه بود اتفاق قابل ذکری بر له یا علیه جامعه بهائی در شیراز پیش نیامد و محافل عمومی و مجامع بزرگ مخصوصاً در ایام عید رضوان در باغ ها و گردشگاه ها تشکیل می‌شد و

از طرف شهربانی شهر مراقبت به عمل می آمد. اما چند سالی بعد از استعفای رضا شاه یعنی از اوایل سال ۱۳۲۴ هجری شمسی که سید نورالدین قدرت یافت و اکثر مردم شیراز را به دور خود جمع کرد، بر بالای منبر فریاد نمود که ای برادران، مسجدی حقیر و فقیر در کوچه شمشیرگرها در مجاورت خانه بابی ها قرار دارد. شما باید این مسجد را علیرغم آنان که خاموشی و ویرانی آن را طالبند تعمیر کنید و پیشنماز جامع الاطرافی برای برگزاری نماز در آنجا تعیین نمائید و تسهیلات لازم برای روضه خوانی و جلسات شب های احیا فراهم آورید. از میان مخاطبین، گروهی آمادگی خود را اعلام داشتند و در ظرف چند روز مسجد را تعمیر کرده و با تهیه وسایل لازم آن را برای استفاده حاضر ساختند. هنگام افتتاح آن از سید نورالدین دعوت به عمل آوردند و تا فاصله زیادی کوچه های اطراف را فرش نموده و او را با سلام و صلوات از کوچه های مفروش گذرانده، به طرف مسجد هدایت کردند. وی ضمن اولین سخنان خود بهائیان را مورد اعتراض قرار داد و زبان به شکر گشود که بحمدالله این مسجد غریب بار دیگر رونق گرفت و از اینجا صدای الله اکبر بلند شد. پیغمبر خدا و ائمه اطهار آنان را که اقدام به تعمیرات نموده و خانه خدا را آباد کرده اند تهنیت می گویند و گناهانشان را به ثواب تبدیل می نمایند. در نتیجه این اقدام و باز شدن درب مذکور به روی مردم، رفت و آمد در کوچه شمشیرگرها رو به ازدیاد گذاشت و گفتگو درباره آن در سایر اماکن مثل شاه چراغ، مسجد وکیل و مساجد دیگر سبب بر سر زبان افتادن بیت مبارک شد. از طرف دیگر ایاب و ذهاب زائرین بهائی در ایام نوروز و عید رضوان و سایر مواقع سال، در حالی که با رعایت حکمت انجام می شد، اما چشمگیر و موجب جلب توجه بود. سید نورالدین این رفت و آمدها را از طرف جامعه بهائی یک نوع دهن کجی نسبت به اقدامات خویش تلقی می کرد و به این مناسبت مردم شیراز و نواحی اطراف را بر علیه بهائیان تحریک می نمود. بهائیان شهرهای سروستان، نی ریز، جهرم و آبادیه بیشتر مورد نظر و توجه او بودند.

به هر حال، از آن به بعد گرفتاری پدرم زیادتر شد. اغلب شب ها در هر فصلی از سال به عناوین مختلف و به رسم عزاداری جماعتی تحت قیادت رضازاده، داماد سید نورالدین به مسجد کوچه شمشیرگرها می آمدند. این آمد و شد ها مخصوصاً در ماه های محرم، صفر، شعبان، رمضان و شب های دیگری که منسوب به رسول اکرم و ائمه اطهار بود فزونی می گرفت. در این گونه شبها پدرم روی پشت بام حیاط کوچک

که مشرف به کوچه شمشیرگرها بود می نشست و از سوراخ هائی که بصورت تیرکش در حصار پشب بام تعبیه شده بود رفت و آمد گروه ها را نظارت می کرد و تا آخرین نفر از مسجد خارج و درب مسجد قفل نمی شد از بام پائین نمی آمد.

گاهی که شایعه آتش زدن بیت مبارک به گوش می رسید دغدغه و نگرانی پدرم صدچندان می شد. بالاخره یک شب در محراب مسجد که زیر ساختمان بیت مبارک قرار داشت آتش افروختند. آتش به سقف شبستان مسجد سرایت کرد. اما بهائینی که در کوچه شمشیرگرها زندگی می کردند و چند نفر زائری که آنجا بودند به کمک شتافتند و آتش را مهار و خاموش نمودند و در نتیجه صدمه ای به بیت مبارک وارد نیامد.

پدرم موضوع را تلفنی به فروغ الملک، سرتیب قوامی، رئیس شهربانی که با هم رابطه دوستانه داشتند اطلاع داد. او آنرا سروان ایزدی را همراه با چند نفر پاسبان، دادستان شهرستان و استاد محمود نیمروزی معمار شهرداری به محل فرستاد و آنها طی صورت مجلسی تأیید کردند که خادم یا اشخاص دیگری که به مسجد آمده بودند در محراب مسجد آتش افروخته اند و آن آتش سوزی معلول چنین اقدامی بوده است و هیچگونه ارتباطی با منزل مجاور (بیت مبارک) ندارد. این قضیه به این ترتیب فیصله یافت و مغرضین از این طریق به مقصود نرسیدند.

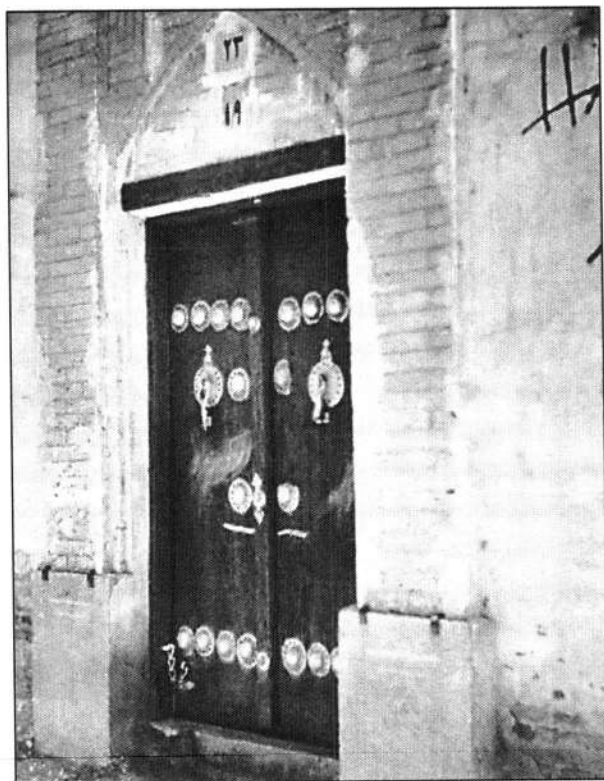
در آن روز سید محمود رضوی که او نیز ملائی صاحب نفوذ بود در مسجد حاضر شد و درباره آتش سوزی به تحقیقات پرداخت. معمار و کارشناسانی که در آنجا بودند با دلائل قانع کننده توضیح دادند که خانه حضراتی که مدعی هستید می خواسته اند مسجد را آتش بزنند، نسبت به مسجد طوری قرار دارد که معقول نیست گفته شود آتش از آن جهت و از بالا به پائین سرایت کرده است. در همان حال میرزا محمد باقر خلیلی که برای دیدن پدرم می آمد از راه رسید و چون با سید رضوی دوستی داشت با او به صحبت پرداخت و او را متقاعد کرد که گفته معمار و کارشناس درست است و برای ساکت کردن او تقبل کرد که مصالح لازم برای تعمیر و مخارجات را بپردازد. میرزا محمد باقر خلیلی گرچه بهائی تسجیل شده نبود ولی قلباً ایمانی قوی داشت.

واقعه دیگری که در سال ۱۳۲۶ هجری شمسی اتفاق افتاد از این قرار بود که سرتیب قوامی (فروغ الملک) رئیس شهربانی به پدرم اطلاع داد که شنیده است سید نورالدین و اعوانش قصد دارند خانه های شما را آتش بزنند. البته از طرف شهربانی

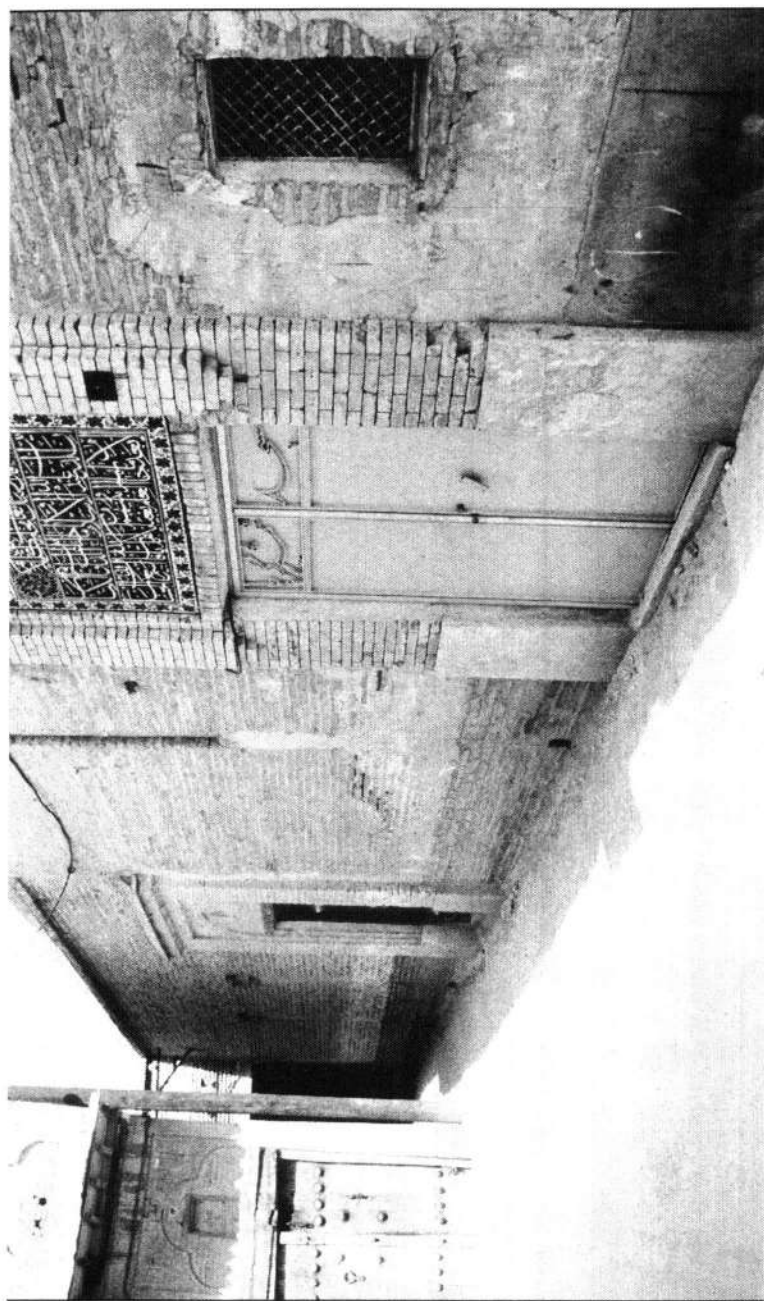
مأمورینی در کوچه شمشیر گرها و مسجد آن کوچه می گمارم ولیکن شما حکمت را رعایت کنید، مبادا زحمتی ایجاد شود.

از عصر آن روز، رفت و آمد در کوچه شمشیر گرها شروع شد و مقداری نفت و بنزین و لحاف کهنه به مسجد آوردند. پدرم در آن حال در بیت مبارک به تلاوت صلوة الحاجات و دعای توسل و سایر ادعیه الهی مشغول بود.

در کوچه شمشیر گرها پاسبانی زندگی می کرد که مورد عنایت سید نورالدین و از خویشان خادم مسجد بود. وی اغلب اوقات از اعمال، رفتار و عقاید سید مذکور برای پدرم تعریف می کرد. در آن روز نزدیک به یک ساعت قبل از غروب آفتاب به دیدن پدرم آمد. از حسن اتفاق، استاد آقا جان مقنی با چند نفر از همکارانش برای تصفیه حساب آمده بودند. علاوه بر آنها چند نفر از جوانان بهائی سروستان نیز به منظور زیارت



درب ورودی بیت مبارک در کوچه شمشیر گرها



مسجد شمشیر گرها همسایه دیوار به دیوار بیت مبارک



جناب مارتا روت در بیت مبارک شیراز در سال ۱۹۳۰م

در حیاط مجتمع بودند. پدرم به آنها گفت، همه با ادب و دست به سینه رو به روی اطاقی که در آن نشسته بود بایستند. در کنار اطاق یک قبضه تفنگ شکاری و چند جعبه فشنگ هم وجود داشت. پدرم پاسبان مذکور را فرا خواند و با تغیر و تشدد خطاب به او گفت: برو به این سید نادان بگو که امشب شبی است که اگر پای تو و یا هر کس دیگر به کوچه شمشیرگرها برسد با جان خودش بازی کرده است. این عده ای را که می بینی همه جان بر کف آمده اند که امشب فداکاری کنند. پنجاه نفر از فدائیان مسلح دیگر نیز به آنها می پیوندند. امشب با سید نورالدین و همه شماها حسابمان را تصفیه خواهیم کرد، زیرا تجاوزات و تعدیات شما از حد گذشته و حوصله من تمام شده است. به او بگو کاری نکند که سبب ریختن خون جمعی بیگناه شود.

این پاسبان یکسر به سراغ سید رفت و با مقداری شاخ و برگ گفته های پدرم را برایش بازگو نمود و به او یادآوری کرد که نفرات و تجهیزات بهائیان را که آماده دفاع هستند دیده است. سید از این تهدید اغراق آمیز دست و پای خود را جمع کرد و به مریدان و یارانش سفارش نمود که در آن شب بکلی از رفتن به کوچه شمشیرگرها چشم ببوشند و هر چه زودتر وسائل حریق را از آن محل دور کنند. پاسبان های گشتی شهربانی هم که دیدند خبری نیست در نیمه های شب محل را ترک نمودند.

صبح روز بعد فروغ الملک به پدرم تلفن کرد و ضمن اظهار خوشوقتی از اینکه قضایا به خیر گذشته است، گفته بود، متعجبم که دلیل سید برای انصراف از این نقشه چه بوده است. پدرم جواب داده بود: سر و کار و رابطه سید با مردم است و من با خدا. وقتی اراده الهی باشد هر کوهی کاه شود و هر طوفانی آرام گیرد و هر بلائی رفع شود.

صعود میرزا حبیب افنان

پدرم در اواخر ایام حیاتش به مرض آسم و تصلب شرائین مبتلا گردید و بالطبع به کار کمتر و استراحت جسمی و روحی بیشتر نیازمند بود ولی او هرگز در برابر وظایفی که به عهده داشت کوتاهی نکرد و کما فی السابِق به خدمات مربوط به بیت مبارک ادامه می داد. در جلسات محفل روحانی و جلسات دیگر امری حاضر می شد و اغلب ایام قبل از طلوع آفتاب در عتبه بیت الله الاکرم از زائرین آن مقام مقدس پذیرائی می نمود و با هر گروه و فردی برای انجام تشریفات زیارت مشرف می شد و آثار مبارکه را با نظم و ترتیب خاصی برای زیارت آنها آماده می کرد و سپس با دست خود همه را جمع آوری

و در ملفوفه های مخصوص می پیچید و در جای خود قرار می داد. ادامه برنامه روزانه به صورت ایام سلامت سبب می شد که ابتلائات وی با سرعت بیشتری رو به وخامت بگذارد و بالاخره او را در آستانه مرگ قرار بدهد.

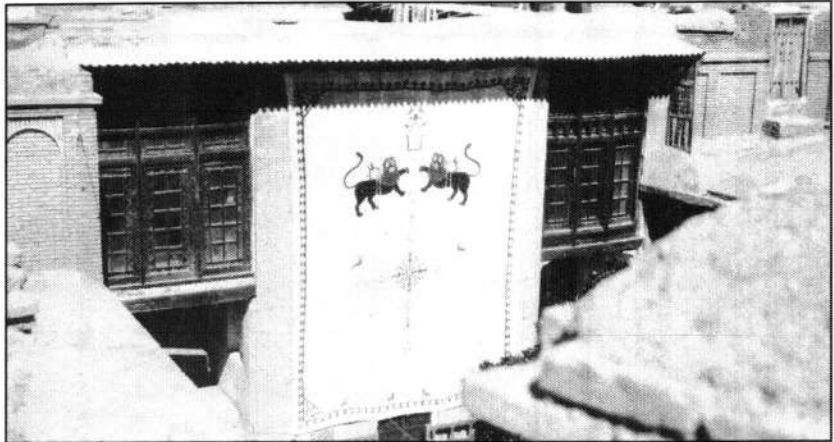
به هر حال پدرم در مهرماه ۱۳۳۰ هجری شمسی پس از اینکه چندین بار حمله قلبی بر او عارض گردید، بستری شد. در حالیکه اطبای معالج وی از تشخیص صحیح کسالتش عاجز مانده بودند، دکتر معتمد که تحصیلات خود را در پاریس به اتمام رسانده و متخصص امراض قلبی بود به مداوا پرداخت و از شدت درد و رنج او بکاست، ولی سرانجام روز دوشنبه سی ام آذرماه همان سال مطابق با یازدهم شهرالشرف سال ۱۰۸ بدیع در سن هفتاد و چهار سالگی از عالم فنا به عالم بقا رخت بریست و وصول تسلیت از طرف مولای خون، حضرت ولی امرالله سبب تسکین تألمات روحی افراد خانواده گردید.

بیت محلّ ولادت حضرت باب

خانه محلّ ولادت حضرت باب یکی دیگر از اماکن مقدّسه در شهر شیراز است. این خانه بین منزل حاجی میرزا سید محمد خال اکبر و حاج میرزا سید علی خال اعظم قرار گرفته است. حضرت باب در بالاخانه (گوشواره) سمت شمال غربی این منزل متولّد شده اند.

بنای اصلی این خانه در سمت غربی محوطه عبارت بود از درب ورودی که به کوچه پشت خانه باز می شد و سه اطاق و دو راهرو در طبقه تحتانی و دو بالاخانه در طبقه فوقانی، به این ترتیب که یک اطاق پنج دری بزرگ (ارسی) با ارتفاعی مساوی با ارتفاع قسمت دو طبقه در وسط قرار داشت و دو راهرو نسبتاً عریض در دو طرف آن و در سمت دیگر هر کدام از این دو راهرو یک اطاق دو دری. درهای ورودی طرفین ارسی و نیز درهای ورودی هر یک از این دو اطاق کوچک به این دو راهرو باز می شد. در گوشه هر کدام از راهروها پلکانی مارپیچ ساخته شده بود که به دو گوشوارهای (طاق های کوچک طبقه فوقانی) که بر روی اطاق های دو دری طبقه پائین واقع بود، منتهی می گردید. این خانه که به آقا میرزا علی پسر میرعابد والد حرم حضرت باب تعلق داشته است بعد از صعود ایشان به ملکیت چهار فرزند او (دو پسر و دو دختر) درآمده است.

حاجی میرزا ابوالقاسم، پسر ارشد آقا میرزا علی بعد از اینکه بساط تجارتش رونقی گرفت، در محله میدان شاه چراغ چند خانه کوچک که در کنار هم قرار داشتند خریداری نمود و پس از تخریب و ساختمان مجدد آنها به صورت یک خانه بزرگ اعیانی، از محله بازار مرغ به منزل جدید نقل مکان کرد. برادر ایشان حاجی میرزا سید حسن معروف به افنان کبیر که از ایام جوانی به یزد رفته و در آنجا ساکن بود، توجهی به این منزل نداشت. زهرا سلطان بیگم دختر بزرگتر آقا میرزا علی در خانه شوهرش آقا میرزا زین العابدین و خدیجه بیگم دختر کوچکتر یعنی حرم حضرت باب در بیت مبارک سکونت داشتند. بنابراین بیت محلّ ولادت که خالی و بلا مصرف بود در اختیار حاجی محمد مهدی حجاب که از طرف مادر، برادر ناتنی^۱ این چهار برادر و خواهر بود، گذاشته شد.



منزل میرزا علی، پدر حرم حضرت ربّ اعلی، محلّ تولّد مبارک

حاجی حجاب در سال ۱۳۰۴ هجری قمری فوت شد و حاجی میرزا ابوالقاسم بخاطر رعایت حال برادرزاده ها آن خانه را کماکان در اختیار آنها باقی گذاشت. در سال ۱۳۰۵ هجری قمری حاجی میرزا ابوالقاسم و متعاقب او دو نفر از پسرانش به عالم بقا صعود نمودند. آقا میرزا ابوالحسن پسر دوم حاجی میرزا ابوالقاسم شیراز را ترک

۱- والده حرم حضرت باب در ابتدا با شخصی به نام حاج محمد تقی تاجر ازدواج نمود و صاحب یک پسر به نام حاج محمد مهدی (حجاب) و یک دختر به نام حاجیه بی بی (حرم خال اعظم) گردید. این خانم پس از درگذشت شوهر اول خود به زوجیت آقا میرزا علی درآمد و از این ازدواج صاحب چهار فرزند شد که عبارت بودند از: حاج میرزا ابوالقاسم، حاج میرزا سید حسن (افنان کبیر)، زهرا بیگم (حرم آقا میرزا زین العابدین) و خدیجه سلطان بیگم (حرم حضرت باب).

کرد و مدتها در عشق آباد و سمرقند اقامت گزید و در اواخر عمر به ارض اقدس شتافت و در حيفا صعود کرد. به این ترتیب تنها وارث قانونی و محقّ این خانه آقا سید محمد حسین افغان بود ولی در برابر وراثت حجاب از عهده دفاع از حقّ خود برنیامد و وراثت مذکور آن خانه را به یک نفر قالی فروش که از اعداء عدوّ امر الهی بود فروختند.

سکونت این شخص در آن خانه که در مجاورت بیوت خال اکبر و خال اعظم قرار داشت اسباب زحمت و دردهای زیاد بود تا اینکه قسمت شرقی ساختمان این خانه در مسیر خیابان شاه چراغ قرار گرفت و تخریب شد. در این حال محفل روحانی شیراز برای خرید باقی مانده آن ساختمان کوشش فراوان کرد ولی مالک حاضر به فروش نشد و آن را به اسم مهدیه وقف نمود. و تابلویی به همین نام بر سردر آن نصب کرد و بالمآل در وقت توسعه میدان و خیابان شاه چراغ تمامی آن بنا تخریب شد و از میان رفت.

بیت خال

بیت خال اعظم که از طرف حضرت عبدالهء مشرق الاذکار نام گرفت، جزء اماکن مقدّسه شیراز به حساب می آید و از اهمّیت و موقعیت معنوی والائی برخوردار است. حضرت باب بعد از صعود والد بزرگوارشان به این خانه نقل مکان نموده و دوران کودکی، تحصیلات ابتدائی و نوجوانی خود را تا سن پانزده سالگی در این خانه سپری فرمودند و سپس برای اشتغال به کارهای تجارت به بوشهر رهسپار شدند.

حضرت باب پس از اظهار امر، هنگامی که از مکه به شیراز مراجعت فرمودند مورد جسارت، آزار و اذیت صاحب اختیار، حاکم وقت فارس، قرار گرفته، زندانی شدند. دوران این گرفتاری با چاره اندیشی امام جمعه شیراز و ضمانت خال اعظم پایان یافت، به این ترتیب که قرار شد حضرت باب در بیت خال سکونت نموده و از آمیزش و معاشرت با دیگران ممنوع باشند. این تمهیدات مؤثر واقع شد و با گذشت زمان آرامشی نسبی برقرار گردید و بالاخره شرایط برای ملاقات اصحاب و یاران فراهم آمد. در همین بیت، بابالباب، آقا سید حسین کاتب، ملا عبدالکریم قزوینی، ملا شیخ علی عظیم و بعضی دیگر از اجلّه بایه مانند حاج سید جواد کربلائی به حضور حضرت باب مشرف شدند و جناب وحید آقا سید یحیی دارابی در همین خانه به محضر انور تشرف حاصل نمود و تفسیر سوره مبارکه کوثر به اعزاز وی نازل شد.

بعد از عزیمت والده حضرت باب از شیراز به صوب کربلا، حرم آن حضرت محلّ

سکونت خود را از بیت مبارک به این خانه تغییر داده و سالیان متمادی در آن ساکن شدند و از میهمانان معززی چون حرم حضرت عبدالبهاء و والده شان در این مکان مقدّس پذیرائی فرمودند.

پس از واقعه شهادت خال اعظم، این بیت در اختیار حرم ایشان و یگانه فرزندشان حاجی میرزا محمد جواد قرار گرفت و سرانجام بعد از صعود حرم خال چهار دانگ از آن به تصرف وراثت غیربھائی درآمد که در حدود سال ۱۳۲۷ هجری قمری برای فروش آن اقدام نمودند. در این حال آقا سید محمد حسین افنان موضوع فروش، اهمیت و موقعیت این خانه را به حضور حضرت عبدالبهاء معروض داشت. حضرت عبدالبهاء به موقرالدوله بالیوزی امر فرمودند که قسمت مورد بحث را خریده و سپس تمام خانه را در اختیار جامعه امر قرار دهد. موقرالدوله در امثال فرمان مبارک بوسیله حاجی عبدالرحمن کمپانی چهار دانگ مذکور را خریداری و به امر تقدیم کرد.

حضرت عبدالبهاء در لوحی که به اعزاز آقا سید محمد حسین افنان نازل گردید، می فرماید:

در خصوص خانه ای که لانه و آشیانه حضرت الفرع المقدّس الشّهدید، خال جلیل جناب آقا سید علی، روحی له الفداء، مرقوم فرموده بودید، آن خانه لانه حمامه قدس بود و مجاور مسقط رأس نیر ملاً اعلی نقطه اولی روحی و ذاتی و کینوتی له الفداء، لهذا آن خانه از بقاع مقدّسه محسوب و احترامش امر مفروض. جناب فرع روحانی، حضرت میرزا علی محمد خان را از قبل عبدالبهاء تحیت مشتاقانه برسان و بگو، ای فرع بدیع، به تمام همت و رغبت و اهمیت بکوش تا آن بیت معمور را از دست اغیار در آری و مشرق الاذکار ابرار نمائی. اگر واضح و آشکار سبب اغبرار اغیار و ضوضاء اشرار شود، این راز را مستور و پنهان نمائید و آن بیت محترم را از دست غیر برهانید و خفییاً در آن محفلی بیارائید و به اذکار در اسحار و نماز و نیاز در ابکار مشغول گردید تا به مبارکی این عمل مبرور فیض موفور حاصل گردد و قلوب مشغول ذکر ربّ غفور گردد، فرحی رخ بگشاید و نشئه ای در دماغ آید که نار محبت الله شعله ای شدید زند و شوری دیگر در سرها اندازد، چنانکه در سایر دیار مشرق الاذکار سبب فوران نار محبت الله شد، شوق و شغفی عظیم در دل ها انداخت و بشارتی الهیه به جان ها بخشید، ولی در شیراز باید در نهایت حکمت و

احتیاط مجری گردد که ابداً اغیار اطلاع نیابند، حتی در میان احباب محفل روحانی عنوان کنید، اگر چنین نباشد اراذل قوم بر رذائل قیام نمایند و سبب وحشت قلوب شوند ...

اما پس از مدتی این خانه محلّ توقّف مبلّغین و ناشرین امر الهی شد و محافل عمومی، جلسات اعیاد و ایام منصوصه و نیز کلاس های دروس اخلاقی در آن تشکیل گردید. از این گذشته بعضی از احبای الهی که از قراء و قصبات اطراف به شیراز می آمدند، در آن بیتوته می نمودند. همین امر سبب شد که این خانه به عنوان مرکز بهائیان در شهر شیراز مشتهر گردد و مطمح نظر یار و اغیار قرار گیرد.

در سال ۱۳۲۴ هجری شمسی شهرداری شیراز به منظور ادامه خیابان لطفعلی خان زند تا شاه چراغ، دست به تخریب خانه ها و ساختمان هائی زد که در مسیر مورد نظر قرار داشت. از جمله این اماکن یکی هم بیت خال بود که چهار پنجم آن تخریب شد ولی یک پنجم دیگر یعنی بنای قسمت غربی مشتمل بر اطاق محلّ اجتماع حروف حیّ، اطاق اختصاصی خال اعظم و پستوی چسبیده به آن به علاوه طبقه زیرین و راهی که از زیر بنا بیت خال را به بیت محلّ ولادت یعنی منزل آقا میرزا علی پدر حرم متصل می کرد و زمانی موطی اقدام حضرت باب قرار گرفته بود، باقی ماند. بعد به دستور محفل روحانی شیراز دیواری جلو قسمت باقیمانده کشیده شد و مستخدمی مأمور نگهداری و خدمت در آن محلّ گردید.

سرانجام در سال ۱۳۴۸ هجری شمسی بقایای بیت خال، منزل ولادت حضرت باب که منصوص وصیتنامه مبارک است و نیز منزل خال اکبر همه و همه به پیشنهاد شریفی متولّی شاه چراغ و دستور دربار ایران در مسیر توسعه میدان جلو شاه چراغ قرار گرفت و به تمامی از میان رفت.

دیگر اماکن امری در شیراز

از اماکن امری دیگر در شهر شیراز حجره جناب خال در سرای گمرک بود که تا قبل از انقلاب به شکل و هندسه اول در ملکیت امر بود ولی بعد از انقلاب اسلامی در ۱۹۷۹ میلادی بر این بنده (ابوالقاسم افغان) معلوم نیست که چه بر سر آن آمده است.

دیگر قهوه اولیاء و حمام بازار مرغ است که قهوه اولیاء محلّ تحصیل و مکتب خانه حضرت باب به اسم بیت العباس تغییر شکل داد و حمام بازار مرغ خراب و از میان رفت.

دیگر اراضی گود خزینه که در سمت شمال شیراز و در جنوب حافظیه قرار داشت و به محل مسکونی تبدیل شده است.

دیگر دروازه کازرون است که تغییر شکل داده و آن قسمت در زمان حضرت باب به اسم دروازه خوانده می شد، الحال به صورت خیابان و ساختمان درآمده است.

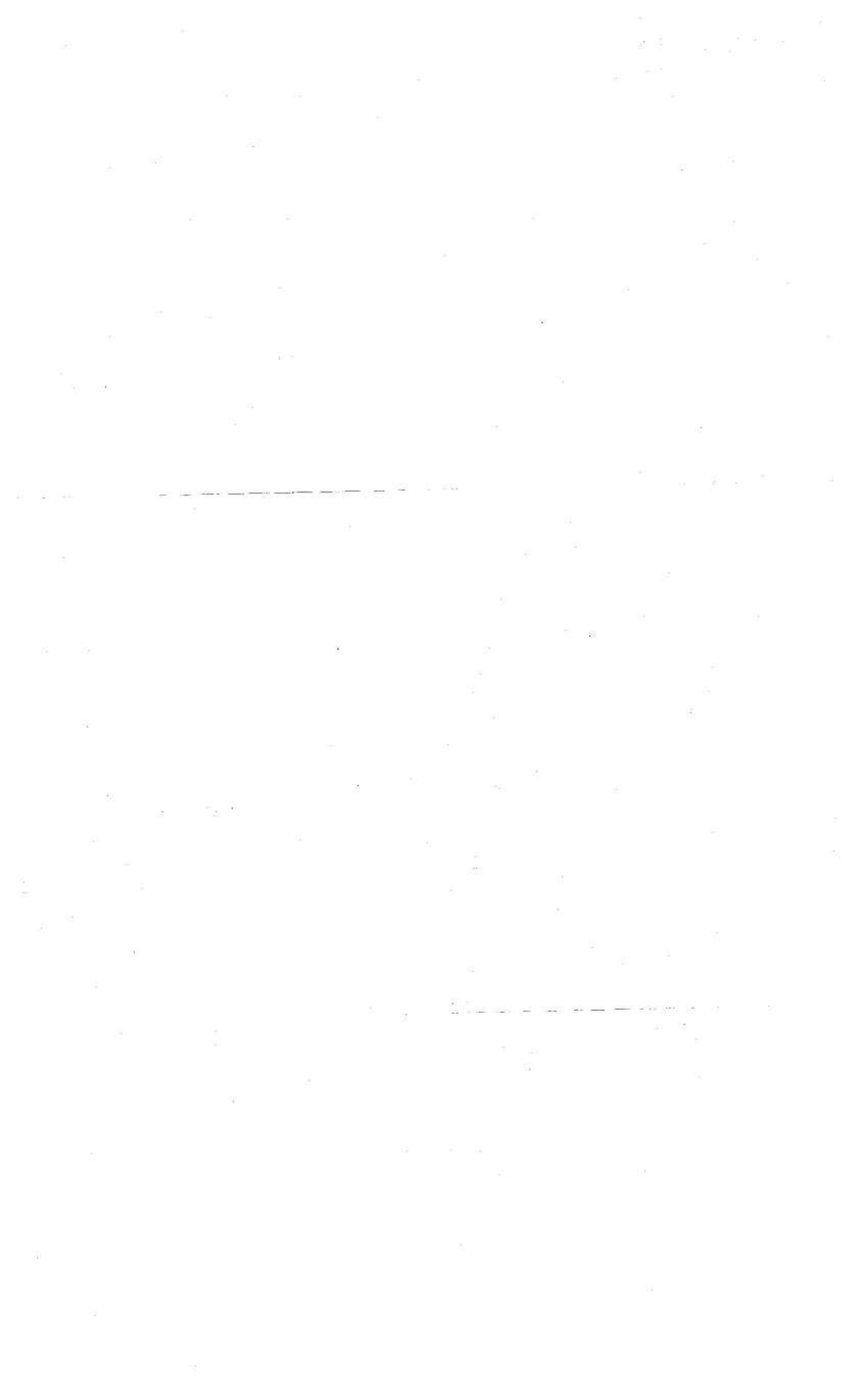
یکی دیگر عمارت خورشید، محل ملاقات حضرت باب با حسین خان است که در مسیر خیابان زند قرار گرفت و از میان رفت.

بازار وکیل و مسجد وکیل و منبر سنگی مسجد وکیل نیز از اماکن مقدسه است که بر جای خودش باقی است.

و بالاخره منزل مسکونی آقا میرزا زین العابدین در مجاورت مسجد جامع که در دست غیر بهائیان بود و تا قبل از انقلاب اسلامی به صورت اول باقی بود و فعلاً نمی دانم چه صورتی دارد.



جناب میرزا حبیب الله افنان، همسر و فرزندان
 نشسته از راست به چپ: ابوالقاسم افنان، میرزا حبیب الله افنان، آغا بیگم خانم همسر جناب
 میرزا حبیب الله افنان و حسن افنان
 ایستاده از راست به چپ: طیبه، تیره و فردوس خانم افنان و امین الله افنان



پیوست شماره ۲

یادداشت های جناب هوشمند فتح اعظم

قاسم خان بیضائی

آقای ابوالقاسم افغان، روحی فداه، از پدرش نقل می فرمود که قاسم خان بیضائی، حاکم بهبهان و توابع، از احبای قدیم و مورد توجه حاکم وقت فارس، سلطان اويس ميرزا احتشام الدوله، بود که بعد از مرگ پدرش فرهاد میرزا معتمد الدوله لقب گرفت. قاسم خان صاحب یک قلیان طلائی بسیار ظریف و قیمتی بود که از اطراف آن اشرفی آویزان بود. روزی احتشام الدوله حاکم فارس به مهمانی به منزل او می رود و از قلیان قاسم تمجید می کند. وقتی والی مراجعت می نماید، قاسم خان قلیان مذکور را با مقداری جواهر دیگر به بدرقه او می فرستد. حاکم از این فتوت قاسم خان بسیار ممنون می گردد و همیشه مترصد این بوده است که وقتی تلافی کند.

چندی بعد یکی از خدمه های قاسم خان از صندوق خانه اندرون دو جعبه می دزدد. در یکی از این دو جعبه جواهر و در دیگری الواح و نوشتجات امری بوده است. کلفتی که این دو جعبه را برداشته بود جعبه حاوی جواهرات را زیر اجاق در آشپزخانه پنهان می کند و جعبه دیگر را که کاغذهایش برای او بی مصرف بوده است از پنجره به کوچه می اندازد. زنی که صبح زود به قصد مسجد از آنجا می گذشته است آن را پیدا می کند. وقتی در جعبه الواح و حتی عریضه عاجزانه قاسم خان را که به حضور حضرت عبدالبهاء عرض شده بود زیارت می کند نزد مجتهد متصلب معروف به سید علی اکبر فال اسیری^۱ رفته، جعبه را به او می دهد. سید مذکور هم که پی بهانه می گشته است

۱- سید علی اکبر فال اسیری که خود را مجتهد و برتر از همه می دانست، مردی متعصب و تندخو بود که از اعداء

به طمع غارت اموال قاسم خان شاد و خندان نزد احتشام الدّوله حاکم فارس می رود و موضوع را به اطلاع او می رساند و اظهار می دارد که قاسم خان بایی شده و به موجب الواح و عرایض محتوای این جعبه قتلش واجب است. حاکم هم ظاهراً تصدیق می کند و به سید احترام زیاد گذاشته، می گوید جعبه را لطف بفرمائید که من امشب مطالعه کنم و فردا در صورت حقیقت موضوع فرمان حبس و مصادرهٔ اموال قاسم خان را صادر کنم. سید هم خوشحال مراجعت می کند. اما قاسم خان از وضعی که پیش آمده بود بخصوص برای جعبهٔ الواح سخت نگران و متوحش می شود. در این میان حاکم، قاسم خان را می خواهد و می گوید که چنین جعبه ای به دست سید آمده ولی در حال حاضر نزد من است و سپس جعبه را عیناً به قاسم خان تسلیم می کند. قاسم خان اندکی خیالش آسوده می شود، اما هنوز از جانب سید اندیشه داشته است. در این حال محمد یوسف خان خواهرزادهٔ قاسم خان که یکی از احبّای دلیر و شجاع بوده است قاسم خان را دلداری داده می گوید، ترس چارهٔ کار را من خواهم کرد.

همان روز سید فال اسیری به قاسم خان پیغام داد که باید چکمه به گردن بیندازی و پای پیاده به منزل من بیائی و با عجز و لابه توبه کنی و الا خونت هدر است. محمد یوسف خان می گوید، به سید بگو فضولی موقوف، نه تو آن ابن زبّادی و نه ما آن امام حسین! اگر از گلیم خود پای بیرون نهی خود دانی و من! سید برآشفته راه منزل احتشام الدّوله را می گیرد. وقتی به آنجا می رسد، فرّاشان حاکم می گویند، حضرت والا کسالت دارند و کسی را نمی پذیرند. روز دوم می رود، می گویند حاکم به شکار رفته است. روز سوم می گویند حاکم دچار سرماخوردگی شده و کسی را نمی بیند.

سید بنای داد و بیداد را می گذارد و چون وقاحت وی از اندازه بیرون می رود، شاهزاده او را احضار می کند و برعکس چند روز پیش او را نزدیک آستانهٔ در می نشاند و به وی اعتنائی نمی کند و تا سید آغاز به سخن می کند و جعبهٔ قاسم خان را می خواهد، شاهزاده برآشفته می گوید، در منزل من هم تورات و انجیل هست، پس من یهودی یا مسیحی هستم! این فضولی ها چیست که در حقّ مأمورین صادق دولت روا می دارید؟ در هر حال وی را از اطاق بیرون می کند و برای اینکه غائله به همین جا ختم شود دستور

عدو امر به شمار می رفت و سبب به شهادت رساندن عده ای از بهائیان شیراز شد. شرح حال وی را در کتاب «شرح حال رجال ایران»، جلد دوم، صفحات ۴۳۳ - ۴۳۰ می خوانیم.

۱- مضمون این عبارت اتمام حجّتی است که در صحرای کربلا ابن زیاد نسبت به امام حسین کرد.

می دهد در شهر اعلام کنند که هیچ کس حق ایجاد مزاحمت برای شخص یا اشخاص دیگر ندارد.

به هر حال با فتوت و کرامت قاسم خان و حسن نظر و چاره اندیشی احتشام الدوله این مسأله که می رفت به فتنه ای عظیم تبدیل شود فرو می نشیند. امشب به یاد یکی از دوستان به بیت مبارک رفته، در آن عتبه مبارکه دعا کردم تا آنچه صلاح کار ایشان است تحقق یابد. بعد از آن خدمت جناب افنان (حبیب) رسیدم و طبق معمول از خاطرات ایشان استفاده کردم. اینک حکایات مختلفی را که آن شب و یا در فرصت های دیگر نقل فرمودند به عرض می رسانم:

حاج محمد باقر قزوینی

حاج محمد باقر قزوینی برادر جواد قزوینی (باجناق ناقص اکبر) توسط جواد برادرش که در آن ایام مقرب درگاه بوده و به او لسان قدم «اسم جود» خطاب می فرمود از حضرت بهاء الله درخواست کرد که ثروتی به او عنایت فرمایند. در جواب حضرت بهاء الله به جواد می فرمایند، به اخوی بنویس صلاحش نیست. حاج محمد باقر دوباره خواهش خویش را تکرار می نماید. باز به جواد می فرمایند، بنویس صلاحش نیست. این بار محمد باقر به جواد می نویسد، برو از طرف من مبارک را بگیر و با گریه و تضرع برای من ثروت طلب کن. این بار می فرمایند جناب جود، هر چند صلاحش نیست اما به او عطا کردیم. بنویس بیاید اسلامبول و مشغول تجارت شود. چون ایام جنگ بوده است، پنبه به وضع عجیبی ترقی می کند و حاج محمد باقر به اندازه ای مشغول می شود و از تجارت پنبه منفعت می کند که از کثرت مشغله حتی فرصت رسیدگی به دفاتر روزانه اش را نداشته است. در این وقت شیخ سلمان^۱ معروف از یکی از احباب ایران حواله ای در دست داشته است که می باید در اسلامبول از حاج محمد باقر وصول کند و حضور جمال مبارک ببرد. بنابراین به حجره محمد باقر می رود و برات را ارائه می دهد. حاجی مذکور می گوید امروز وقت ندارم، برو فردا بیا. روز بعد هم با بی اعتنائی جمله روز قبل را تکرار می کند. خلاصه نزدیک یک هفته به این طریق شیخ را از خود می راند، تا آنکه شیخ سلمان با لهجه عربی و صریح خود می گوید: «حاجی،

۱- شیخ سلمان که از طرف حضرت بهاء الله به پیک رحمن ملقب گردید، از اهالی هندوستان از توابع بهبهان است. شرح حال وی را در تذکره الوفاء، چاپ آلمان، صفحه ۱۳ می خوانیم.

این مال، مال من نیست، مال خدا است.» حاجی با تکبیر و تمسخر مشت به صندوق نقود خود می زند و می گوید: «خدای من در این صندوق است» و شیخ با عصبانیت خارج می شود و بدون وصول پول مشرف می گردد. اولین روز که به محضر جمال مبارک بار می یابد با عصبانیت و لهجه مخصوص خود عرض می کند: چل سال است خدائی می کنی، هنوز نمی دانی به چه کسی پول بدهی؟ جمال مبارک تبسم می فرماید و می فرماید: «جناب شیخ، چه شده؟» موقوف را عرض می کند، می فرماید: «مطمئن باش، خدائی که به او مال بخشیده، می تواند از او بگیرد.» چیزی نمی گذرد که حاجی مزبور به بیچارگی تمام دچار می شود، حتی به نان شب محتاج می گردد.^۱

گرفتاری شیخ سلمان در اسلامبول

روزی به سفیر ایران در اسلامبول خبر می دهند که در اینجا مرد عربی است که عرایض مردم را به عکا می برد و از عکا الواح را به سایرین می رساند. سفیر سفارش می کند که وقتی این شخص به اسلامبول می رسد او را نزد وی ببرند. جناب افغان از زبان خود سلمان شنیده اند که گفته است:

وقتی به دروازه اسلامبول رسیدم، مأموری جلویم را گرفت، گفتم: چه خبر است، چه خبر است؟ جواب داد: سفیر تو را خواسته است. چون به سفارت رسیدم، سفیر گفت: حالا شب است، این شخص را با خورجینی که همراه دارد در اطاق لُختی نگه دارید تا صبح شود. پس از اینکه وارد اطاق شدم، گفتم، من پیرم، زیاد تشنه می شوم، برایم کوزه ای آب بیاورید. آب آوردند. متحیر بودم که با این عرایض چه کنم. اگر بسوزانم، خاکسترش را چه کنم، اگر پاره کنم، پاره کاغذها را کجا پنهان کنم؟ در همین حال به نظرم رسید که آنها را پاره کنم و پاره ها را به کمک آب بخورم و همین کار را کردم. از فرو بردن پاره های یکی از عرایض که کاغذش خیلی کلفت بود به شدت عصبانی و ناراحت شده بودم. به هر حال صبح وقتی

۱- برای مطالعه شرح تصدیق و تقاضای ثروت و عاقبت امر حاج محمد باقر قزوینی از جمله به کتاب «بهبخت الصدور»، تألیف حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی، صفحه ۶۹ و کتاب «آنچه کند او کند» تألیف موهبت الله هائی، صفحه ۲۲۱ مراجعه فرمائید.

ابوالقاسم افغان می گوید: از زبان پدرم شنیدم که می گفت، یک قاشق چوبی داشت که در قاهره می خواست به دو فروش بفروشد اما کسی از او نمی خرید.

اشیاء خورجین را بازدید کردند از کاغذ و عریضه اثری نیافتند. ناچار آزادم کردند. سپس به حضور جمال مبارک عرض کردم: یا جمال مبارک، من عرایض مردم را خوردم، حالا خودت می دانی، جواب مردم را بده ...

شیخ از آن تاریخ به بعد دیگر از طریق اسلامبول سفر نکرد.

میرزا حسین آشچی^۱

امروز جناب افنان راجع به میرزا حسین آشچی چنین حکایت فرمودند: در ایامی که جمال مبارک خادم الله^۲ را طرد فرمودند، میرزا حسین آشچی گفته بود، حق نبود کسی را که چهل سال خدمت کرده بود یکباره کنار گذاشته، طرد فرمایند. وقتی این گفته به گوش جمال مبارک رسید بسیار متغیر شده، او را هم طرد فرمودند. بعد از مدتی میرزا حسین متنبه شده، تقاضای عفو نمود، مقبول نشد. بالاخره روزی دو پسر کوچک خود را به پای حضرت بهاء الله انداخت و خواست آنها را قربانی کند. جمال مبارک وی را از این عمل باز داشته، فرمودند، بچه ها که گناهی ندارند. بعد مناجاتی در حق وی نازل فرموده، دستور فرمودند شب هنگام به صحرا برود و مناجات مذکور را تلاوت نماید و دارائی خود را نیز به دو قسمت تقسیم نموده، نیمی را به فرزندان خویش ببخشد و نیم دیگر را انفاق کند. جناب افنان در این مورد می فرمودند، میرزا حسین دکان بقالی مفصلی داشت. محتویات گونی های حیوانات یا اجناس دیگر را با ترازو نصف می کرد تا عیناً طبق دستور مبارک رفتار کرده باشد. بالاخره جمال مبارک از گناه وی گذشته، او را عفو فرمودند.

داستان تسبیح مروارید و اسراف کاری میرزا بدیع الله

جناب افنان (حبيب الله) می فرمود، وقتی که در مصر بودیم، زمزمه ای بین احباب بود که میرزا بدیع الله^۳ خانه ای در حیفا اجاره کرده و با زنی پروتستانی در نهایت اسراف به

۱- حسین آشچی از اهالی کاشان و برادرزاده حاج میرزا جانی کاشی است که در وقت عزیمت حضرت بهاء الله از بغداد مشرف شد و در تمام مراحل نفی و سرگونی جمال قدم جزء ملتزمین رکاب مبارک بود. شرح حال وی در کتاب «بهاء الله، شمس حقیقت»، صفحه ۵۹۹ مندرج است.

۲- خادم الله لقبی است که از طرف حضرت بهاء الله به میرزا آقا جان کاشی عطا شده است.

۳- میرزا بدیع الله پسر جمال قدم که نقض عهد نمود و بعداً به حضور حضرت عبدالبهاء آمده طائف گردید و

عیش و نوش مشغول است و نیز معروف بود که حضرت عبدالبهاء هزار لیره به سلیم سمعان که عدو لدود جمال قدم بود مقروض اند. احباً می گفتند، اگر موضوع قرض راست است این افراط میرزا بدیع الله که ظاهراً تحت تکفل سرکار آقا بود کدام است؟ خلاصه، این زمزمه ها بود تا آنکه ما مشرف شدیم. در ارض اقدس من به میرزا جلال پسر سلطان الشهداء^۱ که از مصر با او سابقه خصوصیت و صمیمیت داشتم گفتم که احباب چنین می گویند، این اشتباه چگونه حل می شود؟ گفت از من مپرس. او را به حق رفاقت خود و سابقه قدیم قسم دادم. گفت به موی عبدالبهاء قسم بخور که آنچه می گویم به کسی نگوئی. قسم خوردم، گفت: بعد از صعود یک تسبیح مروارید از جمال مبارک در جعبه ای باقی بود که میرزا بدیع الله آن را می دزدد و به سلیم سمعان می فروشد و این عیش و نوش از آن ممر می گذرد. این گفتگو بین من و میرزا جلال موقعی صورت گرفت که مسأله طرد علنی حضرات هنوز پیش نیامده بود.

باری، من مبهوت ماندم تا آنکه در ایام اخیر مشرف، روزی دیدم که سرکار آقا بیرون تشریف آورده، رو به مسافرخانه می رفتند. من در راه مشرف شدم. در حالی که در آن ایام رفتار ناقضین سبب کدورت سرکار آقا شده بود، معذکک ضمن اظهار عنایت نسبت به من فرمودند، انشاءالله شما مصمم به حرکت هستید، اما آنچه دیده اید کنار دریا بگذارید و بروید. مقصود مبارک این بود که قضایای ارض اقدس بین احباب منتشر نشود. من در آن حال عرض کردم: قربان بعضی اشتباهات بین احباب هست که گمان می کنم ... هنوز حرف من تمام نشده بود که یکباره هیکل مبارک با وجهی برافروخته برگشتند و آمرانه پرسیدند، مثلاً چه؟ بعد فوراً به راه خود ادامه دادند. من از این حالت مبارک بسیار هراسان شدم و می خواستم منصعق شوم و دیگر قدرت حرکت نیافتم. پس از آنکه ملاحظه فرمودند حال من خیلی بد است مراجعت فرموده، برای استمالت من دستها را بر شانه ام گذاشته و با لحنی ملایم فرمودند: «مرحبا مرحبا، بگو بینم چه گفتگوئی هست و چه شده؟» عرض کردم، در مصر شایع بود که میرزا بدیع الله به تکلف و با مخارجی زیاد مشغول عیش و نوش است و سرکار آقا هم هزار لیره مقروضند. احباب می گفتند این قرض مبارک با مصارف گزافی که می شود تباین

مقاله ای راجع به اعمال ناقضین نوشت، ولی مجدداً نقض عهد کرد.

۱- میرزا جلال پسر سلطان الشهداء با دختر حضرت عبدالبهاء ازدواج کرد و بعد در دوره حضرت ولی امرالله ناقض شد.

دارد تا اینکه در اینجا شنیدم، میرزا بدیع الله آن شیء نفیس (تسبیح مروارید) را که قرار بود در آینده ملوک و سلاطین زیارت کنند و ساجد شوند فروخته و به عیش و نوش پرداخته و به علاوه اگر به گوش عبدالحمید^۱ برسد که این شیء نفیس فروخته شده است، به طمع می افتد و اسباب زحمت می شود. فرمودند: «مرحبا مرحبا درست است، ولی جناب افنان این مطلب را به احباً بفهمانید اما حکایتاً و نه شکایتاً». بعد مرا همراه خود بردند و گفتند: «این تسبیح مروارید با یک انگشتر یاقوت متعلق به میرزا موسی جواهری (پسر میرزا هادی) در آن جعبه بود. در بغداد روزی میرزا موسی به حضور جمال مبارک رسید و عرض کرد امر بفرمائید تا من (حضرت عبدالبهاء) ماترک میرزا هادی مرحوم را بین او و خواهرش قسمت کنم. من هم به امر مبارک با میرزا موسی رفتم و در ظرف سه روز دستور مبارک را انجام دادم. روز اول املاک را، روز دوم مال التجاره را و روز سوم جواهرات را تقسیم کردم. آنچه سهم میرزا موسی شد حضور جمال مبارک آورد که تقدیم کند. فرمودند خیر. اصرار کرد، فرمودند: بسیار خوب قبول می کنم و بعد به خود تو می بخشم. عرض کرد، پس اجازه بفرمائید به آقا تقدیم کنم. فرمودند خیر. بالاخره با اصرار زیاد تسبیح و انگشتر مذکور را به اسم من تقدیم کرد. انگشتر را میرزا محمد علی در سفر هند فروخت و خرج کرد. تسبیح را هم میرزا بدیع الله از میان برد. شما قضایا را برای رفع اشتباه به احباب بگوئید، حکایتاً نه شکایتاً».

هیأت تفتیشیه در عکا

داستان دیگری که همان شب جناب افنان در آن ایام پر انقلاب نقل فرمودند این بود که همزمان با روزهای تشریفشان بر اثر شکایات بی اساس میرزا محمد علی به متصرف پاشا هر روز چندین ساعت حضرت عبدالبهاء را برای استنطاق احضار می کردند.

جناب افنان می گفتند که روزی هیکل مبارک دیر آمدند و چون تشریف آوردند بسیار برآشفته بودند و فرمودند که «این مرد (میرزا محمد علی) امروز کاری کرد و چیزی نوشته بود که متصرف پاشا می خواست آن را مدرک کند و تیشه به ریشه ما بزند. نوشته بود که آنچه از ابوی ماجد ما متروک است افندی تصاحب کرده است و سهم ما را غصب نموده، به ما نمی دهد و متصرف امروز به من گفت که فلانی، این عمل شما با این حدیثی که ما در اسلام داریم مغایرت دارد که "إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ وَالْمُرْسَلُونَ لَنْ

۱- منظور سلطان عبدالحمید خلیفه عثمانی است.

یَرِثَ وَلَا یُورِثُ^۱ اگر امر شما حق است با این وضع و مطالبی که اخوی نوشته اند بسیار مغایرت دارد. سپس ادامه داده، فرمودند: «این بیان مثل تیری در قلب من نشست. اما جمال مبارک تأیید فرمود و من در جواب به او گفتم که ما از ابوی ماجد کتاب عهدی داریم که به اثر قلم مبارک است و به خاتم مبارک مختوم. در آن می فرمایند: «اگر افاق اعلی از زخرف دنیا خالی است از برای وراث میراث مرغوب لا عدل له گذاشتیم. گنج نگذاشتیم و بر رنج نینفوذیم. انظروا ما انزله الرَّحْمَنُ فی الفرقان: "وَلِلَّهِ لُكُلُ هَمْزَةٍ لَمْزَةٍ، الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ."^۲ ثروت عالم را بقائی نه. آنچه را فنا اخذ نماید و تغییر پذیر است قابل ذکر نبوده و نیست.» متصرف در جواب بکلی ساکت شد و چیزی نگفت.

زیارت الواح و آثار مبارکه

از جمله عنایات دیگری که هنگام اقامت در شیراز شامل احوال ما شد زیارت الواح و آثار مبارکه بود به این ترتیب که روزی جناب ابوالقاسم افغان الواح خانوادگی و بعضی آثار متعلق به ابوی گرمی شان را لطفاً به نظر این عبد رساندند. فی الحقیقه الواح و آثار و اشیائی دارند که هوش از سر انسان می برد. گذشته از الواح بی نظیر و بدیعی که دارند و این عبد صورت بعضی را گرفته و انشاء الله خواهد گرفت چند قطعه کلمات مکثونه است به خط میرزا محمد علی که فی الحقیقه اعجاز انگیز است. گویا عده این قطعات دوازده بود و هر یک بر کاغذی عالی به قطع کاغذهای پستی مرقوم بود و هر کدام در یک نوع و شیوه از خط، یکی از دیگری عالی تر و زیباتر. انشاء الله این قطعات بعدها زینت بخش موزه ای می گردد که در جوار بیت مبارک حضرت اعلی تأسیس خواهد شد و همه از زیارت آن آثار بهره خواهند گرفت. و نیز خط دیگری از ناقص مذکور موجود بود که واقعاً دیدنی است و صورت لوح مبارکی بود که سوادش را برداشته و در دفتر علیحدّه ثبت کرده ام... و نیز چند قطعه از مشکین قلم بود که با سر ناخن دست نگاشته بود. به ترتیبی که جناب افغان می فرمودند ناخن انگشت وسط دست راست ایشان بلند بود. کاغذ را بین شست و انگشت مذکور می گرفته و بعد به کمک دست چپ کاغذ را حرکت می داده است. به این ترتیب بیانات مبارک به صورت برجسته بر

۱- مضمون فارسی: به درستی که انبیاء و پیامبران هر گز ارث نمی برند و ارث نمی دهند.

۲- مضمون فارسی: ببینید و متذکر باشید به آنچه خداوند در قرآن فرموده: وای به حال عیب جویان که به عیب مردم مشغولند و در صدد جمع و ازدیاد ثروت اند (قرآن مجید، سورة الهمزة، آیه ۱ و ۲).

کاغذ نقش می شده است. راستی که از عجایب آثار است و چنان متین و زیبا است که شخص باور نمی کند که این قطعات با روشی از این نوع به وجود آمده باشد، خصوصاً اینکه کلمه «الحکمة» که در هر یک از این دو قطعه نوشته شده بود بتمامها یکسان و متساوی بود، طوری که این شک بوجود می آمد که شاید کلمه مذکور بصورت قالب و یا با ماشین نقش شده است.

جناب افنان (حبیب الله) از قول مشکین قلم چنین نقل می فرمودند:

پس از اینکه جزیره قبرس به تصرف دولت انگلیس درآمد و من آزاد شدم و با کشتی بسوی عکا می رفتم، دریا طوفانی بود و من دیدم که کاپیتان مضطربانه روی عرصه کشتی قدم می زند و متحیر است. برای آنکه او را تسلی بدهم و آرام کنم او را صدا زدم و صورتی را که با ناخن کشیده بودم به او نشان دادم. وی باور نکرد که در چنان حال و موقعیتی توانسته باشم با سر ناخن صورتی چنین بدیع و زیبا بوجود آورده باشم. به او گفتم، اگر باور نداری بی حرکت بایست و ملاحظه کن. او نیز قبول کرد. پس از چند دقیقه صورت وی را با ناخن نقش کردم، بی نهایت متعجب شد و مرا به اطاق خود برد و خواهش کرد در ظرف چند روزی که مهمان او خواهم بود صورت زن و فرزندش را بدان ترتیب تهیه کنم. خواهش او را پذیرفتم و به آن عمل کردم. او در روزهای آخری که در کشتی بودم به من گفت با من به انگلستان بیا، تو را به سالی سه هزار لیره کنترات می کنم. جواب دادم اگر صد هزار لیره هم بدهی نخواهم آمد. زیرا من محبوبی دارم که او را به خزائن ارض بدل نمی کنم.

اشاره ای به تشرّف آقا میرزا نورالدین در ظهور بعد

و نیز در شبی از شب ها جناب افنان (حبیب الله) درباره کیفیت ابلاغ امر مبارک چنین فرمودند:

وقتی جمال مبارک در دارالسلام تشریف داشتند به آقا میرزا آقا نورالدین^۱ در طی لوحی بشارت دادند که وی در ظهور بعد مشرف خواهد شد. ایشان تعجب می کردند

۱- آقا میرزا آقا (پدر حبیب الله افنان) که از طرف حضرت بهاء الله به نورالدین ملقب گردید.

که چگونه این امر واقع خواهد شد. حال آنکه ظهور بعد را در سنهٔ مستغاث^۱ تصور می کردند. اما در همان ایام حاج محمد نامی از اهالی یزد به حضرات مؤمنین می گفت: بعید نیست که حضرت ایشان (بهاء الله) در سنهٔ تسع اظهار امر فرمایند. این گفته بر بعضی گران آمد. وقتی پس از ظهور جمال مبارک نبیل زرنندی مأمور ابلاغ امر جدید به احبای شیراز می گردد، جمیع تصدیق می کنند، مگر حاج محمد مذکور که حتی به اذیت احباب کمر می بندد. احباب هم که در آن ایام از ضرب و قتل دشمنان هراسی نداشتند قصد او را می کنند که وی متذکر می شود و شبانه از شیراز فرار می کند.

مسأله بازسازی بیت مبارک

و دربارهٔ بنای بیت مبارک بصورت اولیه چنین فرمودند:

حضرت عبدالبهاء در ایام ضوضای یزد و اصفهان و هنگامی که همهٔ ایران منقلب بود لوحی به افتخار پدر جناب افغان (آقا میرزا آقا) نازل می فرمایند و امر می فرمایند که البتّه البتّه بدون دقیقه ای تأخیر بیت را بصورت اولیه برگردانند و حتی می فرمایند که تأخیر تولید مشاغل عظیمه خواهد کرد.

در آن ایام یک نفر از علمای متنفذ شیراز به نام سید مهدی کازرونی که جنب بیت مبارک منزل داشت و در نهایت بغضا بود سبب پریشانی فکر حضرات افغان گردیده بود. از نظر ایشان ساختمان بیت مبارک با وجود این آخوند متعصب و غوغائی که همه گیر شده بود غیر ممکن می نمود. حضرت افغان دربارهٔ درجهٔ بغض سید مهدی می فرمودند که روزی متوجه شد که نوکرش افسار الاغ بندری او را به حلقهٔ در بیت مبارک بسته است. بی نهایت عصبانی شد و با تشدد به او امر کرد که افسار الاغ را ببرد زیرا الاغ و افسار وی رانجس کرده است. وی همیشه دستور می داد که زبالهٔ منزلش را جلو در ورودی بیت مبارک بریزند، ولی حضرات افغان که تازه به امر مبارک به شیراز آمده بودند با وی مدارا می کردند و به خادمین خویش می فرمودند که نه فقط به فکر معامله به مثل نیفتند بلکه همه روزه درب منزل وی را نیز جاروب و تمیز کنند. سید مهدی مذکور که از این عمل کمی خجالت زده شده بود و از طرف دیگر می دید که محترمین شیراز از جمله نایب التولیهٔ شاه چراغ و بسیاری دیگر به دیدن حضرات افغان

۱- ارزش عددی این کلمه بر حسب حروف ابجد ۲۰۰۱ است.

که بهائی بودنشان محرز بود می آمدند، تا حدودی ملاحظه می کرد و از آزار و اذیت آشکار خودداری می نمود.

مدتی به همین منوال می گذرد تا عید نوروز فرا می رسد. جناب افنان و اخوان برای سید مذکور پیغام می فرستند که به دیدن آقا می آئیم. قبل از اینکه وارد شوند، سید به مهمانان خود که از علما و آخوندها بودند می سپارد که اینها اشخاص محترمی هستند، مبدا جسارت کنید و حتی در آن جلسه یکی از طلبه ها که به کنایه صحبتی می نماید به او تغییر می کند که ساکت باشد. به هر حال حضرت افنان فرمودند، از عیدی سید که یک سکه یک قرانی نقره بود و برای تیمن و تبرک به مهمانان می داد، ایشان نیز نصیب بردند. اما سه روز بعد سید عنود پیغام می دهد که می خواهد به بازدید ایشان بیاید. حضرات افنان و سائل پذیرائی گرم و مفصلی فراهم می آورند و چون سید اهل چای و قلیان بوده است، دستور می دهند که از بهترین چای و تنباکو نیز استفاده شود. به هر حال سید به طیب خاطر در بیت مبارک حاضر می شود و با امتنان فراوان از نحوه برخورد و پذیرائی افنان ها آنجا را ترک می گوید. جناب افنان حتی دستور می دهند مقداری از تنباکوی مصرفی که مورد توجه سید قرار گرفته بود، برای او بفرستند. به این ترتیب رفتار حضرات افنان سبب شد که روابط آنها در حدی دوستانه شود که حتی اگر خانواده سید به چیزی احتیاج پیدا می کردند به سراغ آنها می رفتند.

به هر حال در همین ایام جناب میرزا نورالدین پدر جناب افنان کار ساختمان بیت مبارک را آغاز می نمایند و چون بر مبنای تأکید اکید حضرت عبدالبهاء این کار با سرعت بوسیله تعدادی بنا و کارگر انجام می شده است، توجه اطرافیان بخصوص طلاب و علمائی که به خانه سید رفت و آمد می کردند نموده و سبب اعتراض ایشان شده بود، ولی سید مذکور به دفاع از خانواده افنان می پردازد و حتی در جواب اعتراض حاج هدایت نامی که با حضرت اعلی معاصر بوده و از جزئیات اطلاع داشته است با حالت تشدد و پرخاش می گوید: مردم حق ندارند بعد از سال ها که از مسافرت به خانه خود برگشته اند آن را تعمیر و تمیز کنند؟! خلاصه با این تدبیر و با عنایات جمال مبارک و تأکیدات حضرت عبدالبهاء اسکلت ساختمان در ظرف دو ماه به اتمام می رسد.

بعد از اینکه جناب میرزا نورالدین صعود می فرمایند حکمت تأکیدات حضرت عبدالبهاء آشکار می شود، چون جناب میرزا نورالدین تنها کسی بوده اند که از نقشه اصلی ساختمان بیت مبارک اطلاع داشته اند.

مناجات طلب مغفرت به جهت محمد قاسم خان بیضائی علیه غفران الله

هو الله

ش

مناجات طلب مغفرت لمن عرج إلى الله، مرحوم محمد قاسم خان علیه بهاء الله الأبهي
هو الأبهي

إنك أنت الغفور إنك أنت العفو، إن عبدك هذا آمن من كلمة رحمانيتك وتوجه إلى
ملكوت فردانيتك وانجذب بآيات قدسك واشتعل بنار موقدة في شجرة وحدانيتك
وسمع خطابك ولبي لندائك وتحمل كل مشقة وبلاء في سبيلك، ثم عرج إليك
وصعد إلى المقعد الصديق في ملكوتك. أي رب أجره في جوار رحمتك الكبرى و
أسكنه في فيء شجرة طوبى وأسقه من كوثر اللقاء واجعله آية رحمانيتك في ملكوتك
الأبهي، إنك أنت سامع الدعاء يا جمال الأبهي. ع ع



محمد قاسم خان بیضائی و پسران

پیوست شماره ۳

جریان ملاقات آقا میرزا آقا نورالدین با

آقا میرزا محمد حسن حجّة الاسلام

(میرزای شیرازی)^۱

حرکت حضرت افغان، آقا میرزا آقا نورالدین

حسب الامر مبارک حضرت عبدالبهاء ارواحنا فداه از خطّه مصر پس از شانزده سال به سمت شیراز و در ضمن ملاقات مرحوم آقا میرزا محمد حسن حجّة الاسلام^۲ در عتبات هرچند این فقره راجع به تاریخ فارس نیست، لکن چون خالی از مطالب امری نیست و در سایر تواریخ ذکری از این مطلب نشده، در این جا ذکرش خارج از مناسبت نیست، لذا در این اوراق مذکور می گردد که ذکر خیری از آن یگانه خیرخواه عالم انسانیت شده باشد. آن حکایت و سبب ملاقات ایشان از این قرار است:^۳

چون در سنه ۱۳۱۲ (هجری قمری)^۴ علیا مکرمه والده جناب آقا سید محمد حسین

۱- به نقل از تاریخ امری فارس و شیراز (نسخه خطی) به قلم میرزا حبیب الله افغان.

۲- جناب میرزا محمد حسن حجّة الاسلام پسر عموی والد حضرت ربّ اعلی بودند.

۳- برای آشنائی مختصر با میرزا محمد حسن حجّة الاسلام (میرزای شیرازی) و مطالعه شرح ملاقات و مکالمه آقا میرزا آقا افغان (نورالدین) با وی همچنین نگاه کنید به کتاب «Eminent Bahá'ís in the time of

Bahá'ulláh» به قلم ایادی امرالله جناب حسن موقّر بالیوزی، مؤسسه جورج رونالد، صفحه ۲۵۱

۴- در کتاب جناب بالیوزی ۱۳۱۱ (۱۸۹۳ - ۱۸۹۴) ذکر شده است.

افغان^۱ مع صبیّه شان^۲ که والده مرحوم موقّر الدوله^۳ باشند به عتبات مشرف می شوند، منزل جناب میرزا حجّه الاسلام رفته، معرفی خود را به این قسم می نمایند. پس از تعارفات رسمی عرض می نمایند که من عیال مرحوم حاجی میرزا ابوالقاسم^۴ و ایشان صبیّه می باشند، استدعا داریم که نظر خاصی و توجه مخصوصی درباره ما بفرمائید.

پس از استماع می فرمایند، کدام حاجی میرزا ابوالقاسم، می گویند خالوی جناب آقا میرزا آقا، می فرمایند کدام آقا میرزا آقا، جواب می گویند، سلیل مرحوم آقا میرزا زین العابدین. آن وقت متذکر شده، می فرمایند آقا میرزا زین العابدین درب مسجد جامع؟ می گوید بلی. زیاد خوشوقت می شوند. سؤال می فرمایند، آقا میرزا آقا حال کجا می باشند، جواب می دهند که مصر بوده اند، از قراری که نوشته بودند خیال مراجعت به شیراز را داشتند. می فرمایند، می دانید که حرکت کرده اند و به شیراز رفته اند یا هنوز نیامده اند، جواب می دهند، هنوز نیامده اند. می فرمایند شما تا چند وقت دیگر در عتبات خواهید توقّف کرد، جواب عرض می کنند، شاید تا پانزده یوم دیگر توقّف داشته باشیم. پس از تکمیل زیارت عتبات و نجف اشرف شرفیاب شده، مراجعت به بوشهر خواهیم نمود. می فرمایند، فراموش نکنید، بوشهر که وارد شدید، هرگاه آقا میرزا آقا وارد شده و حرکت به شیراز کرده باشند مضمی ما مضمی و هرگاه وارد نشده باشند تا زمانی که شماها در بوشهر توقّف دارید وارد شدند از قول من به ایشان بگوئید، حتماً عتبات شرفیاب شده، ایشان را ملاقات نمایم زیرا که چندین سال است که از ملاقات صلهٔ ارحام خود محروم و هرگاه شما از بوشهر حرکت به شیراز کردید و ایشان وارد نشده باشند با شخص صدیق امینی اکیداً سفارش نمائید که پیغام من را به ایشان ابلاغ نمائید که حتماً میل دارم ایشان را ملاقات نمایم (چون مرحوم حجّه الاسلام نسبت داشتند با مرحوم افغان، یعنی با مرحوم آقا میرزا زین العابدین والد ایشان بنی اعمام بودند و با والد ماجد حضرت اعلی روح ماسواه فداه نسبت نزدیک داشتند، بدین جهت ساعی در ملاقات بودند).

۱- صاحبه سلطان بگم.

۲- فاطمه بگم.

۳- والد ایادی امرالله جناب حسن موقّر بالیوزی. برای اطلاع بیشتر از شرح حیات و خدمات اعضاء خاندان افغان همچنین نگاه کنید به کتاب «خاندان افغان سدرهٔ رحمن» تألیف جناب محمد علی فیضی، مؤسسه ملی مطبوعات امری، سال ۱۲۷ بدیع.

۴- برادر حرم حضرت ربّ اعلی.

باری پس از آنکه حضرات مدّت توقّفشان در عتبات منتهی می شود، یوم آخر برای وداع و خداحافظی خدمت حجّة الاسلام شرفیاب شده، عرض می نمایند که الیوم خیال مرخصی داریم، مجدداً تذکر می دهند که پیغام من را برای آقا میرزا آقا فراموش ننمائید، تأکید نمائید ایشان عتبات آمده ملاقات نمایند. حضرات پس از فراغت از زیارت روانه بوشهر می شوند. همان روز جهازی که حضرت افنان تشریف داشتند وارد بوشهر می گردد. حضرات یکدیگر را ملاقات نموده، ابلاغ فرمایشات جناب حجّة الاسلام را می نمایند.

جناب افنان می فرمودند: ابتدا متردّد بودم که آیا برای ملاقات ایشان بروم و یا صرفنظر از رفتن نمایم. فکر زیاد کرده، ملاحظه شد، رفتنش اولی است. با همان جهاز حرکت کرده، به سمت بصره روانه شدم و از بصره به بغداد ورود کردم، عریضه خدمت حجّة الاسلام به این مضمون عرض نموده که حسب الفرموده ابلاغ پیام و فرمایشات حضرت عالی را به این جانب نمودند، تأکید فرموده بودید که عتبات شرفیاب شده، درک فیض حضور مبارک را بنمایم. اینک بغداد می باشم، هرگاه اجازه فرمائید تا شرفیاب شوم. عریضه را با یک نفر از احبّاء عرب فرستادم و سفارش نمودم که حضوراً هم آن شخص معرفی نماید. عریضه که می رسد و مستحضر می شوند از ورود ایشان به بغداد بدین مضمون جواب مرقوم می فرمایند: نور چشم عزیزا مکرّما، پاکت شما رسید، ملاحظه گشت، در این اوقات چون ایاب و ذهاب زواری زیاد است بلکه بر شما زحمت است پانزده یوم در دارالسلام توقّف فرمائید، پس از انقضاء پانزده یوم حرکت نموده بیائید عتبات تا ملاقات حاصل گردد. زیاد شایق ملاقات آن نور چشم می باشم. جواب را رافع می آورد.

می فرمودند، پس از ملاحظه جواب بر حسب الدستور ایشان پانزده یوم در بغداد توقّف نمودم. پس از انقضاء مدّت با چند نفر احبّاء عرب حرکت کرده به سمت سامره روانه شدم. پس از ورود عرب ها منزل تهیه کرده ساکن شدم. فردای آن روز رفته خدمت جناب میرزا، دیدم پیرمرد بسیار نورانی نشسته، اطراف آن را متکاء گذارده، ایشان تکیه کرده بود. اشخاص که شرفیاب می شدند دست ایشان را بوسیده ساعتی نشسته بعد مرخص می شدند. من هم حسب المعمول رفته دست ایشان را بوسیده معرفی خود را نمودم، نگاهی کرده احوالپرسی نمودند. فقط گفتند، منزل شما کجا است. من که نمی دانستم و بلدیت نداشتم عرب ها که همراه بودند اسم کوچه و محل را عرض

کرده که فلان محلّ است. دیگر هیچ نگفتند و صحبت نداشتند و اعتنائی نمودند. یک ساعت بیشتر نشسته، برخاستم، باز بدون اظهار التفاتی گفتند فی امان الله.

می فرمودند، از این بی اعتنائی زیاد بدم آمد و خلقم تنگ شد، به خود می پیچیدم که این چه کاری بود کردم، بدون جهت زحمت به خود داده، از بوشهر به این جا آمدم بدون نتیجه. زیاد مکذّر بودم، آمدم منزل به رفقا گفتم، فردا صبح زود تدارک خود را دیده باید حرکت بنمائیم.

موقع اذان که دو ساعت به طلوع آفتاب بود برخاسته جای صرف شد. حضرات مشغول جمع آوری اسباب ها بودند، هوا تاریک و روشن بود، از دریچه منزل در کوچه نگاه می کردم، دیدم یک نفر آخوند می آید. درب منزل که رسید یک نفر از اجبّا که علی نام داشت صدا کرد. علی رفته او را ملاقات کرده، می گوید پیغامی از جناب میرزا دارم می خواهم به آقا میرزا آقا بگویم. علی آمده به من گفتم، رفتم آخوند را ملاقات کردم، سلام کرده، گفتم که جناب حجّة الاسلام فرمودند تشریف بیاورید، اما تنها، کسی همراهتان نباشد. من مصمّم شدم که روانه گردم، رفقا گفتند نمی گذاریم تنها بروید زیرا دنیا هزار اتفاق دارد.

می فرمودند، جواب دادم اینها خیال باطل است، ایشان لابد کاری دارند که من را مخصوصاً طلبیده اند. هر قسم بود رفقا را راضی کرده، تنها از منزل بیرون آمدم. آخوند موسوم به شیخ حسن بود و از محارم حجّة الاسلام. به اتفاق رفتم تا درب منزل جناب میرزا که یوم قبل رفته بودم. آخوند سر نیش کوچه که می رسد می پیچد. گفتم جناب شیخ منزل جناب میرزا اینجا می باشد، شما کجا می روید، جواب داد اینجا بیرونی است، فرموده اند شما از درب اندرون که منزل خلوت ایشان است داخل شوید. تقریباً بیست قدم بیشتر رفته، درب منزل را باز کرد. در کرباس اطاقی بود، درب اطاق را باز کرده، پرده را بالا گرفت، گفتم بفرمائید. رفتم داخل، دیدم جناب حجّة الاسلام به قاعده یوم قبل متکاء اطرافشان گذارده در میان آنها خزیده اند. سلام کرده جواب دادند. فرمودند به شیخ حسن، می روی چای دم کرده، می آوری، احدی مأذون نیست در اینجا بیاید زیرا که من پنجاه سال است که صله ارحام خود را ملاقات نکرده ام، می خواهم یک ساعت ... [ناخوانا] بطبع ایشان را ملاقات کنم. حتی اطفال هم مأذون نیستند بیایند.

پس از سفارشات فرمودند درب را هم ببند. شیخ حسن درب را بسته رفت. آن وقت بغل را گشاده، من را به بغل گرفتند، زیاد گریه کردند. من هم از حالات ایشان

رقت حاصل کرده زیاد گریستم. بعد پهلوی دست خودشان من را نشانیده، زیاد اظهار امتنان و تفضل کردند. فرمودند، می دانم از وضع ملاقات یوم قبل مکدر شدی و خوشت نیامد. فهمیدم که زیاد مغموم شدید، چه کنم با این مخلوق تکلیف چیست. این بود که به شیخ حسن سفارش کردم که صبح زود بیاید نزد شما، اطلاع دهد که بیاید ملاقات نمایم. در این بین شیخ حسن چای آورد. فرمودند بگذار و برو. جناب آقا میرزا آقا چای می ریزند. شیخ حسن سینی چای را گذارده، رفت. چای ریخته به ایشان دادم. فرمودند میل کنید. تعارف کردم، اصرار فرمودند، خیر میل فرمائید. چای صرف شد. در همان فتنجان فرمودند بریز، چای ریخته ایشان میل فرمودند.

بعد بنای صحبت را گذارده، پاره ای سؤالات فرمودند که در این مدت کجا بودید و چه شنیدید و چه اشخاص را ملاقات کردید، عرض کردم از چه قبیل اشخاص و چه مقوله، فرمودند اشخاصی که پاره ای دعاوی دارند و در این باب گفتگوها می نمایند، یعنی اشخاص جدید العقیده.

جواب گفتم اولاً در سنه ۱۲۹۶ [۱۸۷۹م] که از شیراز حرکت کردم، بمبئی رفتم مشغول تجارت بودم، با تجار ایرانی و خارجه معاشر و مراد بودم، همه گونه اشخاص را ملاقات می کردم. جواب و سؤال از هر حیث می شد. از جمله حاجی محمد ابراهیم یزدی معروف به مبلغ را ملاقات کردم. مطالب مهمه ابلاغ و اظهار می داشت. به میزان انصاف انسان که می سنجد رد نمی توانست بکند. بعد فرمودند، از بمبئی به کجا رفتید، عرض کردم، در سنه ۱۳۰۵ از بمبئی به قطر مصر مسافرت کردم و مدتی در پورت سعید و قاهره توقف داشتم و مشغول تجارت بودم و با اشخاص متنوعه معاشر و مراد بودم. فرمودند از آنجا کجا رفتید و در کجا توقف کردید و چه اشخاص را ملاقات نمودید. می فرمودند، از این سؤال های ایشان خیالات بر من مستولی شد که شاید بخواهند از من اقراری بشنوند و اسباب زحمت شود. فکر کردم، دیدم در اینجا غیر از من و ایشان دیگری نیست، چه می توانند بکنند. بهتر آن است که به نحو حکمت سؤال های ایشان را جواب بگویم. گفتم بیروت هم رفتم و اشخاص عمده که وجوه ناس بودند مثل آقا محمد مصطفی بغدادی و امثالهم را ملاقات کردم. فرمودند چه می گفتند، عرض کردم، در خصوص امر جدید صحبت می کردند و آنچه می گفتند به ادله و براهین از آیات قرآنیّه و احادیث نبویّه بود به قسمی که آدم منصف نمی تواند رد نماید و زیاد مایل بودم که حضور مبارک شرفیاب شده، تکلیف شرعی خود را بخواهم و بدانم که تکلیف

وجدانی و دیانتی ما چیست، باید قبول کرد یا رد کرد.

جواب دادند: نور چشم، خداوند علیّ اعلیٰ ارکان وجود را برای استفاده خلق فرموده که بشر از هر یک از آنها استفاده نمایند، مثلاً چشم را برای دیدن و گوش را برای شنیدن، زبان برای نطق و بیان، دست برای لمس، رَجُل را برای مشی خلق فرموده. فقط قلب را برای عرفان و معرفت خودش خلق نموده و محلّ تجلّی خود قرار داده. می فرماید، قلب مؤمن عرش رحمن است، چون چنین است پس شیطان در آنجا راه ندارد. البتّه تا مطلبی از جانب خدا نباشد در قلب و وجدان اثر نخواهد کرد. آنچه بفهمد و معرفت آن را قبول نماید بلاشکّ از جانب حقّ است، خطا نخواهد رفت، آنچه فهمیده و قبول کرده صحیح است.

می فرمودند، از استماع بیانات و تحقیقات ایشان مطمئن شده، در نهایت آزادی بنای مکالمه و صحبت را گذاردم. بعد سؤال می فرماید، نور چشم از بیروت کجا رفتید، جواب می دهند، عکّا رفتم. تبسّم می فرماید، می گوید، نور چشم در آنجا چه دیدید و چه فهمیدید.

می فرمودند، جواب گفتم، از چه حیث می فرمائید، از حیث ملکی و ملکوتی، جواب می دهند، هر گاه از حیث ملکی بخواهید از عزّت و قدرت و صولت و جلال و جبروت و عظمت هیچ یک از ملوک و سلاطین به این پایه نخواهند رسید و اما از حیث ملکوتی بخواهید، آنچه که از مظاهر قبل شنیده شده و از آثار و آیات آن جواهر وجود و مظاهر قدرت ملاحظه فرموده اید به نحو اتمّ و اکمل و صدهزار درجه معظّم تر از این هیکل مکرم نازل و صادر و ظاهر و باهر و موجود. مثلاً از رسول اکرم در مدّت بیست و دو سال^۱ سی جزو آیات قرآنی متدرّجاً نازل. از این وجود مقدّس یعنی حضرت بهاءالله مدّت یک ماه ده اندازه قرآن مجید در نهایت فصاحت و بلاغت افتخاراً و عنایتاً للعباد نازل و صادر می گردد که هیچ منصفی نمی تواند ردّ کند و یا اتیان به مثل نمایند.

جواب می فرمایند، واقع هر گاه انصاف باشد چنین است. من هم پاره ای از آثار را زیارت کرده، مشابّهتی به آیات قبل ندارد. بلی فصیح تر و بلیغ تر است.

بعد در نهایت ادب سؤال کردم که جناب عالی این مطلب را چه وقت درک فرمودید، تبسّمی فرموده، جواب می دهند: فرزند، می خواهی اقرار از من بشنوی، عرض کردم استغفرالله، چون حضرت عالی اعلم از تمام نفوس هستید از برای اطمینان

۱- بیست و سه سال صحیح است.

قلب خودم می خواستم بدانم که چه هنگام و چه وقت این مطلب را استفهام فرمودید. جواب می فرماید: نور چشم، چون می خواهی بدانید، می گویم. اوقاتی که جوان بودم و در دارالسلطنه اصفهان تحصیل می کردم، هنگامی بود که حضرت نقطه تشریف فرمای اصفهان شده بودند. در منزل مرحوم معتمدالدوله منوچهرخان جمعی از طلاب با امام جمعه حضور داشتیم. سؤالات علمی از هر حیث می نمودند، جواب هریک را در نهایت فصاحت و بلاغت می فرمودند به قسمی که تمام از جواب و سؤالات مبہوت بودیم تا آنکه یک نفر از طلاب سؤال علمی کرد، جواب مفصلی فرمودند. آن طلبه بی انصافی و کافر ماجرائی کرد. در جواب آن کار من را ساختند و آنچه باید بفهمم فهمیدم. بعد هم دنباله فهم خود را رها نکردم، از آیات منزله و تفاسیر به دست آورده، زیارت کردم، مطالب وجدانی خود را تکمیل نمودم، دیگر شک و ربی در خود مشاهده نکرده و نکردم و این عزت ظاهری که خداوند به من عطا فرموده بواسطه انصاف در این مطلب و قبول این امر است.

می فرمودند، پس از استماع این بیانات و اطمینان از آن جناب عرض کردم خدمت ایشان، حال که این امر مبارک به آن حضرت ثابت و مبرهن گشته و زمام اختیار میلیون‌ها از حزب تشیع به کف کفایت آن حضرت است، هرگاه صلاح بدانید مطلب را بیان و اعلان فرمائید تا نفوس از ضلالت و گمراهی نجات یافته، به شاهره هدایت وارد شوند.

جواب فرمودند: فرزند چه می گوئی، این نفوس منصف نیستند، آیا شؤونات من از ملا حسین بشروئی و آقا میرزا محمد علی بارفروشی و آخوند ملا محمد علی زنجانی و سایرین زیادتر است؟ همان معامله ای که با آنها کردند با من هم می کردند، مصلحت در کتمان بود. در ضمن خدماتی هم کرده، هرگاه بگویم که چه کردم خود تصدیق خواهی کرد که صلاح در کتمان مطلب و خدمت در امر بوده. عرض کردم، میل دارم از همراهی که فرموده اید بشنوم.

فرمودند، سنه ۱۳۰۱ که جمعی را به حکم نایب السلطنه کامران میرزا در طهران گرفته، دو سال حبس و در تحت فشار بودند، هر روز استنطاق می کردند و اسباب اذیت و آزار آنها را فراهم می آوردند، من شرحی به ناصرالدین شاه نوشتم که شماها بدون جهت و فتوای داعی چرا اسباب اذیت و آزار مردم را فراهم می آورید، تعقیب شما بوده که این امر را بین امم و ممالک عالم شیوع داده. رسول الله می فرماید: الانسان حریص

علی ما منع. منع و زجر شماها امر این طایفه را قوت داده. البتّه البتّه به مجرد رسیدن نوشته این داعی نفوسی که در محبس هستند طلبیده، آنها را محبت کرده، رها نمائید و از این به بعد در تعقیب این مطلب کوشش نکنید. پس از رسیدن مکتوب به ناصرالدین شاه حضرات را تماماً طلبیده، هر یک را یک اشرفی انعام داده، آنها را رها کرده. از جمله آن نفوس حاجی ملا علی اکبر و آقا میرزا ابوالفضل و حاجی امین و ... [ناخوانا] قزوینی و اشخاص عمده بودند. آن یکی از خدمات من بود. دیگر وقتی که سید جمال الدین اسدآبادی معروف به افغانی در اسلامبول در صدد فساد برآمد، کتاب اقدس را تحریف کرد و پاره ای مزخرفات از خود بر آن کتاب افزود، از جمله چیزهایی که از خود بر آن کتاب مستطاب افزوده بود این بود که باید مساجد اسلام خراب و مطمور گردد، مکه را باید خراب کرد، مدینه را باید منهدم ساخت یا چیزهای دیگر به ترکی ترجمه کرده می دهد به سلطان حمید که سلطان را به هیجان آورده، در صدد فساد برآید. عبدالحمید شرحی به من نوشت و تفصیل کتاب را مرقوم داشت و تکلیف خواست. من جواب نوشتم که شما در این امورات حق مداخله ندارید، هر کس این کار را کرده مبنای آن بر غرض بوده. تمام کتب از این قبیل آنچه موجود باشد بفرستید نزد داعی، پس از تفحص و تحقیق تکلیف آنها را معین کنم. تمام کتب را سلطان حمید فرستاد نزد من. من هم تمام کتب را بواسطه شیخ حسن در شط غرق کردم و معدوم ساختم. فرزند، اگر بدانی علما از ایران چه اندازه پاکات به من نوشته و فتوی طلبیده اند، سؤال هر یک را به قسمی جواب داده، آنها را ساکت نمودم. اگر شرح دهم خسته می شوید. از جمله از طهران آشتیانی و کلباسی، از اصفهان شیخ باقر و شیخ تقی، از شیراز سید علی اکبر و شیخ طاهر عرب، از همدان ملا عبدالله و از سایر نقاط و شهرهای ایران هر یک شاید صد پاکت رسید و تمام جواب اسکاتی به آنها داده، آنها را ساکت کردم.

پس از استماع این بیانات از جناب حجّة الاسلام عرض کردم فی الواقع خدمات و همراهی جناب عالی در این امر سزاوار تمجید و شایان تقدیر است. لابد رساله وصیت نامه مرقوم فرموده، خوب است این مطلب را توضیح داده تا بعد از این مردم تکلیف خود را بدانند. جواب دادند مفصل نوشته شده، هر گاه وراثت بیرون بدهند!

سخن که به اینجا می رسد، می فرمایند شما کی حرکت می نمائید؟ جواب داده، مقصودم شرفیابی حضور مبارک بوده، دیگر کاری ندارم. می فرمایند پس بهتر آن است که زود حرکت نمائید زیرا که ورود شما به دارالسلام مفسدین آمدند نزد من،

پاره ای مذاکرات کردند به این عنوان که شخصی از عکا به بغداد آمده برای ابلاغ. من جواب آنها را دادم که آن شخص آقا میرزا آقا بنی اعمام داعی می باشند. خودم شخصاً ایشان را طلبیده برای ملاقات و زیارت بقاع متبرکه. این فضولی ها با شما نیست. بعد معانقه کرده وداع نموده، مرخص شدم. از منزل که بیرون آمدم، دیدم اجباء عرب پریشان وار اطراف منزل جناب میرزا می باشند. من را که دیدند خوشوقت شدند. گفتم شمارا چه می شود؟ جواب دادند چون شما زیاد دیر کردید ما مضطرب شدیم، خیالات بر ما مستولی شده، پریشان گشتیم، از منزل خارج شده اطراف منزل جناب میرزا منتظر شما بودیم. جواب گفتم، لازم نبود.

باری به اتفاق رفقا منزل آمده، همان روز حرکت به بغداد و بصره نموده، روانه بوشهر گشتند.

پیوست شماره ۴

نامه خانم سارا فارمر

در جواب مرقومه حاج میرزا بزرگ افنان

Hotel Chateau-Durieux et des Anglais
Aix-les-Bains, July 24 199

To: Mirza Bozorg Afnan

Dear Brother in the Truth

Your kind letter was most gladly received. Miss Wilson and I both had desired to write and thank you all for the very generous way in which you had received and cared for us, but we waited to learn first from you the address to which to send it - you remember you promised it to us.

When it did come, it found me recovering from a serious attack of Roman fever. I am much better but am not permitted to write much yet. Consequently I have much time to think of you all and pray for you, which I do constantly.

God was so good to open the doors of his Holy Temple to us, to permit us to come into the presence of our blessed Lord, Rouhi fedah and to visit the Sacred Tomb that life itself will not be long enough to pour forth our praise and thanksgiving. Miss Wilson and I spend our time reviewing the scenes through which we have passed and the teaching which we have received, meanwhile studying the Old and New Testaments and the Koran. It is a continual feast and we permit nothing to draw us away. We have

opportunity also to unfold the Truth to hungry souls whom we meet, one a Swedenborgian confirmed it from the mouth of the Swedish seer, who proclaimed that the next and fullest revelation of God would be found *in Persia* and would harmonize all that is true in all other scriptures.

I could write for hours but I must not. Keep on with your English. If you desire it, I will help you by correspondence and point out any little mistakes which happen to come in. Miss Wilson and I desire to be remembered to all the believers in Port Said, but especially to the dear mother and to the other members of your family. We shall never forget your loving-kindness to those who were strangers after the flesh but who in the blessed Spirit are and always will be one with you! We rejoice in the inestimable privilege you are all enjoying in the presence of our blessed Lord to whom be glory forever!

With all good wishes

Your sister in the Faith

Sarah J. Farmer

Address: Banque Commerciale, Aix les Bains, France

فهرست اعلام و اہم مطالب

۲

- آبادہ ۹۱، ۶۶
 آخوند ملا محمد علی زنجانی ۲۰۵
 آشتیانی ۲۰۶
 آصف الدولہ شاہسون، غلامرضا خان ۱۵۲
 آصف الملک، میرزا قاسم خان ۱۴۱، ۱۴۲
 آقا احمد ۱۰۷
 آقا جان مقنی ۱۷۶
 آقا رضا شیرازی ۵۹، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۵، ۱۰۷
 آقا سید آقا ۹۷
 آقا سید آقا طهرانی ۱۱۱
 آقا سید تقی ۶۴، ۹۳
 آقا سید حسین کاتب ۱۸۲
 آقا سید مصطفی ۱۲۱
 آقا سید مهدی ۹۹
 آقا سید میرزا، پسر ارشد حاجی میرزا سیدحسن افغان کبیر ۳۴، ۱۰۱، ۱۰۲
 آقا سید علی ۹۸
 آقا شیخ ابوالحسین امام جمعه ۱۴۳
 آقا غلامعلی کاشی ۵۸
 آقا محمد جواد صراف ۱۴۷
 آقا محمد حسن ۶۰، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲
 آقا محمد علی کاشی ۱۲
 آقا محمد مصطفی بغدادی ۲۰۳
 آقا محمد ہاشم کاشی ۵۸
 آقا میر شش ۱۲۶
 آقا میرزا آقا نورالدین ۱۴، ۷۰، ۱۱۱
 آقا میرزا ابوالفضل ۲۰۶
 آقا میرزا احمد ۱۰۰
 آقا میرزا حسین ۱۱۴
 آقا میرزا زین العابدین ۱۸۱، ۲۰۰
 آقا میرزا سید حسن ۱۰۲
 آقا میرزا عبدالحسین ۱۰۱
- آقا میرزا علی ۱۸۴
 آقا میرزا علی پسر میرعابد والد حرم حضرت باب ۱۸۰
 آقا میرزا فضل اللہ ۸۵
 آقا میرزا محسن ۱۰۶، ۱۱۴
 آقا میرزا محمد حسن حجۃ الاسلام (میرزای شیرازی) ۱۹۹
 آقا میرزا محمد رضا والد حضرت اعلیٰ ۱۲۵
 آقا میرزا محمود کاشی ۱۱۴
 آقا میرزا ہادی ۱۱۴
 آقا میزرا زین العابدین ۱۲۵
 آقا نجفی ۱۴۷
 آقا نجفی، خیانت او ۱۴۰
 آقا نوراللہ اصفہانی ۱۱۸
 آقایان یزدی ۱۰۲
 آمریکا، پیشرفت امراللہ ۱۲۴
 آمریکا، زائرین ۵۶، ۱۱۶
 آمریکائی، احبا ۳۵
 آیات قرآنیہ ۲۰۳
- الف**
- ابراہیم افندی ۲۶، ۱۱۵، ۱۱۸
 ابن زیاد ۱۸۸
 ابو یحییٰ، شیخ ۱۰۰
 ابوالحسن شیرازی، حاج ۶۳
 ابوالفضائل ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۸۰، ۹۰، ۱۱۹
 ابو جہل ۹۳
 ابوہریرہ ۵۷
 اتابک ۷۴، ۱۴۸
 اتحاد اسلام، حزب ۱۵۱
 احادیث نبویہ ۲۰۳
 احتشام الدولہ، سلطان اویس میرزا ۱۸۷، ۱۸۸
 احزاب سیاسی، اختلافات آنان در شیراز ۱۵۱
 احسن القصص ۲۸، ۱۱۰

- افغان، حاجی میرزا بزرگ ۱۲، ۱۴، ۲۹، ۳۳،
۳۶، ۴۶، ۵۰، ۵۴، ۵۷، ۷۰، ۷۵، ۹۷، ۱۰۰،
۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۳۵، ۱۵۲،
۱۶۰
- افغان، حاجی میرزا بزرگ ۹۷
- افغان، حاجی میرزا سید حسن ۱۰۲
- افغان، حاجی میرزا ضیاء ۵۴، ۱۳۵، ۱۵۲
- افغان، حاجی میرزا محمد علی ۱۲، ۱۰۴
- افغان، حبیب الله ۱۳، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۸۹، ۱۹۱،
۱۹۴، ۱۹۵
- افغان، حسن ۱۳
- افغان، سید علی ۹۴، ۹۶، ۱۰۴
- افغان، سید میرزا، پسر افغان کبیر ۱۰۵
- افغان، عبدالحسین ۱۰۶
- افغان، مهدی، جناب حاجی ۳۲
- افغان، میرزا آقا ۱۰۶
- افغان، میرزا سید علی خال اعظم ۱۸۰
- افغان، میرزا سید محمد خال اکبر ۱۸۰
- افغان، میرزا محمد علی ۱۱۷
- افغان، میرزا محمود ۱۲۳
- افغان، نورالذین، آقا میرزا آقا ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۲۶،
۲۷، ۴۵، ۵۰، ۶۵، ۶۹، ۱۰۳، ۱۲۹، ۱۳۰،
۱۳۲، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷،
۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۷
- افغان، هادی، آقا میرزا ۱۲
- افغان، کتاب ۷۶، ۹۰
- اماکن امری شیراز
- بازار وکیل ۱۸۵
- بیت العباس، مکتب خانه حضرت باب ۱۸۵
- حمام بازار مرغ ۱۸۴
- دروازه کازرون ۱۸۵
- عمارت خورشید ۱۸۵
- قهوه اولیاء ۱۸۴
- گود خزینہ ۱۸۵
- مسجد وکیل ۱۸۵
- منبر سنگی مسجد وکیل ۱۸۵
- منزل مسکونی آقا میرزا زین العابدین ۱۸۵
- امام جمعه یزد ۱۴۳
- امام حسین، حضرت ۱۵۵، ۱۸۸
- امریکائی، اجا ۳۴
- امیرالمؤمنین ۵۵
- امین، جناب ۲۸
- انبیاء و ائمه ۱۳۴
- انجیل، بشارات آن ۱۱۸
- احمد طیب، آقا میرزا ۱۰۰
- احمد، فرزند حضرت اعلیٰ ۱۲۵
- ادرنہ ۵۹، ۶۲
- اذا قام القائم قامت القيامة ۴۹
- ارض طف، سرزمین کربلا ۵۵
- اروپا ۱۰۱
- اروپا، زائرین ۱۱۶
- ازل ۶۱، ۶۶
- ازلی ها ۸۹
- زهر ۷۲
- استاد محمد علی سلمانی ۵۹
- استبداد ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲
- اسحق خان، میرزا (قونسول ایران) ۷۳
- اسدالله قمی، آقا سید ۵۴
- اسکندریہ ۶۹، ۷۲، ۹۷، ۹۸، ۱۱۶
- اسلام، شرع ۵۵، ۷۴، ۱۴۹
- اسلامبول ۳۵، ۵۹، ۶۹، ۸۱، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۸،
۱۲۲، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۶
- اسم اعظم روی صندوق عرش مبارک ۱۲۱
- اسمعیل پاشا، خدیو مصر ۸۱
- اشراقات، لوح ۹۰
- اصفهان ۱۱، ۴۵، ۵۳، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۶۶، ۶۷،
۷۰، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۴۱،
۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۸، ۲۰۵، ۲۰۶
- ایام ضوضا ۱۹۶
- اعتماد دیوان، میرزا حسین خان ۱۴۱
- اعلیٰ، حضرت نگاه کنید به ذیل باب
- اغصان ۲۱، ۵۴، ۵۹، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۹۰
- افروخته، دکتر یونس خان ۷۹، ۸۱
- افغان، سید علی ۶۰
- افغان کبیر، حاج میرزا سید حسن ۵۹، ۷۰، ۹۴،
۹۹، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۸۱
- افغان، آقا سید حسین ۱۳۰
- افغان، آقا سید محمد حسین ۱۸۲، ۱۸۳
- افغان، آقا میرزا ابوالحسن ۱۸۱
- افغان، آقا میرزا جلال ۳۴، ۳۷
- افغان، آقا میرزا ضیاء ۳۳، ۵۰، ۷۰
- افغان، آقا میرزا عبدالوہاب ۱۰۴
- افغان، آقا میرزا محسن ۹۸
- افغان، آقا میرزا هادی ۵۰، ۱۷۰
- افغان، ابوالقاسم ۱۴
- افغان، حاج سید محمد علی ۵۴
- افغان، حاجی میرزا ابوالقاسم ۴۶، ۹۹، ۱۰۲،
۱۰۳، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۸۱، ۱۹۴، ۲۰۰

- انجیل، کتاب ۱۸۸
 انگلیس ۵۵، ۱۱۷
 انگلیس، اتباع ۱۵۲
 انگلیس، دولت ۱۹۵، ۵۰
 انگلیسی، زبان ۵۰
 اوراق ناربه ۸۷
 ایادی امرالله جناب حسن موقر بالیوزی ۲۰۰
 ایادی امرالله جناب طرازالله سمندری ۱۰۴
 ایادی امرالله، وظایف تبلیغی آنان ۲۴
 ایتالیائی، لسان ۱۱۱
 ایران ۱۴، ۵۳، ۶۹، ۷۲، ۸۸، ۱۰۱، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۲۲، ۱۳۰، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۹۶
 ایران، اتباع ۱۵۲
 ایرانی ۱۱۸
 ایمان قجر صحیح نیست ۱۲۳

ب

- باب، حضرت ۴۷، ۴۹، ۵۹، ۷۰، ۱۲۷، ۱۷۱، ۱۸۲، ۱۹۷
 احمد فرزند ایشان ۱۲۵
 بعثت ۴۶، ۱۲۵، ۱۳۹
 بیت محل ولادت ۱۸۴، ۱۸۰
 تولیت بیت مبارک ۱۳
 ربّ اعلیٰ ۹۹
 سلوک مبارک در بوشهر ۱۱۰
 سیّد باب ۴۸، ۱۷۰
 شهادت ۵۵، ۶۳
 عرش مطهر از خاک ایران خارج گردید ۱۱۲
 مبشر ۵۵
 نقطه، حضرت ۲۰۵
 نقطه اولی
 صندوق عرش مبارک ۱۲۱
 نقطه اولی طرز تجارت و رسم معاشرت را به مردم می فرمودند ۱۱۰
 باب الیاب ۱۸۲
 بایی ۱۳۴، ۱۴۵
 بایی های ایران ۷۳
 بازیار، بهروز ۱۵
 بازیار، خانم همتاج ۱۳
 باغ جمال و بساطین ۵۹
 باغ رضوان ۶۱
 بخارا ۷۱
 بدرالدین، شیخ ۷۱
 بدیع الله، میرزا ۹۰
 بشیرالسلطان، میرزا آقا خان ۱۳۰، ۱۵۲
 بصره ۲۰۱، ۲۰۷
 بغداد ۵۴، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۷۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰۷
 مصائب آن ۸۹
 بقای روح ۷۱
 بلوچستان ۶۵، ۶۷
 بمبئی ۱۱، ۴۵، ۵۴، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۵۸، ۲۰۳
 بنان الملک ۶۸، ۶۹
 بنده باب بهاء مشکین قلم ۱۲۱
 بوشهر ۱۲، ۵۰، ۷۰، ۹۷، ۹۹، ۱۱۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۸۲، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۷
 بهاء الله، حضرت ۱۳، ۱۰۶، ۱۲۲، ۱۵۰، ۱۸۹، ۲۰۴، ۱۹۱
 تعالیم ۱۴۹
 جمال ابهی ۵۱، ۱۴۲
 جمال اقدس ابهی ۸۳، ۹۶، ۱۲۹
 جمال قدم ۱۲، ۳۱، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۵۲، ۵۸، ۶۰، ۶۵، ۶۸، ۷۶، ۸۴، ۱۱۹، ۱۳۹
 جمال مبارک ۹۰
 دستور تهیه سنگ مرقد حرم حضرت اعلیٰ را فرمودند ۱۰۴
 صعود مبارک ۷۲
 ظهور ایشان ۱۹۶
 مالک امم ۱۲۹
 محبوب عالمیان ۵۱، ۵۲
 محل استقرار عرش حضرت اعلیٰ را معین فرمودند ۱۲۱
 بهائی ۷۴، ۱۴۷
 بهائی ها در هیچ امری از امور سیاسی دخالت ندارند ۱۵۱
 بهائیان ۱۵۰
 نجات آن ها در شیراز ۱۳۹
 بهجی ۵۴، ۵۹، ۸۳
 بهجی، قصر ۸۵
 بیت الله الاکرم نگاه کنید به ذیل بیت مبارک شیراز
 بیت حضرت خال (محل تشکیل حروف حئی) ۱۲۶
 بیت مبارک شیراز ۱۲، ۱۴

جمال اقدس ابهې نگاه کنيد به ذيل بهاء الله
جمال الدين اسدآبادي (افغانی)، سيّد ۷۳، ۷۴،
۱۲۲، ۲۰۶

جمال بروجردی ۹۰
جمال مبارک نگاه کنيد به ذيل بهاء الله
جناب، ملا محمد حسين ۶۶

جنگِ جمل ۵۵
جُنيته، باغ ۵۷، ۶۰
جواد قزوینی (لسان قدم، اسم جود) ۱۸۹
جهرم ۹۱
جهرمی، ملاحسينعلی ۹۱

ج

چين ۱۰۱

ح

حاج ابوالحسن شیرازی ۶۳
حاج ابوالحسن، از مؤمنين اوليه ۱۲۸
حاج سيّد جواد کربلائی ۱۸۲
حاج سيّد علی اکبر ۱۰۵
حاج عبدالکریم طهرانی ۱۱۹
حاج محمد ابراهيم ۱۰۵
حاج محمد از اهالی یزد ۱۹۶
حاج محمد باقر قزوینی ۱۸۹
حاج محمد تقی تاجر ۱۸۱
حاج محمد رحيم ۱۳۴
حاج محمد مهدي (حجاب) ۱۸۱
حاج محمد یزدی ۶۷، ۱۱۱
حاج میرزا جانی کاشی ۱۹۱
حاج میرزا حسن خراسانی ۶۷، ۱۱۱
حاج هدايت ۱۹۷
حاجی امين ۲۰۶
حاجی حقیقی ۵۲
حاجی خاور ۵۸
حاجی سیاح ۶۹
حاجی سيّد جواد ۱۱۴
حاجی سيّد محمد ۱۰۶
حاجی عبدالرحمن کمپانی ۱۸۳
حاجی ماضی ۶۶
حاجی محسن ۶۶
حاجی محمد ابراهيم یزدی ۲۰۳
حاجی محمد مهدي حجاب ۱۰۲، ۱۸۱
حاجی ملا علی اکبر ۲۰۶

تعمیر و بنای آن ۱۲۴
بیروت ۹۴، ۱۰۹، ۱۶۵، ۱۶۸، ۲۰۳، ۲۰۴
بيضاينی، قاسم خان حاکم بهبهان ۱۸۷، ۱۸۸،
۱۹۸

کرامت او ۱۸۹

پ

پاریس ۱۸۰
پورت سعيد ۱۲، ۳۱، ۴۹، ۵۰، ۶۳، ۶۷، ۶۹،
۷۵، ۷۷، ۷۸، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۱،
۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۴،
۱۲۹، ۱۴۲، ۲۰۳

ت

تابور آقاسی ۸۳، ۸۷
تاریخ امری فارس و شیراز، کتاب ۱۴، ۷۰، ۷۱،
۱۹۹

تاریخ فارس ۱۹۹
تبریز ۱۵۰
تبلیغ امرالله ۲۴، ۷۲، ۱۱۶، ۱۱۹
تذکره الوفاء، کتاب ۵۹، ۶۵، ۱۰۶، ۱۸۹
ترکی، لسان ۱۰۸
تشیع، مذهب ۲۰۵
تعمیر بیت مبارک به دستور حضرت بهاء الله
۱۲۹

تلگرافخانه، رئیس آن ۱۵۳
تورات، کتاب ۱۸۸
تورات، مواعید آن ۱۱۸
تولیت بیت مبارک شیراز ۱۳، ۲۰، ۱۲۹، ۱۴۳،
۱۷۳

ث

ثابت، آقا میرزا عبدالحسين ۱۴۵

ج

جامع ازهر ۱۰۸
جريدة حکمت ۶۸، ۷۳
جعفر قلي خان ۱۴۶
جلال الدوله، سلطان حسين میرزا ۵۳، ۱۲۳
جلال، میرزا ۷۹
داستان بیماری او ۷۷
جليل خونی ۹۰

خدیدجہ بیگم، حرم مبارک ۱۱، ۳۲، ۴۵، ۴۶،
 ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۸، ۱۰۴، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۸۱
 صعود حضرت حرم ۱۲۹
 خدیجہ سلطان بیگم ۱۰۲
 خدیو مصر ۸۱
 خراسان ۹۶
 خراسانی، حاجی میرزا حسن ۷۲، ۷۸
 خضوع و خشوع ۲۶، ۴۰، ۵۱، ۵۹، ۸۲، ۸۵
 ۱۷۳
 خطبہ توحید ۴۸
 خواب حضرت حرم ۱۲۵
 خیابان لطفعلی خان زند ۱۸۴، ۱۸۵
 خیری، حمام ۱۰۰

د

دارالسلام ۱۰۵، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۶
 داستان مشہور حاجی محمد اسمعیل گندری
 یزدی ۱۱۷
 داستان ہائی از حیات عنصری حضرت بہاء اللہ،
 کتاب ۱۰۴
 دکتر بشیر، جناب ۱۱۶
 دکتر معتمد ۱۸۰
 دمشق ۹۴
 دھقان، میرزا محمد باقر خان ۱۳۰، ۱۴۹، ۱۵۱،
 ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳،
 ۱۶۵
 دیمتری یونانی ۱۱۷

ر

رؤیایہای صادقہ، کتاب ۱۱۷
 رسم تشرّف ۵۱
 رسول اکرم نگاہ کنید بہ ذیل رسول اللہ
 رسول اللہ، حضرت ۴۹، ۵۵، ۲۰۴، ۲۰۵
 جد حضرت اعلیٰ ۴۹
 رشت ۱۵۰
 رضا کرمانی، میرزا، قاتل ناصرالدین شاہ ۷۳،
 ۷۴
 رمضان ۹۶، ۹۸، ۹۹، ۱۲۶، ۱۳۵، ۱۵۰، ۱۷۴
 رنگون ۴۰، ۱۲۱
 روح، حواریون حضرت ۲۴
 روسیہ ۱۰۴
 روضہ مبارکہ ۷۵، ۸۵، ۱۱۶

حاجی میرزا آقا ۱۰۶
 حاجی میرزا حسن (حکیم باشی بزرگ) ۱۰۰
 حاجی میرزا ضیاء ۱۱۱
 حاجی میرزا علی، پسر دختر خال اکبر ۱۰۱
 حاجی میرزا محمد تقی، وکیل الدولہ ۱۰۱،
 ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۶۹، ۱۷۰
 حاجی میرزا محمد جواد ۱۸۳
 حاجی نیاز ۶۷، ۷۲، ۱۰۶
 حاجیہ بی بی (حرم خال اعظم) ۱۸۱
 حافظ شیراز ۵۸
 حافظیہ ۱۸۵
 حبیب آقارضا ۸۶
 حبیب اللہ ۱۱۳
 حدیث ۸۴
 حدیثی از قول رسول اللہ ۹۳
 حروف حی ۱۸۴
 حسام السلطنہ، سلطان مراد میرزا ۶۵
 حسن خراسانی، حاجی میرزا ۶۹
 حسین آباد ۱۴۵
 حسین آشچی ۱۹۱
 حسین آقا خادم حضور ۱۲۲
 حسین بن علی، حضرت
 شہادت ۵۵، ۶۳
 حسین خان ۱۸۵
 حسین خان آجودان باشی ۱۲۷
 حسین خان، میرزا ۳۴
 حسینعلی، حاجی ۲۵
 حضرت عبدالعظیم ۷۳
 حکایت تسبیح و انگشتر ۱۹۳
 حیدر علی اصفہانی، حاجی میرزا ۱۱۲، ۱۹۰
 حیفا ۱۲، ۴۰، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۴، ۶۴، ۷۸، ۸۲،
 ۹۰، ۹۳، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۲۴، ۱۸۲، ۱۹۱

خ

خاتم المجتہدین ۶۲
 خادم اللہ ۱۹۱
 خاطرات طراز اللہ سمندری ۱۰۴
 خال اعظم ۱۲۷، ۱۸۴
 بیت ایشان ۱۸۲
 شہادت ۱۸۳
 خال اکبر ۱۲۶، ۱۲۸
 خامس آل عبا، ذکر مصائب ۱۳۵
 خان عوامید ۸۱، ۹۳

ز

سید محسن، پسر افغان کبیر ۱۰۲
 سید محمد (خال اکبر)، حاجی میرزا ۱۰۰
 سید محمد افغان ۱۰۴
 سید محمد فالی ۱۴۳
 سید مهدی کازرونی ۱۹۶
 سید میرزا، پسر افغان کبیر ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲،
 ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۳
 سید نورالدین ۱۷۶، ۱۷۹
 سیدعلی، پسر افغان کبیر ۸۳، ۹۶، ۹۷، ۱۰۲،
 ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۶۶
 سیدون ۱۵۱

زردشتی ۱۱۸
 زرقانی، آقا میرزا جلال ۱۴۱، ۱۴۲
 زرقانی، ملا آقا بزرگ ۱۲۸
 زعیم الدوله، میرزا مهدی ۷۳، ۷۴، ۷۵
 زهرا بیگم ۹۸، ۱۰۱، ۱۸۱
 زهرا سلطان بیگم ۱۸۱
 زهرا بیگم، اخت حرم ۱۲۹
 زین المقریین ۵۴، ۷۹، ۱۱۲
 زیور سلطان بیگم ۱۲

س

ش

شاه بابا (ناصرالدین شاه) ۵۳
 شاه چراغ، تکیه ۱۴۵
 شاه چراغ، خیابان ۱۸۲
 شاه چراغ، مسجد ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۶۸،
 ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۶
 شریعت ۱۳۴
 شریف مکه ۱۲۶
 شریفی متولی شاه چراغ ۱۸۴
 شعاع السلطنه، ملک منصور میرزا ۱۴۶، ۱۴۷،
 ۱۴۸
 شمر ۱۲۷
 شمرابن ذی الجوشن ۱۴۸
 شهادت کبری ۱۲۷
 شهدای یزد، واقعه شهادت ۱۰۱
 شهیدی نژاد، سروش ۱۱۵
 شیبیه، خادم حرم کعبه ۳۷
 شیخ الاسلام ۱۴۶
 شیخ الرئیس، ابوالحسن میرزا ۱۴۶، ۱۴۷
 شیخ باقر ۲۰۶
 شیخ تقی ۲۰۶
 شیخ جعفر محلاتی ۱۴۳
 شیخ حسن ۲۰۲، ۲۰۶
 شیخ سلمان ۹۵، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۸۹
 شیخ طاهر عرب ۲۰۶
 شیخ محسن قناد ۱۴۳
 شیخ محمد تقی ذوالقدر فسائی ۱۴۷
 شیراز ۴۵، ۴۷، ۵۰، ۶۶، ۸۹، ۹۱، ۹۷، ۱۰۳،
 ۱۰۴، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰
 تشکیل اولین محفل روحانی ۱۵۲
 شیعه، مذهب ۶۲، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۴۵

سامره ۷۰، ۲۰۱
 سجن اعظم ۵۶
 سروستان ۹۱، ۱۰۷، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۷۶
 سعدی ۶۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۵۵
 سفیر ایران در اسلامبول ۱۱۴، ۱۹۰
 سفینه حمراء ۶۱، ۶۷، ۷۲
 سلطان الشهداء ۱۱، ۴۵، ۵۶۷، ۷۷، ۱۹۲
 سلطان عبدالحمید ۱۲۲، ۲۰۶
 سلطان عبدالمجید ۵۹
 سلیم سمعان ۱۹۲
 سمرقند ۷۱، ۱۸۲
 سمنان ۹۶، ۱۰۱
 سمندری، میرزا عبدالحسین ۹۱
 سمندری، هاله ۱۵
 سنت و جماعت، طریقت ۷۳
 سنه مستغاث ۱۹۶
 سنتی ۱۱۸، ۱۲۲
 سوره مبارکه کوثر، تفسیر ۱۷۸
 سهام الدوله، محمد ابراهیم خان ۱۵۳
 سهراب، حاجی ۱۲
 سیاح محلاتی، حاج محمد علی ۵۳
 سیاسی، عدم مداخله در امور ۱۵۲
 سید آقا ۹۶
 سید اسدالله ۵۷
 سید حسین ۱۰۱
 سید علی افغان ۶۰، ۹۵، ۹۶
 سید علی اکبر ۲۰۶
 سید علی اکبر فال اسیری ۱۸۷
 سید علی اکبر فالی ۱۴۳
 سید علی، ناقص ۱۰۱

شیکاگو ۱۱۹

کڑوسہ مبارک ۱۱۱

مرکز میثاق ۷۵، ۱۰۴

عبدالحسین افغان ۱۰۶

عبدالحسین، شیخ ۶۲

عبدالحمید، حاجی میرزا ۹۷

عبدالحمید، سلطان عثمانی ۱۹۳

عبدالحمیدخان داروغہ ۴۸، ۱۲۶، ۱۲۷

عبدالرزاق ۱۲۸

عبدالغزیز، خلیفہ عثمانی ۵۶، ۶۲

عبدالله خان پدر حرم حضرت ورقای شہید ۷۹

عبدالله، میرزا ۳۴

عبدالمجید، حاجی میرزا ۹۶

عتبات ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱

عثمان ۵۵

عثمانی ۵۹، ۱۱۲، ۱۲۲

عربی، لسان ۵۰، ۱۱۱، ۱۲۴

عشقی آباد ۵۶، ۶۰، ۱۸۲

عکا ۱۹، ۵۴، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۷۶

۷۷، ۸۰، ۸۲، ۸۷، ۹۲، ۹۳، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۱،

۱۲۲، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۰۷

علاءالدولہ، حاکم فارس ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲

۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۸

علی آقا خیاط شیرازی ۱۰۷

علی اکبر، میرزا ۸۶

عما ۶۱

عمر ۵۵

عنایت اللہ اصفہانی، آقا میرزا ۱۰۷

عندلیب ۴۷، ۴۹، ۱۳۰

عندلیب، میرزا اشرف علی ۱۵۲

عون الملک، حاجی میرزا عبدالله خان ۶۵

عهد و پیمانہ نگاہ کنندہ بہ ذیل عهد و میثاق

عهد و میثاق ۴۰، ۴۶، ۶۰، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۵

۸۹، ۸۸

ثابتین بر آن ۱۱۴

عید اضحیٰ (عید قربان) ۶۸

غ

غفاری، غلامحسین خان ۱۴۹

ف

فائزہ خانم ۱۲۳

فارس، ایالت ۹۱، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۸

فارسنامہ ناصری، کتاب ۱۰۰

ص

صاحب اختیار ۱۲۶، ۱۸۲

صاحبہ سلطان بیگم ۲۰۰

صالح آقا ۸۱، ۸۳، ۸۸

خواب او ۸۲

صدر اعظم ایران ۱۱۴

صدرالاسلام ۱۳۴

صفا و مروہ ۵۱

صفر ۱۵۰

ض

ضیاء اللہ، میرزا ۶۰، ۹۰

ط

طراز پسر آقا میرزا محمود کاشی ۸۶

طوبی خانم ۵۰، ۷۰، ۱۱۱

طهران ۲۸، ۷۳، ۷۴، ۹۴، ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۴۹

۱۵۰، ۱۵۳، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲

۲۰۵

ظ

ظل السلطان، مسعود میرزا ۵۳، ۱۲۳، ۱۴۰

۱۴۷

ع

عارف الشریعہ ۱۴۵

عاشورا ۱۳۵، ۱۵۵

عالم رؤیا ۸۶

عباس خان ۱۴۱، ۱۵۱

عباس، حضرت ۵۹

عبدالہاء، حضرت ۵۸، ۵۹، ۶۳، ۷۷، ۸۳، ۸۶

۹۳، ۱۰۱، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۵۱، ۱۹۲

حرم مبارک ۱۸۳

سرکار آقا ۶۵

سرکار آقا، خواب مبارک ۱۱۷

سفر بہ اروپا و آمریکا ۵۴

عباس افندی ۹۴

غصن اعظم ۱۰۵، ۱۱۳

فرع منشعب از اصل قدیم ۱۱۳، ۱۱۴

- فارسی، لسان ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۶۲، ۷۰، ۸۸، ۱۰۸،
۱۰۹، ۱۱۶، ۱۲۴
فارمر، سارا ۱۴
فاضل، جناب ۳۱
فاطمه بیگم مادر حضرت باب ۱۰۲، ۲۰۰
فاطمه، معقوده حضرت باب ۶۱
فتح اعظم، هوشمند ۱۴، ۱۸۷
فرانسه ۱۱۷
فرح الله ذکی الکردی، شیخ ۷۱
فروغ الملک ۱۷۵، ۱۷۹
فروغیه خانم ۹۵
فرهنگ لغات جناب دکتر ریاض قدیمی،
کتاب ۶۱
فضل الله، فرزند ابراهیم افندی ۱۱۶
فضّه، کنیز سیاه ۱۲۷
فلسطین ۱۱۷
فیضی، محمّد علی ۱۰۷
- ق**
- قابل آباده ای، آقا میرزا ۶۶
قاجاریه ۵۳، ۱۲۲، ۱۴۳
قاضی عکّا ۱۰۸
قاهره ۱۲، ۶۷، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹،
۸۹، ۹۰، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۹۰، ۲۰۳
قبرس ۱۹۵
قریش ۹۳
قصر بهجی ۶۳
قصیده عز ورفائیّه ۵۷
قطر مصر ۲۰۳
قمصر کاشان ۵۷
قنصول ایران در مصر ۱۱۴
قوام الملک، محمّد رضا خان ۱۳۹، ۱۴۱،
۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳،
۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۳
کشته شدن او ۱۵۱
قونسولگری روس ۱۳۰، ۱۴۰
- ک**
- کاشان ۵۰، ۱۹۱
کامران میرزا، نایب السلطنه ۲۰۵
کتاب «آنچه کند او کند» ۱۹۰
کتاب «بهبخت الصدور» ۱۹۰
کتاب «خاندان افغان» ۱۰۷
- کتاب «رؤیاهای صادقه» ۱۱۷
کتاب «شرح حال رجال ایران» ۱۸۷
کتاب اقدس ۷۶، ۱۱۳، ۱۵۰، ۲۰۶
کتاب انحلال مجلسین ۱۴۴
کتاب بهاء الله، شمس حقیقت ۱۹۱
کتاب تذکرة الوفاء ۵۹، ۶۵، ۱۰۶، ۱۸۹
کتاب خاندان افغان ۲۰۰
کتاب رجال ایران ۱۴۰، ۱۴۶
کتاب عهدی ۷۵، ۷۷، ۹۰، ۱۱۳، ۱۹۴
کتاب لثالی سیاه ۸۱
کتاب انبیای الهی ۱۱۸
کربلا ۶۲، ۱۸۲، ۱۸۸
کردستان ۷۳
کرمانی، حاجی نیاز ۷۲
کرمل، کوه ۱۲، ۴۰، ۵۱، ۱۲۱
کلباسی ۲۰۶
کلمات مکنونه ۱۹۴
کلمة الله ۷۲
کلیمی ۱۱۸
کندی، میرزا فضل الله ۷۹
کوچه شمشرگرها ۱۲۴، ۱۳۴، ۱۷۴، ۱۷۵،
۱۷۶، ۱۷۹
- گ**
- گسنیگر، دکتر ۱۱۸، ۱۱۹
گسنیگر، میسز لوا ۱۱۸
گجی ۱۴۸
- ل**
- لثالی سیاه، کتاب ۸۱
لبنان ۵۴
لطفعلی، حاجی ۲۵
لمعة دمشقیّه ۶۲
لندن ۵۰
لوح ابن ذئب ۱۰۶
لوح حضرت عبدالبهاء ۱۸۳
لوح دنیا ۵۳
لوح نه شأن ۱۰۸
لوح هزاربیتی ۹۰
- م**
- مؤید السلطنه، محمّد حسین میرزا ۱۳۰، ۱۴۴،

- ۱۴۶، ۱۵۲
 مارتاروت، میس ۱۷۸
 ماکو ۱۰۵
 ماہوتچی، حاجی احمد ۱۳۳
 مبارک، غلام سیاہ ۱۲۷
 متصرف پاشا ۵۹، ۱۰۸، ۱۹۳
 مجدالاسلام کرمانی ۱۴۴
 مجدالدین، میرزا ۶۰، ۸۳، ۸۴، ۸۸، ۱۰۴
 مجلس شورا ۱۴۹
 محبوب الشہداء ۱۱، ۴۵
 محرم ۱۵۰
 محلانی، میرزا ابراہیم ۱۳۳، ۱۴۶، ۱۵۸، ۱۶۱
 محمد اصفہانی، سید ۶۱
 محمد صادق، آقا سید ۱۲۳
 محمد صادق، حاجی میرزا ۴۶
 محمد عبده، شیخ ۷۲
 محمد علی بارفروشی، آقا میرزا (قدوس) ۲۰۵
 محمد علی دہجی، ملا ۱۰۶
 محمد علی شاہ ۱۵۰
 محمد علی، آقا ۵۰
 محمد قلی عرب، قاتل معتمد دیوان ۱۵۱
 محمد مصطفی بغدادی، آقا ۹۴، ۱۰۹
 محمد یوسف خان ۱۸۸
 محمد، حضرت ۱۴۵
 محمد حسن، آقا ۸۸
 محمد خان بلوچ، حاجی ۵۰، ۶۵، ۶۶
 محمد علی فیضی ۱۰۷
 محی الدین، شیخ ۷۱
 مدائن ۵۴
 مدبر السلطنۃ نوری ۱۴۹
 مدیترانہ ۱۱۷
 مدینہ ۲۰۶
 مریم سلطان بیگم ۱۱، ۱۲، ۵۰
 مسجد جامع ۱۲۴، ۱۸۵، ۲۰۰
 مسجد شمشیر گراہ ۱۷۷
 مسجد شمشیر گراہ، (مسجد خضر) ۱۳۱
 مسجد نو ۴۶، ۴۷، ۱۰۰، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۶، ۱۶۸
 مسجد وکیل ۴۷، ۶۳، ۱۴۴، ۱۷۴
 مسجد، سجدہ گاہ بیت مبارک ۱۳۴
 مسقط ۵۰
 مسیحی ۱۱۸، ۱۸۸
 مشروطہ خواہان ۱۴۹، ۱۵۰
 مشروطیت ۱۴، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳
 مشکین قلم ۵۴، ۵۹، ۶۹، ۷۹، ۸۵، ۸۶
- ۱۲۱، ۱۲۱، ۱۹۴، ۱۹۵
 امضاء او ۱۲۱
 مشہد ۹۶، ۱۰۴
 مشہدی علی اکبر خادم باشی ۱۴۱
 مشیرالملک، میرزا ابوالحسن خان ۴۹، ۱۰۰، ۱۳۹
 مصر ۱۲، ۲۹، ۳۷، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۲، ۷۷، ۸۱
 ۸۸، ۹۱، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۴۲، ۱۹۱
 ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۰
 مصطفی، آقا سید ۱۲۱
 مصطفی، میرزا (ابوہریرہ) ۵۱
 مظفرالدین شاہ ۱۴۹، ۱۵۰
 معتمد الدولہ، فرہاد میرزا ۱۸۷
 معتمد دیوان، میرزا حسین خان ۱۵۱
 معتمد الدولہ ۶۱
 معتمد الدولہ منوچہر خان ۲۰۵
 معظم الملک فریدنی، جعفر قلی خان ۱۴۶
 معظم الملک، جعفر قلی خان ۱۴۶، ۱۵۲
 معمارباشی، میرزا آقا ۱۳۰
 مفتی عکا ۱۰۸
 مفخم السلطان، احمد قلی خان ۱۴۷
 مفسد الممالک ۷۹، ۸۱
 مقام اعلیٰ ۷۶، ۱۱۲، ۱۲۰
 مقام حمزہ ۷۳
 مقام خضر ۷۶
 مقام سلمان ۵۴
 مکہ ۶۳، ۹۱، ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۲، ۱۲۶، ۱۲۷
 ۱۲۸، ۱۸۲، ۲۰۶
 ملا یاقر حرف حیٰ ۱۱۰
 ملا یاقر شمر ۱۴۸
 ملا حسین بشروئی ۱۲۵، ۲۰۵
 ملا حسین علی جہرمی ۱۱۴
 ملا رجعی ۶۱
 ملا شیخ علی عظیم ۱۸۲
 ملا عبدالکریم قزوینی ۱۸۲
 ملا عبداللہ ۲۰۶
 ملا عبداللہ بکاء ۱۴۱
 ملا علی سبزواری ۶۲
 مناجات ۲۲
 مناجات طلب مغفرت ۱۹۸
 منتخباتی از مکاتیب، کتاب ۹۱
 منشادی، جناب ۵۱، ۶۴، ۹۳، ۱۰۷
 منیرہ خانم ۹۵، ۱۲۸
 موسی کلیم، آقا میرزا ۶۰

- موقرالدوله ۵۰، ۶۵، ۱۱۴، ۱۳۰، ۱۵۵، ۱۵۶،
۲۰۰
موقرالدوله بالیوزی ۱۸۳
موقرالدوله، آصف الدوله، علی محمد خان
۱۵۲
مولوی، اشعار ۵۲
مهدی آباد ۱۲۳
مهدی موعود ۶۱
مهر قونسولگری مصر ۹۱
مهرانگیز خسروی ۱۱۷
میرزا آقا افغان ملقب به نورالدین ۱۱۷
میرزا آقاجان ۵۱، ۵۴، ۵۷، ۶۰، ۷۷، ۸۳، ۸۵
۸۶، ۸۷، ۸۸، ۱۹۱
میرزا ابراهیم محللاتی ۱۳۳، ۱۳۵
میرزا ابوالقاسم ساعت ساز ۱۴۵
میرزا اسدالله خان وزیر ۱۴۷
میرزا بدیع الله ۱۹۱، ۱۹۲
میرزا جلال ۴۴، ۳۷، ۴۹، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۱۴۳،
۱۹۲
میرزا حسین پسر میرزا اسدالله ۱۲۸
میرزا حسین خان ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۱
میرزا سید حسن ۵۹، ۶۰
میرزا سید حسن، پسر افغان کبیر ۱۰۱
میرزا سید علی خال اعظم ۱۶۸
میرزا علی محمد خان ۱۸۳
میرزا عنایت الله اصفهانی، آقا ۱۰۷
میرزا مجد الدین، ناقض ۱۰۱
میرزا محمد علی افغان ۱۱۷
میرزا محمد علی، ناقض اکبر ۶۰، ۷۵، ۸۳،
۹۰، ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۹۳، ۱۹۴
میرزا محمود افغان ۱۲۳
میرزا موسی جواهری ۱۹۳
میرزای شیرازی ۱۴، ۷۰، ۱۹۹
میرمؤمن ایزدخواستی ۱۲۶
- ن
ناصرالدین شاه ۵۶، ۶۲، ۶۳، ۷۲، ۲۰۵
ناظم الشریعه (ظالم)، شیخ حسین ۴۸
ناقضین ۳۵، ۶۰، ۷۲، ۸۴، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲،
۹۶، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۹۱، ۱۹۲
نقشه آنان ۸۶
نایب التولیه شاه چراغ ۱۹۶
نبیل اعظم ۵۹
- نبیل زرنندی ۱۹۶
نجف اشرف ۲۰۰
نجیب پاشا، باغ ۶۱
نشر تفحات الله ۲۴، ۳۰، ۳۷
نصرالدوله ۱۵۵
نعمت الله بروجردی ۱۵۱
نقطه، حضرت نگاه کنید به ذیل باب
نواب، جعفرقلی خان ۶۵
نورمحمد ۱۳۴
نوری، طایفه ۱۴۹
نورین تیرین
شهادت ۱۱
نوش، جناب ۱۱۶
نی ریز، شهدا ۱۵۳
نیریز ۹۱
- و
وجدانی، میرزا یوسف خان ۵۴، ۵۷
وحید آقا سید یحیی دارابی ۱۸۲
ورقا، میرزا عزیزالله ۷۹
ورقای شهید ۷۹
ورقه علیا، حضرت ۲۰، ۶۴، ۷۲، ۸۱، ۸۲
۱۱۷، ۱۶۰، ۱۶۱
ورقه علیا، حضرت، حرم حضرت باب ۱۰۴،
۱۲۹
وصیتنامه مبارک ۱۸۴
وفا، شرط ۲۴
وکیل الدوله، حاجی میرزا محمد تقی ۱۰۱،
۱۰۶، ۱۲۳، ۱۶۹، ۱۷۰
ولی امرالله، حضرت ۱۳، ۱۲۶، ۱۸۰
- ه
هائی، موهبت الله ۱۹۰
هرمز ۵۰
هل من ناصر ینصرنی ۶۲
هل من ناظر ینظرنی ۶۲
همدان ۲۰۶
زائرین ۱۱۵
هندوستان ۱۱، ۴۰، ۵۶، ۹۱، ۱۰۴، ۱۲۱، ۱۵۸،
۱۵۹
هندی ۱۱۸
هندیجان ۱۸۹
هیأت تفتیشیه ۸۸

ی

یحیی دارابی، آقا سید (وحید) ۱۸۲

یحیی، آقا سید، برادر حرم مبارک ۷۸

یزد ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۸۱

ایام ضوضا ۱۹۶

زائرین ۱۱۵

شہادت شہدا ۱۳۹

شہدای سببعہ ۵۲

یزدی، آقا احمد ۷۰

یزدی، حاجی سید علی ۷۰

یزدی، حاجی محمد ۷۰

یزید ۶۳

یکفینا کتاب اللہ ۵۵

یوسف نقاش، آقا میرزا ۱۴۵

یہودی ۱۸۸

یہودی های شیراز، محلہ ۱۴۶

Kháṭiráti Mírzá Ḥabíbu'lláh Afnán
The Diary of Mírzá Ḥabíbu'lláh Afnán
in the Presence of Bahá'u'lláh and 'Abdu'l-Bahá
Compiled by: Maryam Afnan (Rabbani)
Bahá'í-Verlag GmbH
Hofheim - Germany
168 B.E - 2011 A.D.
ISBN: 978-3-87037-800-4
Order-no.: 454-011

**Kháṭiráti Mírzá Ḥabíbu'lláh
Afnán**

**The Diary of Mírzá Ḥabíbu'lláh
Afnán**

**In the Presence of
Bahá'u'lláh and 'Abdu'l-Bahá**

**Compiled by
Maryam Afnan (Rabbani)**

Bahá'í-Verlag